

پاسخ به
۱۰۱ سؤال
در مورد کتاب مقدس

ریموند براون

سطح متوسط



پاسخ به
۱۰۱ سؤال
در مورد کتاب مقدس

ریموند براون

این کتاب ترجمه ای است از :
Responses to 101 Questions on the Bible
by : Raymond E. BROWN
' Paulist Press, 1990 '

فهرست مندرجات

صفحه	
۹-۵	مقدمه
۱۱-۱۰	فهرست تحلیلی مندرجات
۱۳۷-۱۳	۱۰۱ سئوال و جواب (طبق موضوعات مطرح شده)
	ضمیمه : بیان ایمان کاتولیک به منظور جلوگیری از سوء تفاهم
۱۴۴-۱۳۸	بنیادگرایان کتاب مقدس
۱۴۷-۱۴۵	فهرست موضوعی

مقدمه

در اواخر دهه ۱۹۵۰ موفق شدم درجه دکترای خود را که پیشنیاز تدریس کتاب مقدس بود دریافت کنم. پس از یک سال همکاری در مطالعه و کار بر طومارهای دریای مرده در اورشلیم - که هنوز به چاپ نرسیده بود-، به بالتیمور بازگشتم تا تدریس کتاب مقدس را در مدرسه تعلیم کشیشان حضرت مریم آغاز کنم. در تابستان ۱۹۶۰ اولین دوره تدریس کتاب مقدس را به اتمام رساندم. در سالهای پس از آن و جدا از تدریس عادی، صدها مرتبه با گروههایی از همه اقشار مردم که علاقه مند به شنیدن موضوعاتی پیرامون کتاب مقدس بودند صحبت کردم. این گروهها شامل اسقفان، روحانیون دواپراسقفی کاتولیک، روحانیون کلیساهای دیگر غیر از کلیسای خود، خواهران روحانی و افراد بسیار دیگری نیز می شد که در مدارس تابستانی، انستیتوها، کنگره ها، و کنفرانسها شرکت می کردند. آنچه مرا به تعجب وامی داشت این بود که در طی سالهای متمادی علیرغم موضوعات متفاوت سخنرانی ها، سئوالاتی که از سوی مردم مطرح می شد حول و حوش موضوعاتی مشترک می گشت. مسلماً تکرار این سئوالات نه تنها در درک مفاهیم مورد علاقه مردم مرا یاری داد بلکه باعث شد تا بتوانم پاسخها را به شکلی تنظیم کنم که نیاز مردم را به شکل بهتر و سودمندتری رفع نمایند. بارها و بارها مردم در کمال مهربانی به من گفته اند که این جلسات سئوال و جواب به همان اندازه سخنرانیها توانسته اند درک آنان را نسبت به کتاب مقدس عمیقتر سازند. به همین دلیل تصمیم گرفتم تا بعضی از تجارب خود را در این جلسات سئوال و جواب، به خصوص در مورد سئوالاتی که بیش از موارد دیگر به آنها پرداخته می شد در قالب پاسخی در این کتاب گرد آورم.

البته باید اذعان کنم که این سئوالات، سئوالاتی هستند که غالباً از «من» پرسیده شده و یقین می دانم که درصد بسیار بالایی از آنها از سخنرانیهای دیگری نیز که پیرامون کتاب مقدس صحبت می کنند پرسیده شده است اما در بعضی موارد ناگزیر برخی از سئوالات، موجب برانگیخته شدن سئوالاتی دیگر شده است. در این راستا کوشیده ام که سئوالات را تا آن اندازه ای که حافظه ام یاری کرده در همان قالب اولیه مطرح کنم. بعضی سئوالات همیشه مغرضانه یا از روی کنجکاوی مطرح می شد. برخی دیگر از سئوالات با حالتی تدافعی خفیف مطرح می گردید چرا که غالباً موضوع اصلی سئوال موارد دیگری را

در خود به همراه داشت که شخص سؤال کننده به آنها فکر نکرده بود. گاهی اوقات نیز سؤال کنندگان بسیار مصر هستند. آنها جواب سؤالشان را می شنوند اما به نظر می رسد که آن جواب دقیقاً همان چیزی نیست که آنها در پی آنند. کوشیده ام تا این تنوع را در این مجموعه حفظ کنم. در مورد حجم پاسخها در این کتاب از خود سؤالاتی کردم: آیا بهتر نبود در مورد برخی سئوالات پاسخهای طولانی تری داده می شد یا اینکه بهتر بود پاسخهایی کوتاه داده شود تا در پی خود سئوالات دیگری را برانگیزد که در آنها به مطالب دیگری که در پرسشهای قبلی به آنها اشاره نشده بود پرداخته شود؟ در اغلب موارد تصمیم گرفتم روش دوم را به کار بگیرم که البته در جلسات سؤال و جواب در پایان هر یک از سخنرانیهایم نیز بر اساس تجربه از همین روش استفاده می کنم. مردم دوست ندارند که در مقابل یک سؤال، سخنرانی دیگری بشنوند بلکه ترجیح می دهند در مورد پاسخی که آنان را قانع نکرده است بیشتر به غور و بررسی بپردازند. با وجود این برخی سئوالات پیچیده هستند و در شرایطی که سخنران از تریبون استفاده می کند لاجرم توضیحات بیشتری لازم است (البته سعی کرده ام این وضعیت را در کتاب نیز منعکس سازم). به این ترتیب خواننده با پاسخهایی متفاوت از حیث طول بودن روبرو خواهد شد.

در این کتاب کوشیده ام به جای زبان رسمی از زبان محاوره ای استفاده کنم اما مطمئن هستم که در همه موارد موفق و رضایت بخش نبوده است. بعضی از روشهای سؤال پردازی مردم کاملاً در ذهن من نقش بسته است، هرچند که ممکن است با آن روشها موافق نباشم. در چنین شرایطی ترجیح داده ام در پاسخ خود، به این مطلب اشاره کنم که چرا این روش سؤال پردازی را دوست ندارم، چرا که اختلاف در بکارگیری واژه ها غالباً بخشی از موضوع مورد بحث را شکل می دهد. در ضمن کوشیده ام با امین بودن نسبت به شکل سؤال پردازی مردم در برخی پرسشها، فضای حاکم بر جلسات را نیز به شکلی به خواننده کتاب منتقل سازم. اکثر محققان عموماً ترجیح می دهند به روشهای ملایم تر و بی دردسرتتر با موضوعات برخورد کنند. به عنوان نمونه، من همیشه موضوع پطرس در عهد جدید را با بحث پیرامون نقشهای گوناگون او در دوران رسالتش مورد بررسی قرار داده ام، اما پس از پایان صحبتهایم حتماً شخصی این سؤال «زیربنایی» و جسورانه را پرسیده که: «آیا او پاپ بود؟» من در صحبتهایم حتی به این موضوع اشاره هم نکرده بودم اما سؤال کنندگان معمولاً تمایل دارند موضوعات را به زبانی درآورند که بتوانند آن را ارزیابی کنند. اینکه شخص چگونه با صداقت و بدون پرداختن به حاشیه، به چنین پرسشهایی که عبارت پردازی نامتناسب و بی ظرافتی دارند پاسخ گوید و در عین حال به دام اشتباهات

تاریخی نیفتند دال بر هنر پاسخگویی خوب است.

بر اساس تجربیاتم، معمولاً در طول مدت سؤال و جواب، یک سؤال به سؤالات دیگری می‌انجامد و نهایتاً موجب بسط هر چه بیشتر موضوع می‌گردد. در این کتاب تصمیم گرفتم این موضوع را کاملاً نشان دهم و به جای اینکه ۱۰۱ سؤال را به ترتیبی انفاقی یا به ترتیب تکرار و اهمیت قرار دهم، از نظر موضوعی آنها را طبقه‌بندی کنم (نگاه کنید به فهرست تحلیلی مندرجات). البته هرگز ادعا نمی‌کنم که در هر مجموعه از پرسشها و پاسخها توانسته باشم توالی کامل سؤالهایی را که در این کتاب تحت یک عنوان ارائه نموده‌ام حفظ کرده باشم، اما در اغلب اوقات بسیاری از آنها را بیان کرده‌ام. علاوه بر این، در عبارت پردازی خود سؤالات، کوشیده‌ام تا توالی عجیب سؤالهها را به خاطر آورم. برای نمونه، این پرسش مکرر که آیا من به وجود شیطان باور دارم یا نه، عملاً بی‌پاسخ می‌ماند، چرا که همیشه به بحث پیرامون معجزات عیسی و اخراج دیوها منجر می‌شد. پرسش دیگری که به دفعات مطرح شده پیرامون موجودیت فرشته‌هاست که البته ریشه آن نه در مواجهه با متون عهد عتیق بلکه در اظهاراتی است که در مورد روایت ظهور فرشتگان و صحبت آنها با مریم و یوسف در داستان تولد عیسی بیان می‌کردم. این تجارب مشخص می‌کنند که چگونه و کجا با مسائل و موضوعات مربوط به فرشتگان و دیوها برخورد نموده‌ام. به عبارت دیگر، اگرچه این کتاب به شکل موضوعی تدوین شده اما کاملاً منظم و اصولی نیست. توالی یک موضوع نشان‌دهنده آن الگوهای فکری است که مردم را به پرسیدن سؤالاتی دیگر برمی‌انگیزد.

انتخاب سؤالات به هیچ وجه بر اساس قضاوت من نسبت به ساختار و اهمیت موضوعات در مطالعات کتاب مقدسی نیست بلکه درحقیقت ملهم از علائق سؤال‌کنندگانی است که سالها این پرسشها را در جلسات مختلف مطرح کرده‌اند. در اینجا مایلیم به این موضوع اشاره کنم که این کتاب در درجه اول برای مردم تهیه شده و نه محققین. برای مثال، دریافتم که موضوع درک کلیسای اولیه آن گونه که در اع ۶:۱-۶ به طور اجمالی به آن اشاره می‌شود و حاوی اولین مناقشات کلیسای مسیحی میان عبرانیان و پیروان فرهنگ یونانی است اهمیت ویژه‌ای دارد. اما تا زمانی که پیرامون این موضوع خاص در کتاب اعمال رسولان سخنرانی نکنم مردم هرگز به شکل عمومی در مورد یونانی‌گرایان سؤالی نخواهند کرد. از سوی دیگر ممکن است شخصی بدون توجه به موضوع سخنرانی بلند شود و در مورد برادران عیسی سؤالاتی مطرح کند. این امر که آیا برادران عیسی، فرزندان مریم بودند یا نه به ندرت موضوعی اساسی در مطالعه

کتاب مقدس تلقی می‌شود اما به هر حال موضوعی است که با کتاب مقدس ارتباط دارد و بسیاری از مردم در زندگی خود آن را مطرح می‌کنند و یکی از موضوعاتی است که فکر آنان را به خود مشغول می‌سازد.

سئوالاتی که در این کتاب مطرح شده سئوالاتی است که از سوی سئوال‌کنندگان حقیقی بیان شده و شاید برخی از محققین آنها را بی‌اهمیت تلقی کنند یا از پرداختن به آنها امتناع ورزند. من در برابر خردمندانی که مایل نیستند موضوعات ظریفی مانند باردار شدن باکره، در مباحث عمومی مطرح شود لبخند می‌زنم. این خردمندان معتقدند که چنین موضوعی مردم را ناراحت می‌کند (اگرچه نشریات خبری معتبر و مجلات پرتیراژ زنان دیدگاه‌های آزادانه و حساسیت‌برانگیزی نسبت به آن در توده مردم ایجاد می‌کنند). چنین محافظه‌کاری و حساسیتی چیزی نیست که بتوان پشت تریبون سخنرانی از آن لذت برد چرا که سئوال‌کنندگان غریزه‌ای برای پرداختن به موضوعات مشکل و ناخوشایند دارند. پیش از این خاطر نشان کردم که جسورانه بودن سئوالاتی که مطرح می‌شوند هیچ راهی برای سخنران باقی نمی‌گذارند که به راحتی خود را «از قلاب برهاند». به این ترتیب سخنران این را می‌آموزد که سئوالی وجود ندارد که غیرقابل تصور باشد و دیر یا زود به ذهن شخصی خطور خواهد کرد.

از آنجا که من یک کشیش کاتولیک رومی هستم و مخاطبینم اکثراً کاتولیکها هستند تا پروتستانها و یهودیان، ناگزیر بسیاری از سئوالات مضامینی کاتولیکی دارند. با این وجود، این واقعیت که در طی سالهای بسیار به طور گسترده در همایشهای پروتستانها تدریس می‌کردم این آگاهی را به دست آورده‌ام که بسیاری از موضوعات مورد سئوال، حتی اگر به روش کاتولیکی مطرح شوند، مورد علاقه دیگران نیز هستند چرا که آنها در زندگی خود در ارتباط با کاتولیکها زندگی می‌کنند. قبلاً به این سئوال که آیا مریم فرزندان دیگری هم داشت یا آن که باکره باقی ماند اشاره کردم. این سئوال غالباً از سوی پروتستانها مطرح می‌شود زیرا مایلند بدانند که چگونه کاتولیکی که ادعا می‌کند محقق کتاب مقدس است می‌تواند دیدگاهی نسبت به مریم داشته باشد که از نظر آنان غیرکتاب مقدسی است. در پاسخ به پرسشهای مطرح شده در این کتاب، امیدوارم این موضوع روشن باشد که دیدگاه من دیدگاه کلیسای من است اما در عین حال امیدوارم این مطلب نیز روشن باشد که کوشیده‌ام تا سرحد امکان از مدارک کتاب مقدسی استفاده کنم و حدها فصل میان این مدارک کتاب مقدسی و جایی را که تفسیر کتاب مقدس در حیات کلیسای سالها، بینشهایی جدید را ارائه نموده مشخص کنم. اگر شواهد کتاب مقدسی

گنگ و مبهم باشند به عقیده من همه باید این مطلب را بدانند. من نمی دانم چرا مسیحیان کلیساهای مختلف نمی توانند بر سر شواهد و مدارک کتاب مقدسی و آنچه منظور نویسندگان کتب مقدسه بوده (البته تاحدی که از نظر تحقیقی قابل تشخیص و بررسی باشد) به توافق برسند. آنها مسلماً بر سر معنای کتاب مقدس در جنبه های مختلف حیات درونی کلیسا اتفاق نظر ندارند اما کانون این اختلاف از هر چیز دیگری روشنتر است. غالب اوقات آنها درباره موضوعی بحث می کنند که در کتب مقدسه روشن نیست و موضع آنها نیز در هر زمان متفاوت است. چنین امری، این ادعا را که دیدگاه یک طرف، غیرکتاب مقدسی است منتفی می کند چرا که غالب اوقات همان شواهد و مدارک کتاب مقدسی به شکلهای مختلف تفسیر می شوند و هر دو طرف نیز در تفسیر خود، نسبت به کتاب مقدس وفادار باقی می مانند.

کسان دیگری که سالهای بسیاری از زندگی خود را در مطالعه و بررسی کتاب مقدس سپری نموده اند ممکن است این سئوالات را به شکل دیگری پاسخ دهند. جوابهای من نیز جوابهایی هستند مبتنی بر دیدگاه من، اما تمایل داشتم به جای ارائه پاسخی یک طرفه و مختصر، وضعیت را کمی بیشتر قابل درک کنم. متوجه شده ام که یک پاسخ زیرکانه و تند و غالباً دندان شکن که موجب خنده حضار می شود سؤال کننده را آزرده و ذهن او را نسبت به درک منظور سخنران می بندد. من ترجیح می دهم حتی با زحمت بسیار آنچه را در فکر خود دارم بیان کنم تا اینکه با خنده و شوخی به شکل دیگری پاسخ دهم، حتی اگر خودم هم فکر کنم که سؤال، واقعاً مضحک است. به آگاهی خوانندگان می رسانم که شاید پاسخها از آن درخشندگی که انتظار آن را دارند برخوردار نباشند. برای من همان اندازه که اطلاعاتی کافی به آنها داده شود خوشحال کننده است. من این گونه به پرسشها پاسخ داده ام اما این به خواننده بستگی دارد که متقاعد شود پاسخ را دریافته است یا خیر.

فهرست تحلیلی مندرجات

(طبق موضوعات مطرح شده در پرسشها و پاسخها)

- سئوالات ۱ تا ۴: ترجمه های مختلف کتاب مقدس: کدام یک را باید خواند؛ ترجمه های رایج؛ کتاب مقدس کاتولیکها و پروتستانها
- سئوالات ۵ تا ۱۰: کتابهای برحق و جعلی کتاب مقدس: تفاوتهای میان کتاب مقدس کاتولیکها و پروتستانها؛ اناجیل جعلی.
- سئوالات ۱۱ تا ۱۴: چگونه کتاب مقدس را بخوانیم: از ابتدا تا انتها یا انتخابی؛ پاورقیها و تفسیرها؛ آیا می توان از محققین بی نیاز بود.
- سئوالات ۱۵ تا ۱۷: راهنمای کلیسا: تفسیر شخصی؛ آزادی محققان در تفسیر
- سئوالات ۱۸ تا ۲۲: چرا باید کتاب مقدس را بخوانیم: کلام خدا یا مجموعه ای از کتب بشری؛ آیا کتاب مقدس الهام شده است.
- سئوالات ۲۳ تا ۲۷: آیا کتاب مقدس به طور تحت اللفظی حقیقت دارد: داستانهای آدم و حوا و دیگران تا چه اندازه حقیقی (در برابر نمادین) هستند؛ آیا باستان شناسی، تاریخ کتاب مقدس را تأیید می کند.
- سئوالات ۲۸ تا ۳۰: نقادی کتاب مقدس: کتابهای مشکل کتاب مقدس؛ اپوکالیپس (مکاشفه) دشوارترین کتاب.
- سئوالات ۳۱ تا ۳۳: بنیادگرایی کتاب مقدسی و چگونگی برخورد با آن.
- سئوالات ۳۴ تا ۳۷: عهد جدید به صورت تحت اللفظی تا چه اندازه حقیقت دارد: نامه های پولس - آیا او آنها را نوشته، و اگر نه، اعتبار آنها چگونه توجیه می شود.
- سئوالات ۳۸ تا ۴۴: اناجیل: تا چه اندازه معتبر و تاریخی اند؛ آیا اناجیل زندگی نامه مسیح هستند؛ اگر نه، چه کسانی آنها را نوشته اند و ایشان کیستند؛ این موضوع چه تفاوتی روحانی ایجاد می کند.

سئوالات ۴۵ تا ۵۱: سخنان و اعمال عیسی: آیا می توان دقیقاً از سخنان وی و معجزاتش مطمئن بود؛ معجزات او به ویژه اخراج دیوها چه ارزشی دارند؛ آیا دیو (روح پلید) وجود دارد.

سئوالات ۵۲ تا ۵۳: رستاخیز عیسی: آیا عیسی در جسم و بدن از قبر برخاست.

سئوالات ۵۴ تا ۶۰: تولد عیسی: داستانهای تولد و جوانی او تاچه اندازه موثق هستند، آیا تنها جزو فرهنگ عامه هستند؛ این داستانها تا چه اندازه با هم توافق یا تناقض دارند؛ آیا فرشتگان واقعاً ظاهر شدند و آیا اساساً فرشتگانی وجود دارند.

سئوالات ۶۱ تا ۶۸: مریم: اهمیت او از لحاظ کتاب مقدس؛ بکارت جاودانی؛ لقای مطهر و بر شدن مریم به آسمان؛ آیا مریم، باکره باقی ماند؛ برادران و خواهران عیسی چه کسانی بودند.

سئوالات ۶۹ تا ۷۶: علم مسیح: آیا او می دانست که خداست؛ آیا همه چیز را می دانست، می دانست که باید بمیرد، از آینده خبر داشت.

سئوالات ۷۷ تا ۷۸: بنیانگذاری کلیسا: آیا عیسی آن را بنیاد نهاد یا می دانست چگونه باید توسعه یابد؟

سئوالات ۷۹ تا ۸۵: رازهای کلیسا: آیا عیسی رازها به ویژه راز قربانی مقدس و تعمید را پایه گذاری کرد؛ این رازهای کلیسا چه مفهومی برای مسیحیان اولیه داشتند.

سئوالات ۸۶ تا ۸۸: مسیحیان اولیه و یهودیان: چه ارتباطی با هم داشتند و چگونه از هم جدا شدند؛ آیا یهودیان، مسیحیان را مورد آزار قرار می دادند.

سئوالات ۸۹ تا ۹۲: اداره کلیسای اولیه: چه کسی کلیسا را می گرداند؛ دوازده رسول؛ اسقفان از کجا آمدند و آیا جانشینان رسولان بودند؟

سئوالات ۹۳ تا ۹۶: چه کسی راز قربانی مقدس را برگزار می کرد؛ کی و چگونه مسیحیانی خاص رسماً به عنوان کشیش شناخته شدند؟

سئوالات ۹۷ تا ۱۰۰: پطرس و پاپها: آیا پطرس سر کلیسا، یا اسقف رم، یا اولین پاپ بود.

سؤال ۱۰۱: کلیسا از زمان عهدجدید به بعد تاچه اندازه دستخوش دگرگونی شده است؟

|

—

—|

۱۰۱ سؤال و جواب

۱- بهترین کتاب مقدس برای خواندن کدام است؟

در انتخاب بهترین ترجمه کتاب مقدس باید دید هدف خواننده چیست. در مطالعات همگانی، مثل مدارس یکشنبه و دیگر جلسات عمومی، ترجمه ای رسمی لازم است و ترجمه های بسیار ساده و محاوره ای برای این منظور مناسب نیست. از سوی دیگر برای مطالعات شخصی و به منظور تفکر و احیای روحانی، معمولاً ترجمه ای بهتر است که سبکی دوستانه و محاوره ای دارد. نوع دیگر، مطالعه شخصی جهت بررسی دقیق متون است؛ و از این رو، ترجمه های تحت اللفظی که دشواریها و ابهامات متن اولیه را به همان شکل اصلی حفظ می کند بسیار مناسب تر است.

شاید بهترین پاسخ کلی به این پرسش اشاره به این مطلب باشد که در متون اصلی عبری، آرامی و یونانی کتابهای کتاب مقدس عباراتی وجود دارند که درک آنها مشکل یا دارای ابهام است. گاهی اوقات نویسندگان این متون، مطلب را واضح ننوشته اند و مترجمین مجبورند در بعضی شرایط معنی عبارت را حدس بزنند. بنابراین در چنین شرایطی با دو انتخاب روبرو می شوند: یا باید تحت اللفظی ترجمه کنند و ابهامات متن اصلی را به همان شکل حفظ کنند یا اینکه به ترجمه آزاد دست بزنند و مشکل ابهامات متن اصلی را به این ترتیب حل کنند. ترجمه تحت اللفظی نیاز به پانویس یا تفسیر دارد تا در صورت امکان ابهامات متن را کمی روشن تر سازد اما ترجمه آزاد نمایانگر برداشت انتخاب از پیش تعیین شده مترجمین در مورد معنای مبهم آن بخش خاص از متن است. در این حالت ساختار تفسیر براساس متن ترجمه شده شکل می گیرد. به همین دلیل ترجمه های آزاد برای خواندن آسانتر هستند اما برای مطالعات دقیق ترجمه های مناسبی نیستند.

۲- شما کدام ترجمه را توصیه می کنید؟

در میان ترجمه های تحت اللفظی (من با این ترجمه ها بیشتر کار می کنم چون تدریس می کنم و می خواهم شاگردان از دشواریهای متن آگاه باشند) چهار یا پنج ترجمه موجود است که استفاده از آنها مفید می باشد. این موضوع را جهت اطلاع می گویم که در اواخر

دهه ۱۹۸۰ و اوائل دهه ۱۹۹۰ تقریباً تمام ترجمه های مهم، مورد اصلاحات چشمگیری قرار گرفتند. به نظر من شخصی که می خواهد کتاب مقدس تهیه کند باید همیشه به دنبال آخرین چاپ آن نسخه باشد.

کتاب مقدسی که من معمولاً از آن استفاده می کنم The Revised Standard Version است. با وجود دشواریهایی که دارد (این نسخه، نسخه ای اصلاح شده از King James است و متأسفانه گاهی اوقات به خطاهای اتفاقی ترجمه King James بسیار نزدیک می شود) می توان هم از نظر سهولت در خواندن و هم در مطالعات دقیق آن را مورد استفاده قرار داد. یکی از عوامل ناراحت کننده برای کاتولیکها کاربرد لغات کهن هنگام صحبت کردن از خداست اما این مشکل در ترجمه R.S.V. ۱۹۹۰ وجود ندارد. به هر حال این کتاب مقدس، کتاب مقدسی است که معمولاً پروتستانها از آن استفاده می کنند، اگرچه پروتستانهای محافظه کارتر هنوز ترجمه King James را ترجیح می دهند.

در ایالات متحده احتمالاً کاتولیکها - از The New American Bible بیشتر استفاده می کنند، در مراسم روزهای یکشنبه تقریباً همیشه از روی این قرائت می شود. ترجمه عهد عتیق این نسخه، بی نظیر و در اغلب قسمتها بهتر از R.S.V. است. اما بخش مربوط به عهد جدید این ترجمه در قسمتهایی (به خصوص در مورد اناجیل) جداً ناقص است چرا که پس از بیرون آمدن از زیر دست مترجمین، گرفتار ویرایش سنگین از نظر عبارت پردازی شده است. برای مثال می توان به گزینشهای بدی مثل «سلطنت خدا» به جای «ملکوت خدا» اشاره کرد. (علاوه بر این، مشکل درستی چنین تغییری نیز پیش می آید که با برخی از متون اناجیل جور در نمی آید، جایی که مکان [ملکوت] را به جای عمل [حکومت کردن] توصیف می کند. شنوندگان در کلیسا ممکن است از نظر آوایی واژه Reign (سلطنت) را با Rain (باران) اشتباه بگیرند). به هر صورت، اکنون دیگر این مشکل حل شده است چرا که بخش عهد جدید در N.A.B در اواخر دهه ۱۹۸۰ کاملاً اصلاح شد و قرار شد از اوایل دهه ۱۹۹۰ در آیین نیایش استفاده شود.

کاتولیکهای انگلیس در آیین نیایش خود از «کتاب مقدس اورشلیم» (The Jerusalem Bible) استفاده می کنند. این ترجمه کاربردی جهانی در کلیساها داشته است. در اولین نسخه انگلیسی این ترجمه نواقص بسیاری به چشم می خورد. زیرا زبان انگلیسی، بسیاری از واژه های خود را از فرانسه وام گرفته است و کتاب مقدس به زبان فرانسه مکرراً ترجمه می شود، در ترجمه فوق به حد کافی سعی نشده که به متن اصلی نزدیک شود. مجدداً خاطر نشان می کنم که این قضاوت به دلیل اصلاحات اساسی که در

اواخر دهه ۱۹۸۰ در این ترجمه انجام شد دیگر مصداق ندارد. پانویسهای این ترجمه بسیار با ارزشند و بدون شک در ترجمه جدید کتاب مقدس اورشلیم به شکل بسیار ارزشمندتری ارائه خواهد شد.

۳- نظرتان درباره ترجمه‌های ساده و عامه‌پسند چیست؟ آیا درمیان آنها ترجمه‌ای هست که مورد علاقه شما نباشد؟

من از خواندن بسیاری از ترجمه‌های آزاد لذت می‌برم خصوصاً وقتی آنانی که روی این ترجمه‌ها کار کرده‌اند در انتخاب بهترین عبارات و از بین بردن ابهامات متن اصلی بسیار استادانه عمل کرده‌اند. همان‌طور که قبلاً هم به آن اشاره کردم ترجمه آزاد به نوعی ساختاری تفسیری در خود متن ترجمه شده دارد. هنگامی که در آموزشگاه حضرت مریم تدریس می‌کردم، کتاب مقدس شیکاگو (Chicago Bible)، با عهد جدید آن، ترجمه گودسپید (E. J. Goodspeed) بسیار همه‌گیر بود و هنوز هم برای مطالعات شخصی بسیار سودمند است. The Good News Bible یا Version Today's English هنوز هم یکی از همگانی‌ترین و قابل‌فهم‌ترین نسخه‌هاست، اما در میان ترجمه‌های آزاد ترجمه‌ای وجود دارد که من آن را توصیه نمی‌کنم و آن ترجمه The living Bible است* . این ترجمه علناً ترجمه‌ای تفسیری (یا بهتر بگویم تعبیری) است که درحقیقت بیان دوباره تفکرات نویسنده است اما با واژگانی متفاوت از آنچه نویسنده به کار برده. من در مورد تفسیری بودن آن مشکلی ندارم، بلکه مشکل در لحن خشک و بیش از حد محافظه‌کارانه بشارتی در برخی قسمت‌های آن است که عملاً منجر به ترجمه‌ای نادرست شده است. می‌توان برای امتحان با خواندن ابتدای انجیل یوحنا به این مشکلات پی برد، در آیه اول متن انگلیسی می‌گوید «در ابتدا مسیح بود». ترجمه تحت‌اللفظی متن اصلی یونانی می‌گوید «در ابتدا کلمه بود». از آنجا که «مسیح» لقب «کلمه تن گرفته» است بنابراین از نظر الهیاتی گفتن این عبارت که «در ابتدا مسیح بود» خالی از دقت و صحت است. چنین تفسیری را نمی‌توان ترجمه نامید بلکه جایگزینی نابجا و نسنجیده.

۴- برخی از کتاب‌مقدس‌هایی که از آنها صحبت کردید متعلق به پروتستانها هستند. آیا کاتولیکها از خواندن آنها منع نمی‌شوند؟ ما باید میان وضعیت اولیه کاتولیک و وضعیت اخیر آن تمایز قائل شویم.

* در ایران «ترجمه تفسیری» نامیده می‌شود.

کتاب مقدس برای اصلاح طلبان و الهیدانان شورای ترنت موضوع بحث و جدل بزرگی بود. از دیدگاه کاتولیکها، ترجمه های کتاب مقدس به زبانهای بومی و محلی که به وسیله اصلاح طلبان انجام شده بود به طرفداری از موضع پروتستانها گرایش داشت. متعاقباً شورای ترنت نیز تصمیم گرفت که در قرائتهای عمومی، موعظه ها و تفسیرها کماکان از ترجمه لاتین ولگات که قرنها مورد استفاده کلیسا بود بهره بگیرد. تأثیر عملی این تصمیم این بود که ترجمه های کاتولیکی کتاب مقدس بر اساس ترجمه لاتین ولگات شکل گرفتند در صورتی که ترجمه های پروتستانها از کتاب مقدس از زبانهای اصلی یعنی عبری، آرامی و یونانی انجام می شد.

به علاوه کلیسای کاتولیک تمایل دارد که پانویسها به هر دو جنبه، یعنی تعالیم مربوط به ایمان و اخلاقیات، و نیز تفسیر پدران کلیسا وفادار باشد. (یکی از ترجمه های قرن ۱۵ به نام «کتاب مقدس ژنو» توضیحاتی علناً ضد کاتولیک داشت، درحالی که نسخه King James هیچ پانویسی به همراه نداشت). به همین دلیل به کاتولیکها توصیه می شد که کتاب مقدس های پروتستانها را نخوانند، مبادا باعث القاء آموزه هایی علیه ایمان کاتولیکی آنها گردد. از سوی دیگر، پروتستانها نیز قطعاً کتاب مقدس های کاتولیکها را نمی خواندند و یکی از دلایلشان این بود که این کتاب مقدس ها غیر دقیق بوده و با ظاهری مبدل تعالیم کلیسا را نیز در خود جا می دهند.

اما اکنون همه چیز تغییر یافته. در اوائل دهه ۱۹۵۰ ترجمه های کاتولیکی، حتی آن دسته از ترجمه هایی که در جلسات عمومی و موعظه ها قرائت می شد، از زبانهای اصلی صورت گرفت. برای نمونه، این امر در مورد «کتاب مقدس اورشلیم» و «کتاب مقدس جدید آمریکا» که در پرسش قبلی درباره آنها توضیح دادم صدق می کند. ترجمه RSV در نسخه اصلاح شده دانشگاه اکسفورد با پانویسهایی ارائه شد که آموزنده و درعین حال فارغ از تعصب بود، درست مثل اغلب پانویسهای «کتاب مقدس جدید اورشلیم» که آموزنده هستند. به هر حال اگر چه هنوز اشخاصی وجود دارند که در این باب به مجادله می نشینند، اما کتاب مقدس دیگر ابزار یا اسلحه ای جنگی میان کلیساهای اصیل پروتستان و کلیسای کاتولیک روم نیست. کاتولیکها در آخرین نسخه RSV نقش داشتند و همین طور پروتستانها نیز در آخرین نسخه «کتاب مقدس جدید آمریکا» همیاری نمودند. امروزه ما در تلاشیم که برای درک بهتر کتاب مقدس به یکدیگر کمک کنیم. اکنون کاتولیکها می توانند بدون تشویش در مورد مسائل مربوط به (آموزه ها)، آخرین نسخه های RSV یا «کتاب مقدس جدید آمریکا» را مطالعه کنند.

۵- اما آیا کتاب مقدس پروتستانها و کاتولیکها از نظر محتوا باهم متفاوت نیستند؟

تا آنجا که به عهد جدید مربوط می شود هم کتاب مقدس کاتولیکها و هم کتاب مقدس پروتستانها شامل همان ۲۷ کتاب و به همان ترتیب است. (البته این موضوع در مورد ترتیب کتابهای عهد جدید در نسخه های اولیه ترجمه لوتر صادق نیست بلکه تغییر ترتیب کتابها توسط لوتر، خود یک پانویس تاریخی است!) تفاوت در عهد عتیق است. یهودیان و اکثر پروتستانها به منظور سهولت بیشتر، عهد عتیق را به ۳۹ کتاب تقسیم کرده اند اما کاتولیکها آن را ۴۶ کتاب می دانند. من در اینجا از عبارت «سهولت بیشتر» استفاده کردم چرا که موضع کلیسای انگلیکان یا کلیسای اسقفی موضع مشترکی نیست (البته می توان در این باره که آیا کلیسای انگلیکان در جناح کلیساهای پروتستان است یا نه بحث کرد). بدون شک بسیاری از کلیساهای پروتستان هرگز خود را رسماً تسلیم تعداد کتابهای عهد عتیق در کتاب مقدس کاتولیکها نکرده اند. ابهام دیگر این است که کلیساهای ارتودکس و کلیسای شرق با رآی کلیسای کاتولیک در مورد تعداد کتابها موافقت داشته و گاهی حتی به کتابهای بیشتری نیز قائل بوده اند.

اما اگر خلاصه کنیم و در مورد کاتولیکها و پروتستانها صحبت نمایم، آن هفت کتابی را که در کتاب مقدس کاتولیکها وجود دارد و در کتاب مقدس پروتستانها وجود ندارد می توان کتب برحق متأخر (deuterocanonic) نامید که عنوانی پرطمطراق می باشد. این کتابها اغلب از سوی پروتستانها کتابهای جعلی (apocrypha) نامیده می شوند که شامل طوبیت، یهودیت، اول و دوم مکابیان، حکمت (سلیمان)، بن سیراخ و باروخ (به همراه نامه ای از ارمیا) است و برای مقایسه کامل لازم است بخشهایی از استر و دانیال را نیز به این کتابها افزود. این موضوع بسیار پیچیده است اما در مجموع می توان گفت که این کتابها به زبان یونانی تا این عصر محفوظ مانده اند و نه به زبان اصلی که عبری و آرامی است. برخی از آنها در اصل به زبان عبری و آرامی نوشته شده اند اما نسخه اصلی به این زبانها باقی نمانده است اما بخشهای زیادی از کتاب بن سیراخ به زبان عبری کشف شده است. این کتابها از طریق ترجمه هفتادتنان (Septuagint) که ترجمه ای یونانی است و پیش از میلاد مسیح توسط یهودیان صورت گرفته برای مسیحیان شناخته شدند و عموماً به عنوان کتاب مقدس کلیسای اولیه مورد پذیرش بودند.

اصلاح طلبان که متمایل به ترجمه کتاب مقدس از زبانهای اصلی بودند نسبت به این کتابها که به زبان آرامی و عبری وجود نداشتند مشکوک شدند و اغلب آنها را رد کردند.

مسئله بسیار غامض تر شد چرا که الهیدانان کاتولیک برای تأیید و اثبات تعالیمی که مورد قبول اصلاح طلبان نبود از این کتابها استفاده می کردند. برای مثال، دعای یهودای مکابی و یاراناش در دوم مکابیان ۱۲: ۲۴-۴۶ مینی بر اینکه گناهان سربازان مرده ممکن است در روشنایی رستاخیز مردگان پاک گردد به عنوان تأییدی بر وجود برزخ تفسیر و تلقی شده است. یکی از واکنشهای اصلاح طلبان بی اعتبار شمردن این کتاب به عنوان یکی از کتب مقدسه بود.

۶- آیا این احتمال وجود دارد که در آینده بین کاتولیکها و پروتستانها بر سر کتابهای عهد عتیق توافقی انجام بگیرد؟

من تصور نمی کنم در آینده ای نزدیک، بیانیه ای رسمی از سوی کلیسای پروتستان مبنی بر پذیرش هفت کتاب مردود کنونی به عنوان کتب مقدس برحق صادر شود. برای اغلب کلیساهای پروتستان رسیدن به توافق بر سر چنین بیانیه ای و اعتبار آن بسیار مشکل به نظر می رسد. در همین حال کلیسای کاتولیک رسماً رأی شورای ترنت را مبنی بر قانونی بودن این کتب مقدسه پذیرفته است و محلی برای تغییر موضع کلیسای کاتولیک وجود نخواهد داشت.

اما اکنون که این اخبار بد را اعلام کردم اجازه بدهید اخبار خوب را نیز اعلام کنم. همان طور که در بحث و جدلهای تند و تیز قرن شانزدهم رخ می نمود، ما نیز اکنون در برابر خود راه حلی را می بینیم که اگر بخواهیم به زبان ورزشکاران آن را بیان کنیم باید بگوییم «دور آخر». اخیراً بسیاری از کتاب مقدس هایی که در سایه حمایت پروتستانها چاپ و منتشر می شود حاوی آن هفت کتاب (و همین طور بخشهایی از استر و دانیال) است که تحت عنوان کتابهای جعلی عرضه می شود، برای نمونه هر دو کتاب مقدس RSV و «کتاب مقدس جدید انگلیسی» به صورت «کتاب مقدس کامل» ارائه شده و شامل این کتابها نیز می شوند. البته برخلاف کتاب مقدس کاتولیکها این هفت کتاب به طور کلی در کنار کتابهایی که پروتستانها آنها را رسمی می دانند قرار نمی گیرند بلکه به عنوان یک بخش مجزا در میان عهدین (که انتخاب بهتری است) یا در انتها بعد از عهد جدید آن را چاپ می کنند.

البته ضمیمه کردن این کتابها از سوی پروتستانها به معنای پذیرش آنها به عنوان کتب رسمی و قانونی نیست بلکه به معنای تشخیص دو عامل مهم در مسایل بین الکلیسایی است. اول اینکه کاتولیکها اکنون کتاب مقدس های پروتستانها را می خوانند و مایلند

آنچه را آنان کتاب مقدس کامل می‌دانند درک کنند. دوم اینکه کاتولیکها و پروتستانها به طور کلی کتاب مقدس را با هم مطالعه می‌کنند و این کتابها برای درک یهودیت اولیه (یهودیتی که پس از دوره اسارت در بابل در سالهای ۵۸۷-۵۳۹ شکل گرفت) و نیز درک عهد جدید از اهمیتی بسزا برخوردارند. این کتابها از بسیاری از کتابهای مقبول تمام کلیسا به دوران عیسی نزدیک‌ترند و حاوی نمونه‌هایی از تفکرات و دیدگاههایی هستند که عیسی آنها را پذیرفته بود. (برای مثال کتابهای مکابیان و کتاب حکمت هر دو به زندگی پس از مرگ شهادت می‌دهند). بنابراین وجود این کتابها برای مطالعه کتب مقدسه بسیار ضروری است. درحالی که خوانندگان و دانشجویان پروتستان با کتب برحق متأخر بیشتر آشنا می‌شوند، برخی از سوءظن‌های کهنه نیز به تدریج از بین می‌رود و این کتابها دیگر در نظر آنها اسلحه‌ای خروشان در دست دشمنان جلوه نخواهد کرد. به علاوه، این نکته بسیار جالب است که بعد از مزامیر، کتاب بن سیراخ بیشترین کاربرد را در کتاب عهد عتیق نزد پدران کلیسا داشت چرا که ایشان، انبوهی از تعالیم اخلاقی را که می‌توانست در خدمت رشد مسیحیان باشد در آن می‌دیدند.

۷- شما گفتید که پروتستانها و کاتولیکها بر سر کتابهای عهد جدید توافق دارند. اما در مورد اناجیل جعلی (آپوکریفا) که درباره آنها شنیده‌ام چه نظری دارید؟

سؤال شما این مطلب را به یاد من می‌آورد که واژه «جعلی» (آپوکریفا) به دو شکل به کار برده می‌شود. این واژه در زبان پروتستان برای آن هفت کتابی به کار می‌رود که کاتولیکها به عنوان کتابهای رسمی عهد عتیق پذیرفته‌اند اما مورد قبول پروتستانها نیست. اما کاربرد بیشتر این واژه برای کتابهای یهودی و مسیحی است که هم کاتولیکها و هم پروتستانها آنها را به عنوان کتب مقدسه نمی‌پذیرند. «آپوکریفا» شامل کتابهایی است چون خونخ، (Enoch) جوئیلیس (Jubilees)، و چهارم عزرا که عموماً به عنوان کتب شرعی و رسمی پذیرفته شده نیستند، اگرچه بعضی از آنها از سوی کلیسای اتیوپی پذیرفته شده‌اند. واژه «آپوکریفا» همچنین برای اناجیلی که جزو کتب رسمی و برحق نیستند به کار می‌رود. بعضی از این کتابها از زمانهای بسیار دور تا به حال محفوظ مانده‌اند. یکی از آنها به ویژه «انجیل کودکی نوشته یعقو (The Protevangelium of James) برای درک دیدگاههای مسیحیان در مورد کودکی عیسی بسیار حائز اهمیت است. (نگاه کنید به سؤالات ۱۰، ۶۷ و ۶۸). بعضی از اناجیل جعلی گرچه در قدیم شناخته شده بودند اما

مفقود شده بودند و در کشفیات اخیر مجدداً به دست آمده اند. یکی از معروفترین آنها بخشی از «انجیل پطرس» است که روایتی تخیلی از درد و رنج مسیح می باشد. در اواخر دهه ۱۹۴۰ مجموعه ای (عموماً عرفانی) در مصر، در ناچ حمادی (Nag Hammadi) یا جنوبوسکیون (Chenoboskion) کشف شدند که برای بازار گرمی و نه به دلیل صحت اعتبار، آنها را اناجیل عرفانی خواندند. در میان آنها انجیلی خاص وجود دارد که از همه معروف تر است و «انجیل توما» خوانده می شود.

۸- آیا این امکان هست که روزی درآینده یکی از کتابهای آپوکریفای عهد جدید رسماً به عنوان کتاب برحق مورد پذیرش قرار گیرد؟

این سؤال را باید با چند سؤال دیگر پاسخ داد. چگونه یک کلیسا می تواند آثاری را به عنوان کتب مقدسه بپذیرد؟ آیا مرجعی در کلیسا این حق را دارد؟ براساس چه اصولی؟ نظامنامه بسیاری از کلیساهای پروتستان عملاً پذیرش رسمی اثری را به عنوان کتابی نو در کتب مقدسه غیرممکن ساخته است. از سوی دیگر کلیسای کاتولیک، مرجع تأیید چنین عملی را دارد اما اصول کاتولیکی، پذیرش رسمی این کتب را ممنوع کرده است. اصل راهنما برای تأیید کتب قانونی، مصوبه شورای ترنت و کاربرد دراز مدت و جهانی این کتب در کلیساها و در مطالعات عمومی است. بنابراین، حتی اگر یک کتاب گمشده کهن، برای مثال نامه ای اصیل از پولس کشف شود این واقعیت که این نامه در کلیسا خوانده نمی شود، خود به این معناست که رسماً به عنوان یک اثر برحق و رسمی پذیرفته نشده است. چنانچه کتب مقدسه را به عنوان مجموعه ای از کتابهایی که کلیسا به دلیل پذیرفته شدن آنها به عنوان کلام الهامی خدا و به عنوان کتبی معتبر پذیرفته باشیم، پس کتابی که اخیراً کشف شده و هرگز پیش از این از آن استفاده نشده در چنین مقوله ای قرار نمی گیرد.

۹- اناجیل جعلی تاجه اندازه ارزشمند هستند؟

گاهی اوقات محققینی که درگیرودار اکتشافات مکتوبات گمشده یا چاپ آنها هستند خواهان اعلامیه های جنجالی در این موارد نیستند. البته مطبوعات از ایجاد این سر و صداها که غالباً بدون مشارکت محققین صورت می گیرد لذت می برند. اگر بخواهم به طور کلی و با کمی بدبینی به این امر بپردازم باید بگویم خوانندگانی که هیچ تمایلی به بررسی و مطالعه اناجیل رسمی جهت فراگیری مطالبی پیرامون عیسی ندارند، به محض پی بردن به یک رد جدید می کوشند تا بیشتر این ایده را بپذیرند که عیسی از صلیب پایین آمد، با

مریم مجدلیه ازدواج کرد و به هند رفت تا زندگی شادی را آغاز کند! اجازه دهید بعضی از نظرات خود را در مورد اناجیل جعلی که اخیراً کشف شده اند بیان کنم. (البته این نظرات، نظراتی سختگیرانه هستند و احتمالاً بعضی، آنها را بسیار تنگ نظرانه تصور می کنند ولی من فکر می کنم کاملاً قابل دفاع می باشند). هیچ کدام از اناجیل جعلی که اخیراً کشف شده اند نتوانسته حتی یک نکته تاریخی یا شرح حالی به آنچه که ما پیش از این از زندگی عیسی مسیح بر اساس اناجیل رسمی می دانستیم بیفزاید. اما تصادفاً، یکی از این اناجیل کشف شده (انجیل توما) شکلی از سخنان عیسی را ارائه می کند که پیش از این در اناجیل رسمی دیگر مشاهده نشده است. به ندرت اناجیل کشف شده اخیر می توانند به موردی موثق از سخنان مسیح که در اناجیل رسمی ضبط نشده اشاره کنند. این ایده که اناجیل کشف شده اخیر می توانند به ما بگویند که مسیحیان اولیه (۳۰ تا ۷۰ میلادی) چگونه بودند و چگونه فکر می کردند و اینکه در مقایسه با آنها، اناجیل رسمی نمایانگر اعمال سانسور شدید و حاکمیت پیشوایان مذهبی بوده که جنبشهای آزادبخواه مسیحی را سرکوب می نموده اند، از نظر من نوعی تحریف و کج اندیشی است. آنچه اناجیل جعلی می گویند این است که مسیحیان قرن دوم (و حتی قرنهای بعد) درباره عیسی چگونه فکر می کردند، و اینکه تاجه حد در جزئیات ناشی از تخیل خود از زندگی عیسی، آنجا که اناجیل رسمی اندکی مبهم به نظر می رسند، فرو رفته بودند و اینکه چگونه مسیح را سخنگوی الهیات خود کرده بودند. بعضی از این اناجیل به شیوه ای سخن می گویند که پدران کلیسا آن را راست دینی (ارتدوکس) تلقی می کردند و برخی دیگر به شیوه ای که آن را بدعتگزارانه می شمردند. بنابراین در پاسخ به سؤال شما که آیا اناجیل جعلی که اخیراً کشف شده اند دارای اعتبار و ارزش هستند یا خیر، باید بگوییم بله، آنها برای درک هرچه بیشتر و بهتر ما از جنبه های گوناگون زندگی گروههای مختلف مسیحیان قرون دوم و سوم و چهارم ارزشمند هستند. اما از لحاظ ارائه اطلاعات تاریخی در مورد عیسی یا مسیحیت پیش از مرگ پطرس و پولس در دهه ۱۹۶۰ ارزشی ندارند.

۱۰- فکر می کنم این طور شنیده ام که بعضی از اناجیل جعلی تأثیر عمده ای بر تفکرات کاتولیکی داشته اند. آیا این مطلب حقیقت دارد؟ شاید به خاطر داشته باشید که ضمن پاسخی که در مورد کتابهای جعلی عهد جدید (سؤال شماره ۷) می دادم بین آن دسته از کتبی که شناخته شده اند و از نسخه های

باستانی کپی شده اند و آثار عرفانی که اخیراً کشف شده اند تمایزاتی قابل شدم. از گروه اول در مورد «انجیل کودکی نوشته یعقوب» قبلاً صحبت کردم. این اثر احتمالاً مربوط به اواسط قرن دوم است که از آن نسخه برداری شده و در طول قرنها در کلیساها مورد استفاده قرار می گرفته است. این اثر تأثیر عظیمی بر تصور مسیحیان از مریم داشت، زیرا به صورت تخیلی به دوران پیش از مژده جبرائیل به مریم اشاره می کند. در این اثر به اسامی والدین مریم، یواخیم و حنا و نیز به داستان حضور مریم جوان در هیکل، که به جشنی در کلیسای کاتولیک بدل شد و موضوع نقاشیهای بسیاری از هنرمندان در بزرگترین گالریهای دنیا گردید اشاره شده است. همچنین تصویر یوسف به شکل مردی مسن که سوسنی در دست دارد و عصایی که گفته می شود شکوفه آورده و نشانه ای از ازدواج با مریم به عنوان پاداشی از سوی خدا، در این آثار دیده می شود.

صحبت در مورد مریم، فرصتی به دست می دهد تا کمی معقولانه تر در مورد ارزش چنین انجیلی به تفکر پردازیم. یقیناً دختر کوچکی مثل مریم را نمی توانسته اند تا پیش از رسیدن به سن بلوغ به حضور کاهن اعظم در هیکل آن گونه که در «انجیل کودکی نوشته یعقوب» آمده است ببرند. با این حال چنین روایتی بسیار خلاقانه است چرا که تأکیدی است بر حقیقتی که پیش از آن در انجیل لوقا (۱: ۲۸-۳۰) رخ داده که در آن جبرائیل با مریم به گونه ای صحبت می کند که گویی او از پیش «نعمت یافته» است (زمان گذشته). مریم خود را «کنیز خداوند» می خواند (۱: ۳۸، ۴۸). هرچند مژده جبرائیل به مریم در مورد قرار گرفتن پسر خدا در او به عنوان لطف و فیض مبارکی از سوی خدا به مریم داده می شود لیکن به نظر می رسد این امر برای شخصی روی داده که از پیش مورد لطف خدا بوده است. چرا این چنین است؟ به این دلیل که او از پیش خود را به عنوان «کنیز خداوند» به خدا تسلیم نموده بود. مژده جبرائیل به مریم اولین باری نبود که باعث می شد مریم در زندگی خود، -لا اقل در قلبش-، این گفته را بر زبان براند که «اینک کنیز خداوندم، مرا برحسب سخن تو واقع شود» (لو ۱: ۳۸). «انجیل کودکی نوشته یعقوب» با بیان وقف مریم به خدا از دوران نوجوانی، این رویداد را ملموس تر جلوه می دهد. این احساس در سطح عامه مردم به مراتب تأثیرگذارتر از مباحثات الهیاتی بر سر ریشه یونانی و زمان گذشته فعل «نعمت یافته» است.

۱۱- اجازه بدهید برگردیم به همان کتاب مقدسی که همه ما آن را قبول داریم. برای کسانی که می‌خواهند مطالعه کتاب مقدس را به طور جدی آغاز کنند شما چه پیشنهاد و توصیه‌ای دارید؟ آیا باید از کتاب پیدایش شروع و با کتاب مکاشفه تمام کنند؟ یا اینکه باید در ابتدا کتابها و بخشهای خاصی را مطالعه کنند؟

سؤال شما به یک مسئله واقعی می‌پردازد و من مطمئن نیستم که پاسخی واحد و فراگیر به این پرسش وجود داشته باشد. بخشی از جواب را می‌توان در خلق و خو، پس زمینه، و توانایی خواننده جستجو کرد. داستانهای زیادی درباره مردم مشتاقی شنیده می‌شود که تصمیم گرفتند کتاب مقدس را بخوانند و متأسفانه گرفتار نسب نامه‌ها و قوانین قربانیها شدند - که در ۵ کتاب اول کتاب مقدس شاهد آنها هستیم - و هرگز کار مطالعه خود را به پایان نرسانند.

اجازه دهید سؤال شما را در مورد اشخاصی پاسخ دهم که تحصیلات دبیرستانی یا دانشگاهی دارند اما از کتاب مقدس چیز زیادی نمی‌دانند. (متأسفانه هنوز این امکان وجود دارد که پس از اتمام دانشگاه نیز شخص فاقد حتی شناختی اندک از کتاب مقدس باشد). در چنین شرایطی بهتر آن است که ابتدا کتابهایی از کتاب مقدس را خواند که اساساً جذاب تر و قابل فهم تر از دیگر کتابها هستند. در این رابطه مجله ریدرز دایجست (The Readers Digest) شکلی خلاصه از کتاب مقدس را تهیه کرده که برای کمک به کسانی است که احتمالاً کل کتاب مقدس را با همه مفاهیم آن درک نمی‌کنند.

تصور می‌کنم که خوانندگانی که از کتاب پیدایش شروع می‌کنند و سپس بخش اول خروج و پس از آن قسمتهایی از داوران، سموئیل و پادشاهان را می‌خوانند یک آگاهی نسبی نسبت به پادشاهی اسرائیل کسب می‌کنند. پس از آن در صورت تمایل می‌توانند در پایان کتاب پادشاهان به بخشهایی از عزرا و نحمیا و اول مکابیان بپردازند تا بتوانند آنچه را پس از سقوط پادشاهی و بازگشت یهودیان از تبعید روی داد بهتر درک کنند. در ادامه، مطالعه قسمتهایی از کتب انبیا و حکمت می‌تواند نمونه‌ای از تفکر مذهبی اسرائیل را از زبان سخنگویان این قوم برای خواننده بیان کند. مزامیر نیز که دعاهایی عالی ناشی از تجربیات گوناگون زندگی اند بسیار منقلب کننده و قابل فهم هستند حتی اگر شخص، زمینه‌ای از تاریخ اسرائیل نداشته باشد.

در مورد عهد جدید خواننده می‌تواند با اناجیل مرقس و یوحنا شروع کند و سپس کتاب اعمال رسولان را بخواند. خواندن تعدادی از رسالات پولس از قبیل اول قرنتیان و

فیلیپیان و همین طور اول پطرس می تواند در درک هرچه بهتر روحیه کلیساهای اولیه مفید باشد. با خواندن چنین بخشهایی از کتاب مقدس که ساده تر هستند شخص بهتر می تواند خود را برای خواندن کل کتاب مقدس آماده سازد. اما با این حال هنوز هم در این مورد که این روش تا چه اندازه برای خوانندگانی باخلق و خوی متفاوت مفید واقع خواهد شد مطمئن نیستیم. شاید بهترین توصیه این باشد که این روش را برای خودتان امتحان کنید و نتایج آن را برای شخص خود ببینید.

۱۲- نظرتان در مورد یادداشتهای و تفسیرها به عنوان ابزاری برای کمک چیست؟

این پرسش مشکلی است چرا که تفاوتهای زیادی مابین کتابها و موضوعات کمکی برای کتاب مقدس وجود دارد. به عقیده من خواندن کتاب مقدسی بهتر است که پانویسهای آن دشواریهای اولیه خواننده در مورد ابهامات متن یا ناآشنایی به زمینه های آن را برطرف کند.

در مورد تفسیرها، می توان لااقل چهار نوع تفسیر را برشمرد. تفسیرهایی وجود دارد که مانند یک جزوه ساده است. بعضی از آنها شامل متن اصلی در یک طرف یا بالای صفحه و تفسیر یا توضیح در طرف مقابل یا پایین صفحه. شاید یک جزوه ۷۵ تا ۱۰۰ صفحه ای برای هر یک از کتابهای کتاب مقدس کافی باشد چنین جزواتی می توانند برای اکثر خوانندگان کتاب مقدس مفید و بدون شک بسنده باشند. برای آنانی که می خواهند مطالعه ای جدی تر را دنبال کنند تفاسیر مفصل تری وجود دارد که برای هر یک از کتب اصلی کتاب مقدس به طور جداگانه تهیه شده و دارای ۲۰۰ یا ۳۰۰ صفحه است. البته برای دانشجویانی که بسیار جدی تر هستند، تفسیر جامع آیه به آیه تا ۱۵۰۰ صفحه برای هر یک از کتابهای کتاب مقدس وجود دارد. خود من مدیریت تهیه تفسیری ۸۰۰ صفحه ای را بر رسالات نسبتاً کوتاه یوحنا برعهده داشتم. البته مطمئن نیستم که این تفسیر عالمانه است یا ملال آور و طولانی. و در آخر می توان به تفسیرهای یک جلدی و طویل بر کل کتاب مقدس اشاره کرد. معروفترین تفسیرها در میان کاتولیکهای روم «تفسیر کتاب مقدس جروم» یا اکنون «تفسیر جدید کتاب مقدس جروم» است. به هر حال تأکید می کنم که این تفسیر یک جلدی واقعاً مناسب مطالعات جدی تر است. بهتر این است که در آغاز از تفسیرهای کوتاه و جزوه ای استفاده نمود.

۱۳- اما فکر نمی‌کنید که با استفاده از این یادداشتهای و تفسیرها در دام عقاید محققین کتاب مقدس می‌افتیم؟ آیا لازم است برای درک کتاب مقدس به نظرات محققین متکی باشیم؟

شاید با اشاره به بعضی نکات بتوانم دقیقتر به ریشه سؤال شما بپردازم. غالباً کسانی که مایلند کتاب مقدس را بخوانند دوست ندارند به آنها گفته شود که فقط محققین کلید حقایق کتاب مقدس را در دست دارند و تا زمانی که آنها هم محقق نشوند قادر به درک کتاب مقدس نیستند. من کاملاً این واکنش را منطقی می‌دانم. بخشهایی از کتاب مقدس هست که بدون کمکهای تحقیقی و فنی کاملاً قابل درک و از نظر روحانی بناکننده است. خدا می‌تواند بدون دخالت محقق با خواننده کلام خود صحبت کند.

با وجود این، هنگامی که خوانندگانی با تحصیلات دبیرستانی یا دانشگاهی به موضوع کتاب مقدس می‌پردازند، غالباً از سئوالاتی شروع می‌کنند که از تحصیلات آنان سرچشمه گرفته است. آنان تا حدی با موضوعات علمی آشنا شده‌اند و وقتی کتاب پیدایش را می‌خوانند نمی‌دانند باید چه چیزی را باور کنند، اینکه جهان در شش روز آفریده شد یا براساس نظریه تکامل روندی بسیار طولانی را سپری کرده است؟ آیا واقعاً خورشید همان طور که در یوشع ۱۰:۱۳ نوشته شده در میان آسمان ایستاد؟ سئوالی که ریشه آن در این حقیقت نهفته است که چنین خواننده‌ای می‌داند در واقع این خورشید نیست که به دور زمین می‌چرخد بلکه زمین است که به دور خورشید در چرخش است و اینکه خورشید در کل منظومه شمسی حرکت می‌کند. در پاسخ به سئوالاتی که از تحصیلات عمومی افراد سرچشمه می‌گیرد شخص نیازمند دانشی مقایسه‌ای برای خواندن کتاب مقدس است. ممکن است برای تغذیه روحانی نیازی به کمک محققین نداشته باشیم اما برای پاسخ به سئوالات فنی و تخصصی، حتی در سطحی عمومی، به تفاسیر محققین نیازمند خواهیم بود.

۱۴- من متوجه هستم که برای کسب برخی اطلاعات به محققین نیاز خواهیم داشت، اما نمی‌فهمم که چرا به ما گفته می‌شود برای درک کلام خدا به تفاسیر انسانی محتاجیم. چه لزومی برای واسطه‌های انسانی می‌بینید؟

هر کلمه کتاب مقدس را یک انسان نوشته است و بنابراین تلاشهای انسانی برای درک کتاب مقدس کاملاً لازم به نظر می‌رسد. به عقیده من استفاده از واسطه‌های انسانی امری ضروری و حیاتی برای درک یهودی- مسیحی از اعمال خداست. بخشی از مشکلی که در این نوع سئوالات نهفته به دلیل این است که متوجه می‌شویم

محققین دیدگاههای خود را تغییر می‌دهند و به این ترتیب شخص دچار عدم قطعیت در مورد عقاید موجود در یادداشتها و تفاسیر می‌شود. این بخشی از شرایط انسانی ماست، اما شخص باید از این عقیده که دیدگاههای قدیمی تر مطمئن ترند و دیدگاههای جدیدتر، متغیر و غیرقابل اطمینان، کاملاً بپرهیزد. دیدگاههای قدیمی تر در مورد کتاب مقدس، نظرات تحقیقی قرون گذشته و دیدگاههای جدیدتر، عقاید تحقیقی قرن معاصر می‌باشند که نه منحصر به فرد هستند و نه ثابت. مسؤولیت خواننده فقط یافتن بهترین اثر تحقیقی موجود است. چنانچه در قرن بیست و یکم یا بیست و دوم نظرات بهتری ابراز شود، به مردمان آن دوره مربوط می‌شود و این مشکل آنان است. اگر شما این طور اعتراض کنید که «آیا اجداد مسیحی ما که کتاب مقدس را با دیدگاههای عصر خود می‌خواندند دچار سوءتعبیر بودند؟» پاسخ این است که احتمالاً آنان نهایت سعی خود را در استفاده از اطلاعات موجود و بنابراین انجام مسؤولیت خود به عمل آورده‌اند. اگر ما از اطلاعات موجود به خوبی بهره بگیریم، می‌توانیم بدون احساس گناه در برابر تخت خدا بایستیم.

۱۵- تمام این توضیحات هم می‌تواند تفسیری شخصی از کتاب مقدس باشد. من فکر می‌کردم فخر کاتولیکها در متکی بودن به تفاسیر شخصی نیست بلکه در این است که کلیسایی دارند که معنای کتاب مقدسش را برایشان می‌گوید؟

البته بیان موضوع به این شکل، درکی ساده لوحانه است. کلیسای کاتولیک روم (و قطعاً کلیساهای شرق نیز) بر ارزش ایمان سنتی خود که در طول اعصار درستی خود را به اثبات رسانده تأکید زیادی دارند. دلیل این تأکید این اعتقاد است که مسیح کماکان، توسط روح به هدایت کلیسا ادامه می‌دهد و اجازه نمی‌دهد کلیسا به طور جدی در آنچه از پیروانش می‌خواهد یعنی در آموزه‌ها و تعهدات اخلاقی دچار لغزش یا اشتباه شود. بنابراین اگر به نام تفسیر شخصی کتب مقدسه، کسی بیاید و بگوید: «آنچه شما به عنوان آموزه‌ها در طول پنج قرن، یا ده قرن، یا بیست قرن پذیرفته بودید همه اشتباه بوده و شما باید همه این آموزه‌ها را رها کنید زیرا من کتاب مقدس را این طور تفسیر می‌کنم» مسلماً کلیسای کاتولیک آن را نمی‌پذیرد. کلیسای کاتولیک آن دسته از تفاسیر شخصی را که اظهارات تعلیمی آنان بر اساس تفاسیری از کتاب مقدس باشد که تعالیم اعتقادنامه‌ها یا اعلامیه‌های رسمی کلیسا را انکار می‌کند کاملاً مردود می‌شمارد.

از سوی دیگر، کلیسای کاتولیک تفاسیر رسمی کتب مقدسه را به منظور تأیید مسایل

جانبی معاصر ارائه نمی‌کند. معمولاً، مفسر باید در پی تشخیص صحیح آن چیزی باشد که مؤلف اصلی کتاب در زمان نگارش کتاب قصد انتقال آن را داشته و اینکه در آن زمان مردم از آنچه می‌خوانند چه درکی داشتند. مفسر معمولاً در پی تأسیس جبهه‌های عقیدتی که موجب بسته شدن ذهن خوانندگان امروزی باشد نیست. در مورد آنچه که ما احتمالاً معنای تحت‌اللفظی کتب مقدسه می‌نامیم، برای مثال معنای یک آیه در زمانی که برای اولین بار نوشته شده است، تصور نمی‌کنم کلیسای کاتولیک روم هرگز کوشیده باشد تا معنای قسمتی از کتاب مقدس را به جای خود آن متن ارائه کند. کلیسا برخی از تعالیم خود را مربوط به متونی از کتب مقدسه می‌داند ولی این الزاماً بدان معنا نیست که آن تعالیم در ذهن آنانی که این متون را نوشته‌اند نیز وجود داشته است. بنابراین تضاد بین تفاسیر شخصی و تعالیم کلیسایی متکی بر کتب مقدسه ارتباطی با آن نوع تفسیرهای کمکی که از آن صحبت کردم ندارد.

متأسفانه اکنون به یاد نکاتی می‌افتم که یکی از خوانندگان، در یک ارزیابی عمومی از تفسیر بلندی که من نوشته بودم به آنها اشاره کرده بود. او می‌گفت از اینکه مجبور نیست در مورد عقاید من یا دیگران زحمتی به خود بدهد خوشحال است چرا که او تنها آن چیزی را موعظه می‌کند که کلیسای کاتولیک در مورد این کتاب خاص تعلیم می‌دهد. با وجودی که کلیسا هرگز معنای تحت‌اللفظی هیچ بخشی از آن کتاب را تفسیر نکرده بود، متعجب بودم که این شخص دقیقاً چه چیزی را موعظه می‌کرد. اطمینان دارم منظور اصلی اش این بود که او چیزهایی را در مورد آن کتاب می‌گوید که پیش از آن در آموزشگاه فراگرفته بود و به هیچ وجه تمایل نداشت تا خود را در مورد اینکه این عقاید هنوز مورد پذیرش محققین است یا نه به زحمت اندازد.

۱۶- آیا تا به حال بین آنچه کلیسای کاتولیک بر اساس کتب مقدسه تعلیم می‌دهد و تفسیر خودتان از متون کتاب مقدسی به تضاد یا مغایرتی برخوردیده‌اید؟

خیر. البته پاسخ منفی من، همان طور که در بالا گفتم تنها به این دلیل نیست که کلیسای کاتولیک خود را نگران اظهارات تعلیمی درباره معنای تحت‌اللفظی کتب مقدسه نمی‌داند (البته با در نظر گرفتن آن مفهومی که قبلاً در مورد «تحت‌اللفظی» بیان کردم) بلکه به دلایلی عمیق‌تر. اول اینکه، شخص باید کاملاً مراقب ساختار اعتقادی آن کلیسا باشد. غالباً مردم هرچه را که در کلاسهای دینی فرامی‌گیرند تعالیم کلیسایی تلقی

می‌کنند، درحالی که این دروس عمدتاً تلفیقی از تعالیم، نظرات و باورهای مذهبی است. درحقیقت حوزه تعالیم کلیسایی بسیار محدود است. به طور قطع در پاسخ به پرسشهای بعدی در این مورد مثالهایی خواهیم آورد.

دوم اینکه، حتی درجایی که حقیقتاً تعالیمی نهفته است، غالباً تنها با کمک محققین است که کلیسا آنچه را که به عنوان اصول عقاید می‌پذیرد از آنچه که صرفاً نوعی روش ساده بیان مطلب است جدا می‌کند. برای نمونه، این که خدا جهان را آفرید یک آموزه (Doctrine) است. در طی قرون متمادی آنانی که این موضوع را همین گونه موعظه می‌کردند چنین باور داشتند که خدا جهان را دقیقاً همان گونه که در بابهای آغازین کتاب پیدایش توصیف شده آفریده است. در نتیجه تحقیقات معاصر پیرامون آفرینش، امروزه برای کلیسای کاتولیک کاملاً روشن است که آموزه آفرینش جهان توسط خدا شامل روش او در خلقت نیست. بنابراین شما آزاد هستید که بابهای آغازین پیدایش را به عنوان روایت تاریخی خلقت نپذیرید و نظریه تکامل را قبول کنید.

سوم اینکه، دقیقاً به این خاطر که متوجه شده‌ام گاهی اوقات آنچه به نظر برخی از محققین در یک قرن کاملاً واضح و روشن بوده از دیدگاه محققین قرن بعدی اشتباه قلمداد شده، من هیچ اطمینان قریب به یقین به تحقیقات خود به عنوان امری مسلم و تغییرناپذیر ندارم. به دلیل پرسشهای محدودی که محققین به آنها پاسخ می‌دهند و نیز آن مرزبندی دقیق آموزه‌های کلیسای کاتولیک، تضادی میان آنچه خود به عنوان معنای تحت‌اللفظی کتب مقدسه استنباط می‌کنم و آنچه کلیسای کاتولیک به عنوان آموزه‌های مبتنی بر کتب مقدسه تعلیم می‌دهد نمی‌بینم. اما اگر شخصی به تضادی واقعی اشاره کند، برخورد من درست مثل برخوردی است که شنیده‌ام به اچ. ال منکن (H. L. Menchen) نسبت داده‌اند. چنانچه او نامه‌ای خشمگینانه از شخصی مخالف عقیده خود دریافت می‌کرد از کارتهایی چاپ شده استفاده می‌کرد که روی آن نوشته شده بود: «آقا یا خانم عزیز، ممکن است کاملاً حق با شما باشد.» «لحن منکن لحنی نیشدار و کنایه آمیز بود. لحن من صادقانه است «ممکن است من کاملاً در اشتباه باشم». به هر صورت آنچه در میان مخالفین می‌گذرد بیان واقعی آموزه‌ها نیست بلکه «تفسیر» ایشان از آموزه‌ها است، در چنین شرایطی من (یا هر محقق دیگری) این حق را دارد که خواستار دلایل تحقیقی به منظور اثبات درستی هر یک از طرفین باشد. به عبارت دیگر به ندرت وضعیتی پیش می‌آید که در آن تضادی میان تحقیقات مبتنی بر کتاب مقدس که با آگاهی از محدودیتهای این گونه بررسیها صورت می‌گیرد و تعالیم بنیادی کلیسا به چشم بخورد. بدون توجه به

اینکه برخورد و تضاد، خود را در چه لفافه ای می پیچد، غالباً میان دو نوع تفسیر محققانه رخ می دهد که یکی از آنها به عنوان آموزه کلیسایی مطرح می شود. خوشبختانه در زندگی من و به طور کلی در تجربه اخیر کلیسای کاتولیک روم در حوزه کتاب مقدس هیچ تنشی میان محققین و معلمان رسمی کلیسا وجود نداشته است. البته این امر در مورد دیگر حوزه های الهیاتی صدق نمی کند.

۱۷- فکر می کردم مخالفت های زیادی میان محققین کتاب مقدس و معلمان رسمی کلیسا وجود داشته است.

پاسخ این سؤال بسته به زمان فعلی است که به کار می برید: در اوایل این قرن کشمکشهایی وجود داشت اما از زمان پاپ پیوس دوازدهم در دهه ۱۹۴۰ و مجمع واتیکان دوم در اوایل دهه ۱۹۶۰ هماهنگی چشمگیری میان محققین کتاب مقدس و معلمان رسمی کلیسا بوجود آمده است. (شاید لازم باشد بر واژه «رسمی» تأکید ورزم؛ گروه اندکی از محافظه کاران افراطی کاتولیک تصور می کنند تفاسیر آنان از آموزه های کلیسا، رسمی است و نوعی ولایت (magisterium) را پایه گذاری کردند که به خود حق می دهد بر کار محققین قضاوت کند. این گروه را من غالباً ولایت سوم می نامم که شامل فرصت طلبانی است که بدون هیچ حق واقعی خود را نماینده و سخنگوی کلیسا می دانند).

تنها عامل مهم در دگرگونی این وضعیت، حمایت مثبتی بود که پاپ پیوس دوازدهم از تحقیقات کتاب مقدسی معاصر به عمل آورد به نحوی که محققین کتاب مقدس سرانجام به پاپ و ادارات واتیکان از قبیل «انجمن اعلائی کتاب مقدس» از دهه ۱۹۶۰ به بعد همچون دوستان خود نگاه می کردند و نه مخالفین سانسورچی. در آخرین ربع قرن حاضر، حمایتی دو جانبه و بدون هیچ نوع خصومتی میان محققین کتاب مقدس و معلمان رسمی کلیسا به وجود آمده است. من شخصاً در غالب موارد مدیون بودن خود را نسبت به حمایت هایی که از سوی اسقفان کلیسای کاتولیک روم در ایالات متحده و همچنین نسبت به مسؤولیتهایی که از سوی روم و واتیکان به اینجانب داده شده اعلام نموده ام. من این حمایت را، حمایت از دیدگاهها یا بیانات شخصی خود مبنی بر محق بودن خود نمی دانم، بلکه به عنوان نوعی به رسمیت شناختن محققین کارآزموده کتاب مقدسی کاتولیک و محترم شمردن آنان به منزله یک گروه همکار با عملکردی مثبت در کار وسیع و خطیر کلیسا که همانا اعلام انجیل است تلقی می کنم.

۱۸- مهمترین دلیل شما برای خواندن کتاب مقدس چیست؟

شاید لازم باشد که در این مورد یک پاسخ الهیاتی و یک پاسخ عملی بدهم. از نقطه نظر الهیاتی، پاسخ روشن این است که کتاب مقدس کلام خداست و به شکلی منحصر به فرد با هر آنچه نگارش انسان است غیرقابل قیاس می باشد. غالباً کاتولیکها را متهم می کنند که ارزش اندکی برای کتاب مقدس قائل می شوند؛ در صورتی که مجمع واتیکان دوم اعلام نموده است که کلیسا بالاتر از کلام خدا نیست بلکه در خدمت آن است و اینکه احترام ما نسبت به کلام خدا باید همان احترامی باشد که نسبت به کلمه تن گرفته او در راز قربانی مقدس ادا می شود.

این استدلال الهیاتی ممکن است کمی برای مردم دور از عقل باشد، در اینجا مایلم دلیلی شخصی و عملی برای خواندن کتاب مقدس که برای من بسیار حائز اهمیت است بیان کنم. من به عنوان یک مسیحی در وضعیتهایی که با آنها روبرو می شوم هدایت خدا را می طلبم. به عنوان یک کشیش نگران هدایتهای خدا برای کلیسا هستم. کتاب مقدس چنان طیف وسیعی از تجربیات قوم خدا را که در طلب اراده الهی در شرایط مختلف بوده اند در برمی گیرد که می توانم در آنها وضعیتی مشابه وضعیت خود یا کلیسا را به وضوح ببینم. در بسیاری از کتابهای روحانی، با ملاقات یک انسان خاص با خدا مواجه می شویم اما در روایات کتاب مقدس با دوهزارسال برخوردهای متفاوت با خدا در شرایط متفاوت، به طور انفرادی یا جمعی روبرو می شویم. یکی از هیجان انگیزترین لحظات خواندن کتاب مقدس و یکی از جذاب ترین ویژگیهای آن برای مردم، «کشف» این موضوع است که وضعیتهای مذکور در کتاب مقدس با وضعیتهای فردی ما تشابه و همخوانی دارند. آنچه خدا در دورانهای گذشته از انسانها انتظار داشت امروز هم کماکان در طلب آن است.

۱۹- توصیف کتاب مقدس به عنوان کلام خدا به طور خاص روشن نیست. آیا این فکر من اشتباه است که کلام خدا معانی مختلفی برای اشخاص مختلف دارد؟

خیر، تصور نمی کنم که شما در این مورد اشتباه بکنید. در مورد کاربرد این عبارت کمی ابهام وجود دارد. تنها چیزی که می توانم به شما بگویم این است که من چگونه این عبارت را آگاهانه به کار می برم و تصور می کنم بسیاری از افراد دیگری که به مطالعات کتاب مقدسی مشغول هستند همین را می گویند.

اجاره دهید تجزیه و تحلیل «کلام خدا» را ابتدا با توصیف بخش «خدا» آغاز کنم.

گفته شده که سرتاسر این اثر عظیم از جانب خدا می‌آید یا به طریقی منحصر به فرد با خدا ارتباط دارد. خدا هدایت خود را به روشهای بسیار تدارک می‌بیند برای مثال از طریق کلیسا، از طریق تعلیم رسمی یا خانواده‌ها. و البته خدا این هدایت را نه تنها در دین مسیحیت، بلکه در یهودیت و ادیان دیگر نیز آشکار می‌سازد. خدا هرگز نسبت به آنانی که ایمانی نیکو دارند و او را می‌طلبند خاموش نمی‌ماند. اما در سنت یهودی-مسیحی پیرامون کتاب مقدس، خدا این هدایت «استثنایی» را به شکل مکتوب عطا نموده که حاوی شرح برخوردار او با اسرائیل و همچنین با کلیسای اولیه است. کتاب مقدس «کتابخانه اسرائیل و کتابخانه کلیسای اولیه» است که حاوی تجاربی بنیادی در خدمت هدایت قوم خدا در همه اعصار است.

اگر به بخش دیگر این عبارت یعنی «کلام» بپردازیم، درمی‌یابیم که عنصری انسانی در کتاب مقدس وجود دارد. مردم کلمات را بر زبان می‌آورند و اصواتی قابل شنیدن تولید می‌کنند و هر کلمه‌ای که در کتب مقدسه آمده با دست یک انسان نوشته شده است. انسان در مورد کلمات کتاب مقدس که منعکس‌کننده مفاهیم و تجربه شخص مؤلف در دوران زندگی خود اوست تفکر می‌کند. بنابراین اگر بخواهم کلی صحبت کنم، جنبه‌ای تجسمی در کتب مقدسه دیده می‌شود: خدا هدایت خود را از طریق و در قالب کلمات انسانی به ما منتقل کرده است. احتمالاً همین جنبه «کلامی» این توصیف است که نگرشهای گوناگونی را در مورد معنای «کلام خدا» برمی‌انگیزاند. نگرش تحت‌اللفظی چنین فرض می‌کند که خدا کلام را دیکته کرده و خود کلمات مستقیماً از جانب خداست و دخالت انسان فقط در نوشتن آن بوده است. شکل ظریف‌تر چنین دیدگاهی این است که خدا به طریق القاء ذهنی این عمل را انجام داده است تا به درجه‌ای که سبک نگارش و انتخاب واژگان انسانی ترکیبی از حقیقتی الهی و حقیقتی انسانی را در کتب مقدس بوجود می‌آورد. نگرش تحت‌اللفظی معتقد است که کتاب مقدس خالی از هرگونه اشتباه می‌باشد و معرفتی کلی از جمله معرفت علمی و تاریخی در آن وجود دارد. از این دیدگاه تمام گفته‌های کتاب مقدس بایستی حقیقی و کامل باشد. هرچه بیشتر به وجود یک عنصر واقعاً انسانی در کتب مقدسه معتقد باشیم، بیشتر وجود محدودیتهای شناختی و گاهی خطاها را می‌پذیریم. مطمئن هستیم که با مطرح شدن سئوالات دیگری در این زمینه بیشتر به این مورد خواهیم پرداخت (نگاه کنید به سئوالات ۲۰-۲۴، ۲۶-۲۷، ۶۴)

۲۰- منظور شما از تعریف کتاب مقدس به عنوان کتابخانه چیست؟

معمولاً ما از کتاب مقدس طوری صحبت می‌کنیم گویی یک کتاب منفرد است. این موضوع البته اشاره به سرچشمه الهی آن دارد. با وجود این کتاب مقدس مجموعه‌ای متشکل از حدود ۷۰ کتاب است (از نظر کلیسای کاتولیک روم ۷۳ کتاب و از نظر پروتستانها ۶۶ کتاب؛ نگاه کنید به سؤال شماره ۵). اما نگرش من به کتاب مقدس به عنوان «کتابخانه» تنها مربوط به تعداد کتابهای آن نمی‌شود، بلکه مهم این است که بدانیم کتاب مقدس حاوی کتابهایی با سبکهای ادبی مختلف می‌باشد که در زمانهای مختلف و مکانهای مختلف نوشته شده‌اند. شاید اولین کتابهای عهدعتیق حدود ۸۰۰ تا ۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح شکل گرفته‌اند، گرچه بعضی از سنتهایی که در این کتب حفظ و نگهداری شده‌اند احتمالاً به صدها سال پیش از این تاریخ بازمی‌گردند. آخرین کتاب عهد جدید نیز احتمالاً در اواخر قرن اول یا اوایل قرن دوم میلادی نوشته شده است. به همین دلیل بعضیها مدت نگارش کتاب مقدس را بیش از هزار سال می‌دانند. در این دوره زمانی، مؤلفین کتاب مقدس احتمالاً با مشکلات متفاوتی روبرو بوده‌اند و مراحل متفاوتی از برداشتهای الهیاتی را آن گونه که می‌توانست شکل دهنده مکاشفه خدا در نوشته‌های آنان باشد پشت سر گذاشتند. ما نمی‌توانیم فرض کنیم که نویسندگان کلیه مساله را به وضوح می‌دیدند. آن قسمتی که در محدوده دید او قرار داشت پرداختی بود که برای معاصرینش مفید واقع می‌شد. این ایده که خدا از طریق نویسندگان انسانی یعنی از طریق برقراری ارتباط صحبت می‌کند محدودیت فوق را مرتفع نمی‌سازد زیرا خدا همیشه با انسانها همان گونه که هستند ارتباط برقرار می‌کند و انسانیت آنان را محترم می‌شمارد.

۲۱- این فرض که کتاب مقدس مجموعه‌ای از کتابهاست نه یک کتاب منفرد، عملاً چه تأثیراتی دارد؟

در اینجا مبحث اصطلاح‌شناسی، تأثیراتی بسیار عملی دارد. اگر شخصی نزد من بیاید و بگوید «کتاب مقدس چنین می‌گوید»، اولین واکنش من این است که می‌پرسم «کدام کتاب از کتاب مقدس؟». در برابر هر موضوعی که مطرح می‌شود می‌توان دید که نویسندگان کتاب مقدس پاسخهای بسیار متفاوتی ارائه می‌دهند.

به علاوه، نگرش کتاب مقدس به عنوان کتابخانه بر انتظارات خوانندگان هنگام خواندن نوشته‌ای از نویسنده‌ای خاص تأثیر می‌گذارد. در کتابخانه‌های امروزی، کتابها بر اساس موضوع طبقه‌بندی می‌شوند، موضوعاتی از قبیل تاریخ، زندگینامه، رمان،

نمایشنامه، شعر و غیره. اگر شخصی وارد کتابخانه شود و کتابی بخواند، اولین پرسشی که از طرف کتابدار می‌شنود این است که «چه نوع کتابی؟» این سؤال، هنگام خواندن کتاب مقدس سؤال بسیار مهمی است. برخی از بدترین اشتباهاتی که در تفاسیر کتاب مقدسی پیش می‌آید، از این فرضیه کاملاً غیرموجه سرچشمه گرفته که تمامی کتابهای کتاب مقدس، تاریخی هستند. امروزه کتابها دارای برجسی هستند که نوع یا موضوع آن را برای خواننده روشن می‌کند و خوانندگان به طور خودکار ذهن خود را در پرتو اطلاعات داده شده و براساس انتظارات خود تنظیم می‌کنند. هیچ کس داستانی از شرلوک هلمز را با این انتظار بر نمی‌دارد که سرگذشت دقیق یکی از شخصیت‌های معاصر را که در اواخر قرن گذشته در لندن زندگی کرده در آن بیابد. کتابهای کتاب مقدس چنین برجسی ندارند و یکی از وظایف مهم محققین کتاب مقدس تهیه مقدمه ای برای هر یک از این کتابهاست تا خواننده را در کسب شناخت بیشتر نسبت به آن کتاب یاری دهند. کسانی برای اثبات تاریخی بودن کتاب یونس وقت خود را با اندازه گیری دهان ماهی تلف کرده اند، در صورتی که یک مقدمه می‌تواند به خواننده بفهماند که این کتاب یک مثل است و نه واقعه ای تاریخی و به این ترتیب تا اندازه زیادی از پریشانی و سردرگمی خواننده کاسته خواهد شد.

۲۲- آیا دیگر نباید به الهامی بودن کتاب مقدس ایمان داشته باشیم؟

یقیناً من ایمان دارم و تا آنجا که می‌دانم اکثر محققین برجسته کتاب مقدس این باور را رد نمی‌کنند. البته این در صورتی است که مفهوم الهامی بودن کتاب مقدس به درستی درک شده باشد. این واقعیت که چنین سؤالی دقیقاً پس از صحبت‌های من در مورد کتابهای متنوع و سبکهای ادبی متفاوت در کتاب مقدس مطرح شده دال بر این است که الهامی بودن کتاب مقدس برای سؤال کننده روشن نیست. غالباً این طور تصور می‌شود که الهام به همه چیز جنبه تاریخی می‌بخشد. اما چنین نیست زیرا شعر، نمایشنامه، افسانه و داستانهای خیالی و غیره نیز می‌توانند الهام باشند. اگر کتاب یونس مثل است و نه واقعه ای تاریخی، پس الهام خدا آن را به مثلی الهامی بدل می‌کند. حقیقتی که در این کتاب در مورد اشتیاق خدا به توبه و بازگشت تمامی ملتها و برای شناختن نام او و شناختن طریق اخلاقی زندگی، که به جانهای آنان شادی می‌بخشد، وجود دارد، حقیقتی است که می‌توانیم آن را به منزله کلام الهامی خدا برای خود بپذیریم. الهام به این معنا نیست که باور کنیم شخصیتی تاریخی به نام یونس توسط یک ماهی بزرگ

بلعیده شده است. ما تنها در صورتی می‌توانیم چنین برخوردی داشته باشیم که کتاب یونس را از نظر تاریخی، الهامی بدانیم. به همین شکل اگر اولین بابهای کتاب پیدایش در شاخه کتابهای علمی طبقه بندی نشود، بلکه در شاخه کتابهای افسانه‌ای مذهبی، ما کماکان خلقت جهان را از آن خدا می‌دانیم و این امر را همچون حقیقتی الهامی که از طریق این بابها منتقل شده است می‌پذیریم. در هر صورت مجبور نیستیم توصیف کتاب پیدایش را به عنوان یک گزارش علمی از آغاز آفرینش جهان بپذیریم. این توصیف می‌تواند گزارش مؤلف از پندارهای افسانه‌ای قوم خود و اقوام دیگر باشد و اینکه او می‌خواسته آن حقیقتی را که برای او مهم بوده یعنی اینکه خدا قادر مطلق و خالق عالم است از این طریق منتقل سازد. بنابراین هیچ تناقض یا تضادی میان پذیرش الهام و پذیرش نوعهای مختلف ادبی یا قالبها یا سبکهای کتاب مقدس وجود ندارد.

۲۳- مطمئناً شنیدن این مطلب که بعضی وقایع بیان شده در کتاب مقدس به راستی اتفاق نیافتاده‌اند مردم را به شدت ناراحت می‌کند.

نمی‌دانم این مطلب در سرتاسر جهان تا چه حد حقیقت دارد چرا که حداقل در غرب ما شاهد مخاطبین آموزه‌تر و ریزبین‌تری هستیم. تصور می‌کنم که براساس تأثیرات به جا مانده از تحصیلات ابتدایی و دبیرستان، مردم این طور استنباط می‌کنند که برخی از وقایع یا بخشهای کتاب مقدس روایات بی‌چون و چرای تاریخ مبتنی بر واقعیات نیستند. این مطلب که طرح چنین موضوعی از سوی کلیسا آنان را آزرده می‌سازد احتمالاً بسته به نوع بیان موضوع است.

فکر نمی‌کنم کار درستی باشد اگر شخصی در یک کلاس یا در یک جزوه اعلام کند که این یا آن واقعه کتاب مقدس هرگز روی نداده است. مثال روشنی از چنین ذوق ناخوشایند یا تعلیم و شاید الهیات بد این است که شخصی در کلیسا اعلام کند «مجوسیان اصلاً وجود نداشته‌اند». به خوبی می‌دانم که دلایل محکمی برای تردید در مورد واقعیت تاریخی روایت تولد عیسی در انجیل متی وجود دارد (نگاه کنید به سئوالهای ۵۴ تا ۵۷). با این وجود چنین ادعایی مبنی بر اینکه مسلماً مجوسیانی وجود نداشته‌اند فراتر از توانایی محققین در اثبات آن است. اثبات مستدل خلاف این ادعا نیز کاری بس دشوار است و حتی تحقیقات صرف نیز مطرح کردن چنین موضوعی را نادرست می‌داند. از دیدگاه تربیتی نیز نمی‌توانم مطمئن باشم که چنین اطلاعات منفی و کوچکی چه فواید روحانی می‌تواند برای مردم داشته باشد. بیان چنین اظهاراتی در کلیسا نیز احتمالاً

نمی‌تواند در رشد دانش مردم در شناخت خدا سودمند باشد. آیا دانستن اینکه مجوسیان وجود نداشته‌اند می‌تواند آنان را به خدا نزدیک‌تر سازد؟ از دیدگاه الهیاتی چنین اظهارات منفی‌ای توجه را از معنا و اهمیت حقیقی داستان منحرف ساخته و با اشاراتی، این ایده را منتقل می‌سازد که هدف این داستان در وهله اول صرفاً دادن اطلاعات است. به عقیده من، شیوه موعظه یا تعلیم داستان مجوسیان در یک جلسه کلیسایی در حقیقت باید بیانگر پس‌زمینه زیبای عهد عتیق در مورد مردان خردمندی باشد که از شرق، مکاشفه خدا را برای اسرائیل به ارمغان می‌آورند. (من وارد این پس‌زمینه نخواهم شد جز اینکه آن را باید در دل داستان بلعام در کتاب اعداد جستجو کرد). بدین طریق مخاطب می‌تواند پیغام متی را درک نماید که این مجوسیان که از امتها بودند با داشتن دانشی خاص یعنی توانایی شان در ستاره‌شناسی، آمده بودند تا خدا را ستایش کنند گرچه هنوز هم به کتب مقدسه عبری برای هدایت خود نیاز داشتند تا محل دقیق تولد پادشاه یهود را دریابند. هنگامی که به مخاطب این طور القا شود که داستان تولد و کودکی عیسی در انجیل متی بازگو کننده نمادین داستانهای عهد عتیق است شخص ممکن است با توجه به آنها تلویحاً این طور تصور کند که این داستان مبتنی بر واقعیتی تاریخی نیست. اما این به معنای رد تاریخی بودن داستان یا عدم توجه به ارزش الهیاتی آن نیست. پس در مورد پرسش شما باید بگویم هیچ چیز منجر کننده‌ای درباره موعظه یا تعلیم کتابهای کتاب مقدس وجود ندارد اگر این کار با توجه به سبک ادبی آنها صورت گیرد یعنی تاریخ به عنوان تاریخ و مثل به عنوان مثل مورد بحث قرار گیرد. وقتی معلم یا واعظ نسبت به هر دو جنبه هدف کتاب و هدف برقراری ارتباط توجه داشته باشد به بحثهای آزار دهنده تبدیل نخواهد شد. اجازه دهید به کاربردی از این امر، حتی اگر دقیقاً همان چیزی نباشد که به طور مستقیم به سؤال شما مربوط شود اشاره کنم. گاهی اوقات به دلیل ترس از رسوایی، بعضیها ترجیح می‌دهند روایتی غیر تاریخی را به عنوان روایت تاریخی جا بزنند و به این ترتیب از بروز مشکلات اجتناب کنند. این عقیده‌ای اشتباه و خطرناک است. حقیقت کلام خدا باید به بهترین وجه در ادراک انسان حفظ شود. هنگامی که ما حقیقتی از کلام خدا را که با بهترین معیارهای تحقیقی ما به نظر اشتباه می‌آید تعلیم دهیم دست به مخاطره‌ای بزرگ زده‌ایم. دیر یا زود آنانی که داستان یونس را به عنوان یک واقعه تاریخی یا بابهای آغازین کتاب پیدایش را به عنوان علم از واعظی بشنوند ممکن است متوجه احتمال واقعی نبودن آنها بشوند و در نتیجه، کل حقیقت الهی الهام شده در این بابها را رد کنند. لازم نیست که ما در مورد هر یک از بخشهای کتب مقدسه، به عنوان

واعظ یا معلم، به مسائلی بپردازیم که باعث ایجاد مشکلاتی شود که مخاطب هیچ راهی برای فهم یا تردید نداشته باشد. به عقیده من سکوتی معقولانه درباره موضوعات بسیار غامض و پیچیده بهتر از تعلیم یا وعظ چیزی است که به نظر نادرست بیاید. من معمولاً در موعظه روایت‌های میلاد (غیر از دروس دانشگاهی) وارد تمام پیچیدگی‌های تاریخی نمی‌شوم. اما در عین حال نه به صراحت و نه به اشاره صحبتی در مورد اینکه این وقایع، وقایعی تاریخی هستند و باید آنها را پذیرفت نمی‌کنم. ما نباید دانش مخاطبین خود را دست کم بگیریم. تعجب می‌کنم اگر شخصی با یک محصل کلاس پنجم درباره ستاره‌ای که از شرق به سوی اورشلیم و سپس به جانب بیت لحم در حرکت بود صحبت کند و سئوالاتی از این قبیل در ذهن یا حتی بر زبان بچه‌ها جاری نشود که آیا واقعاً همه اینها اتفاق افتاده یا «فقط یک داستان است». وظیفه خطیر معلم یا واعظ این است که در حد فاصل میان تأیید رویداد حقیقی این واقعه و داستانی بودن صرف آن حرکت کند. می‌توان این طور گفت که این رویداد، داستانی است که حقیقت الهامی خدا از طریق آن به ما منتقل می‌شود.

۲۴- اما تا کجا می‌توان داستانهای کتاب مقدس را غیر تاریخی و نمادین قلمداد نمود؟ من مشکل زیادی در مورد اینکه دنیا در شش روز آفریده نشده و حیات در اثر تکامل به تدریج شکل گرفته است ندارم اما در مورد آدم و حوا چطور؟ شبان کلیسای ما می‌گویند که در این مورد باید باور کنیم که آنان مردمانی حقیقی بوده‌اند.

باتوجه به اینکه گاهی اوقات فرصت زمانی مناسبی را به مساوات به شبانان می‌دهم تا نظرات خود را به وضوح تشریح کنند، این احتمال هست که شبان کلیسای شما دقیقاً همین سخن را بیان کرده باشد. هنگامی که در آموزشگاه کشیشان مشغول تحصیل بودم دیدگاهی بسیار واقعی نسبت به وجود آدم و حوا داشتم. بخشی از این باور به علت پاسخ «انجمن اعلائی کتاب مقدس» در واتیکان، در ابتدای قرن حاضر بود مبنی بر اینکه قسمت‌های خاصی از داستان پیدایش از جمله ظاهر شدن شیطان در شباهت مار باید به صورت تحت اللفظی یعنی به عنوان یک واقعیت تلقی گردد. به ما گفته شده بود که باید شکل‌گیری اولین زن را از اولین مرد به عنوان یک حقیقت بپذیریم و اینکه در نژاد بشر وحدتی وجود دارد به این مفهوم که همه انسانها نسل اولین والدین هستند. اگر شبان شما پیش از ۱۹۵۵ تعلیم یافته باشد همین نکته را آموخته و احتمالاً چنین باوری دارد. اما در

۱۹۵۵ دبیر انجمن اعلاى کتاب مقدس اعلام نمود که از این لحظه به بعد کاتولیکها در مورد جوابیه های پیشین انجمن به جز در مواردی که مربوط به ایمان و اخلاقیات می شوند «آزادی کامل» دارند. به این ترتیب در مورد واقعی و تحت اللفظی بودن روایات کتاب پیدایش آزادی فزاینده ای حاصل شد.

در هر صورت وضعیت آدم و حوا با بیانیه پاپ پیوس دوازدهم در ۱۹۵۰ تحت عنوان Humani Generis (منشأ انسان) به مراتب بغرنج تر شد. او فرضیه چند والدین (Polygenism) را مطرح کرده بود به این مفهوم که برای نژاد امروزی بشر بیش از یک پدر و مادر وجود داشتند و می گوید «هیچ روش مشخصی در مورد اینکه چگونه می توان چنین نظریه ای را به دیگران نیز قبولاند وجود ندارد» به خصوص با توجه به آن تعلیمی که درباره گناه اولیه داده شده است. بعضیها این موضوع را چنین تفسیر کرده اند که پاپ نظریه «چند والدین» را محکوم می کرد اما این طور نیست. الهیدانان بسیاری فکر می کردند این موضوع که جمعی از والدین در این امر دخیل بوده اند با گناه اولیه و حتی توصیف پولس از گناهی که به واسطه یک نفر وارد جهان شده است (باب ۵ رومیان) تناقضی ندارد. (من قصد ندارم به همه دلایل تفسیری که در پس این موضوع نهفته است بپردازم). جالب این است که موضع علم نیز در این مورد تغییر یافته است. در حالی که در ۱۹۵۰ غالب دانشمندان متمایل به نظریه چند والدین بودند اما به نظر می رسد کشفیات ژنتیکی معاصر بیشتر در اثبات این نظریه می باشد که کل نژاد بشر از یک پدر و مادر نشأت گرفته است..

شاید بتوان مسئله را به شکل زیر مطرح نمود. این موضوع که آیا در ابتدا یک پدر و مادر وجود داشته است یا چند زوج، تا اندازه ای به علم مربوط می شود و بنابراین هنگامی که از دیدگاه مذهبی صحبت می کنیم، باید به دقت مواظب موضع خود در انتخاب این دو دیدگاه علمی باشیم چرا که هیچ کدام از این فرضیه ها هنوز به اثبات نرسیده است. نکته ناب مذهبی در داستان آدم و حوا، خواه یک پدر و مادر خواه پدران و مادران متعدد، این است که همه آنها را خدا خلق نموده و روح حیات در آنان دمیده است. به علاوه، آنها همگی «نیکو» آفریده شدند و نه بد، همان طور که ما نیز «نیکو» آفریده شدیم و نه بد. باوجود این، در درون انسان گرایش بنیادی گناه آلود وجود دارد که ورای گناهان شخصی هر یک از ماست و این گرایش بنیادی نسبت به شر، بخشی از آن فساد است که بشریت با خود به جهان وارد کرد و از جانب خدا نبود. بنابراین می توانیم هسته مرکزی ایده «گناه اولیه» را (حتی اگر این اصطلاح به شکل فنی آن، کتاب مقدسی نیز نباشد بلکه

منعکس کننده بیان قدیس آگوستین و دیگر پدران کلیسای اولیه باشد) به همان شکل حفظ کنیم. در عین حال می توانیم آن جنبه از داستان خلاقانه آدم و حوا در کتاب مقدس را که ایده گناه و ریشه آن را مطرح می کند بپذیریم و به این فکر نکنیم که شاید بتوانیم جانشین امروزی تری برای بیان این داستان بیابیم.

۲۵- خواه داستان آدم و حوا را داستانی واقعی بپنداریم خواه نمادین و تمثیلی، آیا به نظر شما این روایت توهینی جدی به زنان نخواهد بود؟

من مایل نیستم جایی که فرشتگان می ترسند در این گونه موضوعات دخالت کنند سبک سرانه به چنین موضوعی پردازم. البته خواهم کوشید به سؤال شما پاسخ دهم اما نمی خواهم در مورد مسئله آزادی زنان وارد بحث شوم چرا که هم به عنوان یک محقق کتاب مقدس و هم یک مرد این موضوع از توانایی و صلاحیت من خارج است. چنانچه داستان پیدایش را به درستی درک کنیم، فکر نمی کنم چیزی به عنوان بی حرمتی یا توهین به زنان در آن وجود داشته باشد. حتی اگر چه می دانم که در بعضی متون قسمتهای دیگر کتاب مقدس ممکن است توهین و بی حرمتی وجود داشته باشد از آن رو که این متون بازتاب تعصبات دوران نگارش آنها هستند. بی شک پاسخ بلادرنگ آدم هنگامی که زن را در ۲:۲۳ می بیند و می گوید «استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم» نشان دهنده این است که او زن را دقیقاً همچون خود می داند نه یک حیوان یا موجودی پست تر. نکته کلی این داستان برعکس دقیقاً مخالف با نظریه ای است که زن را مایملک شخصی مرد و در سطحی پایین تر از او قرار می دهد. بیان پیدایش در ۱:۲۷ مبنی بر اینکه خدا نژاد بشر را از مرد و زن و در شباهت الهی آفرید تأییدی است بر برابری این دو جنس در حضور خدا و انعکاس خدا در قالب زوجی مکمل. ما باید درباره مقام و منزلت پایین زنان نه تنها در ممالک اطراف بلکه حتی عملاً در میان اسرائیلیان چیزهایی بدانیم تا دریابیم که مؤلف کتاب پیدایش در حقیقت درصدد اصلاح این نابرابری و اعتقاد به کوچکی و حقارت زن بوده است. بنابراین داستان پیدایش بنابر دیدگاه و هدف واعظ یا معلم، باید فرصتی برای بیان ارزشهای بسیار اساسی در رابطه با شأن و منزلت زن و مرد باشد.

۲۶- اجازه دهید به داستان آدم و حوا خاتمه دهیم. اگر این داستان را نمادین یا تمثیلی تلقی کنیم آیا کار به همین جا خاتمه می‌یابد؟ در مورد ابراهیم یا موسی یا داود یا ارمیا چطور؟ آیا چنین اشخاصی هرگز وجود داشته‌اند؟ به نظر من که اگر از موضع تاریخی بودن آنچه کتاب مقدس می‌گوید دور شویم مثل این است که در قوطی پر از کرمی را باز کرده‌ایم.

کاملاً بدیهی است که شیوه پذیرش تحت‌اللفظی روشی ساده‌تر است؛ ولی ما در زندگی روزمره خود نیز با چنین وضعیتهایی روبه‌رو می‌شویم و غالباً در چنین شرایطی جوابهای بسیار ساده، مؤثر واقع نمی‌شوند. اجازه دهید یک تجربه مشترک و همگانی را مثال بزنم: گاهی اوقات پس از اینکه روش تعمیر یکی از لوازم منزل مثل بستن پیچ و مهره‌های چند لوله یا وسایل برقی را در دستورالعملهای الحاقی آنها می‌خوانیم کاملاً از خود مأیوس می‌شویم و سرانجام با تکنسین مربوطه تماس می‌گیریم تا بیاید و آن وسیله را تعمیر کند. وقتی که به تکنسین توضیح می‌دهیم که چگونه دقیقاً و موبه‌موبه به آنچه باید، عمل کردیم و پس از شکوه و شکایتهای بسیار از اینکه آنچه را در دستورالعمل بود به دقت مورد مطالعه قرار داده‌ایم غالباً این پاسخ را می‌شنویم که: «بله، اما این، وضعیتی پیچیده‌تر است زیرا عوامل دیگری دخیل هستند که شما فکر آن را نکرده بودید» ممکن است با کمی ناباوری بپذیریم که لوله‌کشی و الکتریسیته یا هزاران جنبه دیگر از زندگی می‌تواند دارای پیچیدگیهایی باشد؛ اما درباره رابطه میان خدا و انسان این پیچیدگی، ذاتاً ما را بیشتر معذب و ناراحت می‌کند.

فرض کنید من از شما بپرسم آیا واقعاً فکر می‌کنید که جرج واشنگتن آن درخت گیلاس را قطع کرده یا در تمام استراحت‌گاههایی که در مسیرهای مسافرت او بوده خوابیده است یا نه. احتمالاً شما جواب خواهید داد که «خوب البته فکر می‌کنم بعضی از اینها افسانه باشد». و چنانچه در ادامه از شما بپرسم که «اگر در مورد این مسائل در رابطه با جرج واشنگتن دچار تردید هستید پس از کجا می‌دانید که لینکلن اتحادیه را بر کنفدراسیون به پیروزی رساند، یا تئودور روزولت مسئول ساختن کانال پاناما بود، جواب شما چیست؟» احتمالاً بلافاصله متوجه خواهید شد که شواهد و مدارک متفاوتی برای ادعاهای متفاوت وجود دارند و اینکه گاهی بعضی داستانها در مورد بعضی اشخاص در فضایی افسانه‌ای بیان می‌شوند درحالی که داستانهای دیگری در مورد دیگران گفته می‌شوند که ناخوشایند اما مبتنی بر واقعیت هستند. همین موضوع ممکن است در مورد شخصیت‌های بزرگ کتاب مقدس نیز صدق کند. شاه آرتور، شاه ویلیام فاتح (رهبر تهاجم

نورمانها به انگلیس) و ملکه الیزابت دوم همه شخصیت‌های بزرگ تاریخ انگلستان هستند، اما ماهیت آنچه ما درباره هر یک از آنها می‌دانیم شامل طیف گسترده‌ای از مجاز و تمثیل به همراه جزئیاتی تاریخی در زندگی آرتور است تا تاریخی کلی اما نه جز به جز در مورد ویلیام فاتح، و سرانجام تدوین گزارشی روز به روز از فعالیت‌های الیزابت دوم. به همین ترتیب داستان‌های مربوط به ابراهیم نیز یک جایگاه تاریخی کلی دارند. ابراهیم به عنوان پدر دو قوم اسرائیل و اسماعیل (اعراب) معرفی شده است. در این داستان نوعی شخصیت تمثیلی وجود دارد. داستان موسی بخشی از یک حماسه ملی است که در آن موفقیت‌های فردی و تاریخی یک قوم درهم آمیخته اند. قسمتهایی از داستان داود احتمالاً به دست شرح حال نویسان دربار که در همان دوره تاریخی می‌زیسته اند و براساس واقعیات نوشته شده است. در هر یک از این سه روایت، عنصر تاریخ وجود دارد، اما با انبوهی از وقایع تاریخی و جزئیات گوناگون. این را می‌توان «قوطی پراز کرم» دانست ولی این در مورد تاریخ آمریکا نیز کاملاً صدق می‌کند، همین طور تاریخ بریتانیا و نیز کشورهای دیگر. ما می‌توانیم ناراحتی خود را با این واقعیت تسکین دهیم که خدا تاریخ اسرائیل را چیزی جدا از آنچه بر تاریخ ملتهای دیگر رفته قرار نداده است.

۲۷- در مورد کشفیات باستان‌شناسی چطور؟ آیا این کشفیات تأییدی بر تاریخی بودن بخش‌های بزرگی از کتاب مقدس نیستند؟

باستان‌شناسی تصویری آشفته و درهم ارائه می‌کند. قطعاً کشفیات باستان‌شناسی پرتوی عظیم بر رسوم کتاب مقدس، موقعیت‌های اجتماعی و محیط جغرافیایی گذشتگان می‌اندازد. ما شاهد کشف خانه‌ها و شهرهایی هستیم که اسرائیلیان دوران کتاب مقدس در آنها زندگی می‌کردند. حتی در دوران عهد جدید، کشفیات باستان‌شناسی، انجام مراسمی مثل برصلیب کشیدن و مراسم تدفین را به همان وضوح خیابان‌های اورشلیم که مسیح بر آنها قدم می‌گذاشت روشن نموده اند.

باوجود این، هنگامی که بحث به تأیید دقیق تاریخی بودن کتاب مقدس می‌رسد، یافته‌های باستان‌شناسی شکل منسجمی ندارند. برای نمونه، در اولین حفاری‌های اریحا، کشف دیوارهای به شدت ویران شده شهر، برای بسیاری نشانگر واقعیت گزارش تاریخی فروریزی دیوارها در کتاب یوشع است. اما فنون پیشرفته تر امروزی زمان خرابی دیوار را به دورانی بسیار کهن تر از یوشع نسبت می‌دهند و به نظر می‌رسد که اریحا هرگز در زمان یوشع توسط اسرائیلیان اشغال نشده بود. برخی از مکان‌های مذکور در روایات

از ویرانیهایی دارد که دقیقاً در زمانی رخ داده است که اغلب محققین آن را همزمان با دوران خروج می‌دانند. اما در همین حال دیگران ترجیح می‌دهند این عقیده را بپذیرند که اشغال اریحا در این دوره زمانی صورت نگرفته است. این نظریه که باستان‌شناسی، درستی و صحت کتاب مقدس را ثابت کرده نظری خالی از دقت و گمراه کننده است. نقادی کتاب مقدس این طور می‌گوید که برخی از داستانهایی که باستان‌شناسان امیدوار به تأیید آنها بودند احتمالاً در وهله اول وقایع صرف تاریخی نبوده‌اند و تعجبی ندارد اگر آنچه را آنها گزارشاتی حقیقی می‌پندارند به وسیله باستان‌شناسی تأیید نشود.

۲۸- من متوجه شده‌ام که شما و دیگران به طور متناوب عبارت «نقادی کتاب مقدس» را بکار می‌برید. منظور شما از این عبارت چیست؟

از یک دیدگاه این عبارت، عبارتی ناخوشایند به نظر می‌رسد. در زبان رایج، واژه «نقد و نقادی» نوعی داوری منفی در درون خود نهفته دارد ولی با بکار بردن این عبارت منظور ما به هیچ وجه داشتن نگرش منفی نسبت به کتاب مقدس نیست. یک کاربرد کمتر شناخته شده مقوله «نقادی»، مطالعه و بررسی دقیق یک اثر است. برای مثال روزنامه حاوی بخش نقد سینما و نقد کتاب است. بسیار اتفاق می‌افتد که قضاوت این منتقدین نسبت به یک فیلم یا یک کتاب خاص ممکن است بسیار مثبت نیز باشد اما این کار در واقع قضاوت آگاهانه‌ای است که جنبه‌های گوناگون آنچه را مورد «نقد و نقادی» قرار گرفته به شکل گزارش بیان می‌کند.

در مورد کتاب مقدس قالبهای متفاوتی برای نقادی کتاب مقدس وجود دارد. یکی از این قالبها، کتاب مقدس را به عنوان یک اثر ادبی ارزیابی می‌کند و شامل بررسی سبکها و تکنیکهای گوناگون ادبی نویسندگان کتاب مقدس در بیان مقصودشان است. آیا آنان نویسندگان خوبی هستند؟ اگر در حال قصه‌گویی هستند آیا تکنیکهای مفید و مؤثری برای جذاب تر کردن داستان بکار گرفته‌اند؟ اگر نوشته‌های آنان، نوشته‌هایی تمثیلی است، آیا شخصیت‌های این تمثیلها شخصیت‌هایی حقیقی و قابل توجه هستند؟ شکل دیگری از نقادی کتاب مقدس، نقد فهرست کتب قانونی است که به برحق بودن کتب مقدسه می‌پردازد. تک تک آثاری که کتاب مقدس را تشکیل می‌دهند بخشی از این فهرست هستند که شامل عهدعتیق و عهدجدید می‌شوند. چگونه نوشته‌ی یک نویسنده در قرن نهم پیش از میلاد با نوشته‌ی نویسنده دیگری پس از میلاد ارتباط می‌یابد؟ چگونه با آثار عهد جدید که بر ایمان

دیدگاهی متفاوت قرار بگیرد؟ برای نمونه پولس از جهت قائل بودن اهمیتی بسیار برای ایمان در برابر اعمال (اعمالی که انجام شریعت یهودی محسوب می شد: رومیان ۲:۲۸) مشهور است درحالی که یعقوب در همین مقوله بسیار مهم، ارزش اعمال نیکو را می ستاید و ایمان صرفاً ذهنی و بدون عمل را ناچیز می شمارد (یعقوب ۲:۲۴-۲۶). خواننده مسیحی کتاب مقدس چگونه می تواند این دو رأی را تعدیل کند؟

از میان اشکال متعدد نقادی کتاب مقدس من تنها به دو نوع آن اشاره نمودم. اما نقدی که بیشتر از هر نوع دیگر به ذهن محققین می رسد و پیرامون آن صحبت می کنند «نقد تاریخی» کتاب مقدس است (درحقیقت هرگاه من از نقد کتاب مقدس صحبت می کنم معمولاً منظورم نقد تاریخی است). این نقد شامل تحقیق و کسب دانش در مورد نویسنده (زمینه، موقعیت شخصی، اهداف)، شرایطی که او در آن می نوشت (مشکلاتی که با آنها مواجه بوده)، وضعیت خوانندگان یا شنوندگانی که نویسنده خطاب به آنان می نوشته (کجا زندگی می کردند؟ مشکلاتشان چه بود؟ برداشتشان از آن نوشته چه بوده؟) می شود و درعین حال حاوی دیدگاهی وابسته به جایگاه آن کتاب خاص در طبقه بندی کتابهای کتاب مقدس است که قبلاً در مورد آن توضیح داده ام (سؤال ۲۰). به عبارت دیگر نقد تاریخی شامل پرسشهایی درباره کتابهای کتاب مقدس است، درست مثل هر سؤال دیگری که می توان در مورد کتابهای دیگر نیز مطرح کرد تا شخص بتواند پیام اصلی آن کتاب را درک کند که نویسنده واقعاً درصدد بیان چه پیامی به مخاطبین خود بوده است؟ در ورای همه این مسائل، اعتقادی راسخ وجود دارد به این که الهام کتب مقدسه از سوی خدا، با دیدگاه و زمینه انسانی نویسنده بی ارتباط نیست. خدا همه چیز را می داند اما نویسنده که انسان است همه چیز را نمی داند و بنابراین جمله پردازی مؤلف لزوماً نمی تواند پاسخگوی همه پرسشها باشد.

۲۹ حتی با استفاده از چنین شیوه های «نقد و بررسی» از سوی محققین کتاب مقدس، باز هم به نظر می رسد که هنوز درك بعضی از کتابها و متون کتاب مقدس بسیار دشوار است. به نظر شما مشکل ترین کتاب در کتاب مقدس کدام است؟

شما می دانید که حوزه مطالعاتی من قبل از هر چیز عهد جدید است، پس من سؤال شما را این طور مطرح می کنم که «مشکل ترین کتاب عهد جدید کدام است؟» حتی با این وصف نیز من باید بدانم که شما از کدام دیدگاه این سؤال را مطرح می کنید، از دیدگاه

دیدگاه یک خواننده کتاب مقدس بررسی کنیم. به نظر من مشکل ترین کتاب در عهد جدید برای خواننده، کتاب مکاشفه یا آپوکالیپس می باشد. باید خاطر نشان کنم که از دیدگاه محققین، این کتاب آنقدرها هم مشکل نیست زیرا محقق مایل است این گونه کتابها را همانند آپوکالیپسهای یهودی که سرشار از تصاویر زنده و نمادین از نیکی و شر هستند مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. بنابراین محقق می داند که نباید این تصاویر را تحت اللفظی درک کند، بلکه باید آنها را همانند یهودیانی که با این سبک نگارش آشنا بودند بخواند.

حتی اگر ما امروزه واژه «آپوکالیپس» را برای وقایع وحشتناک و غیرواقعی بکار ببریم، گونه حقیقی آپوکالیپس در سبک ادبی کتاب مقدس، قالبی مأنوس و آشنا برای نوشته های معاصر نیست. بنابراین خواننده معمولی مایل است مطالعه کتابی مثل کتاب مکاشفه یوحنا را شروع کند و وقایع متنوع و بی شمار و پیشگوییهای آن در مورد پایان جهان را کاملاً حقیقی و تحت اللفظی بداند. این طرز تلقی، وضعیت فوق العاده پیچیده ای را بوجود می آورد. بنابراین باید بگویم که کتاب مکاشفه احتمالاً مشکل ترین کتاب عهد جدید است. در طول سالیان دراز و با تأکید بسیار، مطالعه جزوه ای را که توسط انتشارات شوالیه های کولومبوس و با نام مکاشفه انتشار یافته توصیه کرده ام. اگرچه این جزوه نام مؤلف را بر خود ندارد، ولی به قلم یکی از بهترین محققین کتاب مقدس به نام پدر بروس واوتر (Fr. Bruce Vawter) نوشته شده و با وجود اندازه کوچک خود برای درک پیام کتاب مکاشفه بسیار سودمند است.

۳۰- با توجه به پاسخ شما درباره دشواری این کتاب، می توانید پیام کتاب مکاشفه (یا آپوکالیپس) را برای ما بیان کنید؟

خوشحالم که سؤال شما با کاربرد دو عنوانی که برای این کتاب مطرح شده ارتباط دارد. شاید بهتر باشد بگویم سه عنوان، چرا که بسیاری از مردم درباره «کتاب مکاشفات» از من سؤال کرده اند. این عنوان جمع، عنوان نادرستی است و قطعاً تأثیر غلطی را منتقل می نماید چرا که خواننده گمان می برد چندین مکاشفه به مؤلف نسبت داده شده است. عنوان «آپوکالیپس» برگردان حروفی واژه یونانی Apokalypsis و به معنی پرده برداشتن است. Revelation مکاشفه نیز تقریباً برگردان حروفی معادل لاتین خود Revelatio است که آن هم به معنی پرده برداشتن می باشد. به این ترتیب این واژگان همگی اشاره به دانشی دارند که تاکنون پوشیده یا مخفی باقی مانده است.

توضیح دهم که این پیام چه چیزی نیست. لازم نیست تصور کنیم که مؤلف دانشی از آینده دور داشته یا خدا آن را به او بخشیده است. بنابراین پرسشهایی از قبیل اینکه زمین تا کی عمر می‌کند و آمدن مسیح چقدر به طول می‌انجامد، یا پایان جهان چه زمانی فرا می‌رسد، یا دیگر تفکراتی که براساس کتاب مکاشفه یا کتاب دانیال که حاوی رویاهای اپوکالیپسی است شکل گرفته کاملاً بی‌مورد و بی‌ثمر است. باوجود این، چنین تفکراتی حدود ۲۰۰۰ سال است که مردم را به خود مشغول ساخته و در طول زمان بارها اشخاصی ظاهر شده‌اند و اعلام کرده‌اند که پیامهای عددی کتاب مکاشفه را محاسبه نموده‌اند و پایان زمان نزدیک است.

البته تمام این تفسیرها غلط بوده است چرا که دنیا هنوز پا برجاست. پیام اصلی اپوکالیپس امیدی است که در دوران جفا وجود دارد. نویسنده با استفاده از زبان نمادین از قبیل وحوش عظیم، اژدها، طوفانها، آتش و غیره، دوران خود را به منزله یکی از سخت‌ترین مصیبت‌ها و رنجهایی که توسط شریر به وجود آمده به تصویر می‌کشد. در این میان می‌خواهد خواننده را مطمئن سازد که خدا همه چیز را تحت کنترل دارد و برای این منظور از تصاویری همچون کتابی که همه چیز در آن نوشته شده یا از دورانی که در آن، وقایع بانظم مشخص به وقوع می‌پیوندند یا از فرشتگانی که بر نیروهای شریر غالب می‌آیند، یا حتی از وحوش خوبی که بر وحوش شریر پیروز می‌شوند صحبت می‌کند. او به این طریق به گروهی که در جفا و رنج هستند اعلام می‌کند که ناامید نباشند زیرا خدا به همه این امور پایان می‌دهد و او پیروزمند است.

خدا آنانی را که وفادار مانده‌اند نجات می‌دهد و نیروهای شرارت را نابود می‌کند. این وقایع چه زمانی رخ می‌دهند؟ به زودی. بعضیها عبارت «به زودی» را ۵۰۰ سال پیش از مسیح بکار می‌بردند (حزقیال) و بعضی دیگر ۲۵۰ سال پیش از مسیح (دانیال) و گروهی دیگر در پایان اولین قرن میلادی (مکاشفه و نوشته‌های یهودیان مانند کتاب چهارم عزرا). این عبارت را باید از دیدگاه خدا بررسی کرد و باید آن را با این اعتقاد راسخ که خدا اجازه نخواهد داد قوم او کاملاً نیست و نابود شود معنا نمود.

پیام عمیق‌تری نیز وجود دارد که بسیار خلاصه به آن اشاره می‌کنم. برخی می‌پندارند آنچه از جنگها، جفاها و مصیبت‌ها که بر زمین واقع می‌شود بخشی کمرنگ و جزئی از واقعیتی کلی است. آنچه به مراتب مهمتر است چیزی است که در آسمان روی می‌دهد که همانا پرستش خدا توسط کرورها کرور از فرشتگان و مقدسین و نیز پیروزی خدا بر نیروهای فوق طبیعی شرارت (برای مثال پیروزی میکائیل بر شیطان) است. نویسنده متون

اپوکالیپسی معمولاً وقایع آسمانی را همزمان با وقایع زمینی مطرح می‌کند و تصویری وسیع‌تر از واقعیتی فراقیهانی به خواننده منتقل می‌سازد. اگر با چشم ایمان به این مسائل بنگریم، پرستش عظیم در آسمان بخشی از آن واقعیت کل است. به این ترتیب شراکت زمینی ما در امور آسمانی و عدم تمرکز کامل بر آنچه صرفاً می‌توانیم با حواس خود ببینیم و لمس کنیم تعهدی الزامی است. امور رازگونه، ملکوتی و آن جهانی همه بخشی از هدیه اپوکالیپس به منظور وسعت بخشیدن به تصویر ادراک و ایمان مسیحی است. به همین دلیل است که احساس می‌کنم در رابطه با کتابی مثل مکاشفه نگرش بنیادگرایان مبنی بر یافتن راه‌حلهایی درباره وقوع تاریخی نوشته‌های این کتاب در زندگی ما انسانها تحریفی آشکار است. آنان غالباً دیدگاه کلی مربوط به بعد رازگونه بودن آن را فراموش می‌کنند.

۳۱- در پاسخ به سؤال مربوط به کتاب مکاشفه از واژه بنیادگرا استفاده کردید. این موضوع برای من جالب است زیرا در مشارکتهایم با علاقه‌مندان به کتاب مقدس متوجه شده‌ام که دیگران نیز این بنیادگرایی را مشکلی فزاینده می‌دانند. حتی اگر با افرادی که گفته می‌شود بنیادگرا هستند برخورد کنم نمی‌دانم چگونه باید آنها را تشخیص دهم و معنای دقیق و کامل این واژه برای من مشخص و روشن نیست.

در این مورد حق کاملاً با شماست که بنیادگرایی مشکلی روز افزون می‌باشد، و باید اضافه کنم که به طور خاص به مشکلی تازه برای پیروان کلیسای کاتولیک روم بدل شده است. اگر برای لحظه‌ای به تاریخ نظر افکنیم، البته تا آنجا که من اطلاع دارم، اصل و ریشه اصطلاح «بنیادگرایی» درست در اوایل همین قرن یعنی پس از سال ۱۹۱۰ مطرح شد. در آن زمان، تحت تأثیر نقادی کتاب مقدس (در این مورد قبلاً توضیح داده‌ام که غالباً منظور من از این عبارت، نقد تاریخی است) به طور قابل ملاحظه‌ای ایمان به ماوراءالطبیعه در کتب مقدسه سیر نزولی پیمود. در چنین شرایطی اگر برای شخصی همان پرسشهایی که در مورد کتابهای دیگر مطرح می‌شود درباره کتابهای کتاب مقدس نیز مطرح شود و خصوصاً اگر ایمان ثابت و مستحکمی هم به سرچشمه الهی این کتابها نداشته باشد مسلماً این کتب برای او مفهوم کلام خدا را نخواهد داشت. در این اوضاع و احوال، دو نفر ثروتمند از اهالی کالیفرنیا جنوبی به چاپ جزوه‌هایی در دفاع از «بنیادگرایی» مسیحی پرداختند که حاوی آموزه‌هایی پیرامون باردار شدن باکره، معجزات عیسی،

که کاتولیکها با نظرات بنیادگرایان اولیه پیرامون ضرورت ایمان مسیحی هم عقیده هستند با این حال می‌توانیم به یکی از این دو دیدگاه یعنی آموزه خلقت یا خلقتی که تکامل را نفی می‌کند قائل باشیم. البته مورد دوم بنیاد ایمان مسیحی به حساب نمی‌آید. علاوه بر این، با توجه به اینکه چنین دیدگاههایی ابتدا از میان جوامع کوچک پروتستان سربرآورد، بعضی از تعالیم کلیسای کاتولیک که می‌توان آنها را در جهت دفاع و حمایت از این دیدگاه به حساب آورد (برای مثال اعتقادنامه هاو سنتهای کلیسایی) نمی‌توانست در این مورد به کار آید. تمام تلاشها بر این بود که این آموزه‌ها را بر مبنای کتاب مقدس به ثبوت برسانند با این درک که تنها راه عملی برای این منظور وفادار ماندن به معنای تحت اللفظی کتاب مقدس بود. مشاجره بر سر این بود که هر انحرافی از تاریخی بودن تحت اللفظی هر بخشی از کتاب مقدس به منزله گشودن دری به سوی افول اصول بنیادی ایمان است.

من از ابتدا قصد داشتم پاسخی کوتاه به این سؤال بدهم و به همین دلیل نمی‌خواهم وارد تفاوت‌های میان بنیادگرایان و انجیلی‌ها شوم. نتیجه عملی در این مورد، با توجه به پرسش شما و پاسخ من، مطالعه کتاب مقدس بر مبنای پذیرش حقیقت تاریخی آن به منظور حمایت و دفاع از آموزه‌های مسیحی است. من برخی از تأکیدات عقیدتی بنیادگرایان را تحسین می‌کنم اما با روشی که بکار می‌برند کاملاً مخالفم. به نظر من، مطالعه تحت اللفظی کتاب مقدس، به طور منطقی قابل دفاع نیست و برای حمایت از آموزه‌های اساسی مسیحی کاملاً غیرضروری است.

۳۲- اما به چه دلیل در حال حاضر بنیادگرایان به مشکلی قابل توجه بدل شده‌اند. تصور می‌کنم قبلاً هرگز با چنین افرادی سر و کار نداشتیم.

فکر می‌کنم بنیادگرایی نوین که به عنوان دفاع از تفسیر تحت اللفظی کتاب مقدس شناخته شده پدیده‌ای آمریکایی است. البته این جریان به کشورهای دیگر هم سرایت کرده است؛ اما منطقه اصلی تغذیه آن در ایالات متحده به خصوص نیمه جنوبی این کشور است. پیش از ۱۹۶۰، پیروان کلیسای کاتولیک روم که در شهرهای بزرگ شمال این کشور زندگی می‌کردند غالباً اکثریت ساکنین را تشکیل می‌دادند. آنان به کلیساهای پروتستانها نمی‌رفتند و به موعظه‌های آنان گوش نمی‌دادند. بنابراین نه از لحاظ جغرافیایی و نه از لحاظ زندگی به هیچ وجه تحت تأثیر بنیادگرایی پروتستان قرار

شدند.

این رویداد درست در زمان تحول رسانه‌های گروهی به وقوع پیوست و به این ترتیب کاتولیکها بدون ورود به کلیساهای پروتستانها، با روشن کردن رادیوها و تلویزیونها در منطقه سان بلت توضیحات بنیادگرایان را درباره کتاب مقدس می شنیدند. من چند سال پیش آماری دیدم مبنی براینکه بیش از هزار ایستگاه رادیویی و حدود ۶۵ تا ۷۰ ایستگاه تلویزیونی در جنوب در دست بنیادگرایان کتاب مقدس بوده است. این زمان در عین حال مصادف با ورود کاتولیکها به درون جریانات فکری آمریکا بود. پیش از ۱۹۶۰ کاتولیکها در یک اقلیت مذهبی منزوی قرار داشتند. در همین زمان آنها جنبشی روحانی را براساس زندگی قدیسین، تقلید از مسیح و نوشته‌های روحانی فرانسیس دوسال (Francis de Sales) و ترزا اهل لیزیو (Therese of Lisieux) (که من احترام بسیار زیادی برای آن قائلم) پایه‌ریزی و توسعه دادند. اما در این جریان فکری آمریکا کتاب مقدس تنها یک زبان بین‌المللی مذهبی بود، تنها طریقی که در آن ایمان، اصول عقاید و موضوعات روحانی، طبق سنت بیان شده است. ما وارثان عصر الیزابت و پیوریتنهای انگلستان، به درون جامعه‌ای پروتستان وارد شده بودیم اما مهاجرین و شهروندانی بیگانه به شمار می‌رفتیم.

در اینجا باید یادآور شوم که تشریح دقیق کتاب مقدس عنصری اصلی و آگاهاننده در حیات مذهبی کاتولیکها نبوده است. پس از احیای آیینهای نیایشی و اصلاح فهرست متونی که در روزهای یکشنبه از آنها استفاده می‌کردیم تأکیدی مهم بر موعظه کتب مقدسه گذاشته شد اما به عقیده من هنوز اغلب تعالیم و موعظه‌ها، کاملاً کتاب مقدسی نیستند. با این وجود کتاب مقدس کماکان برای مردم جالب، جذاب و مسحورکننده است. به همین دلیل در ابتدای دهه ۱۹۶۰ هنگامی که کاتولیکها توضیحات کتاب مقدس را از طریق رسانه‌های بنیادگرایان می‌شنیدند با وجودی که این توضیحات به شیوه تحت‌اللفظی (Literalism) داده می‌شد توجه آنها را به خود جلب می‌کرد. آنها از خود می‌پرسیدند «چرا قبلاً چنین چیزی نشنیده بودم؟» و این پرسش صادقانه‌ای است که می‌توانیم با آن دست و پنجه نرم کنیم. گاهی اوقات در جنوب، همسایگان آنها به کلاسه‌های کتاب مقدس یا جلسات قرائت یا مطالعه کتاب مقدس در منازل می‌رفتند و این موضوع کم و بیش توجه آنها را نیز جلب می‌کرد. بدیهی است در جایی که اکثر جمعیت را پیروان خواندن تحت‌اللفظی کتاب مقدس تشکیل می‌دادند مطالعه کتاب مقدس بنیادگرایانه می‌باشد. ما برای مقابله با این افشاگری عمومی، وسایل بسیار کمی داشتیم و این موضوع

در مورد جریان اصلی کلیساهای پروتستان که بسیاری از اعضای خود را به خاطر ملحق شدن به بنیادگرایان از دست دادند نیز صادق است. در حال حاضر کلیسای کاتولیک در سان بلت اقلیتی بیش نیست. روحانیون و معلمان کاتولیک در مورد کتاب مقدس ورزیده و خیره نیستند و برای ارائه کتاب مقدس از طریق رسانه‌ها هیچ اصرار عمومی از طرف کاتولیکها وجود ندارد. (ممکن است ما سخنرانیهای عمومی و تلویزیونی داشته باشیم، اما کمبود واقعی ما ارائه هوشمندانه و نوین کتاب مقدس با اهداف شبانی است. منظور من اظهار نظرهای زهدگرایانه در مورد متون مختلف کتاب مقدس نیست). البته عوامل اجتماعی و حتی سیاسی دیگری را نیز می‌توان در این مقوله جای داد اما من کوشیدم تا حداقل توضیح دهم که چرا جاذبه تحت‌اللفظی گرایان کتاب مقدس ناگهان به عاملی اصلی در حیات کاتولیک بدل شده است.

۳۳- پیشنهاد شما برای مقابله با این بنیادگرایی کتاب مقدسی چیست؟

این موضوعی بسیار گسترده است. تنها می‌توانم به چند پیشنهاد مهم و کلی اشاره کنم.

- ۱- وقت خودتان را با بحث درباره متون منفرد کتاب مقدس با بنیادگرایان تلف نکنید. مسئله بسیار وسیع‌تر از دیدگاه مذهبی یا مسیحیت یا ماهیت کتاب مقدس می‌باشد.
- ۲- به بنیادگرایان حمله نکنید که گویا آنان احمق یا نادان هستند. غالباً خواندن تحت‌اللفظی کتاب مقدس نگرشی است تدافعی برای انسانهای به غایت منطقی و هوشمندی که در تله‌ای گرفتار آمده‌اند. آنها می‌خواهند ایمانشان را به خدا حفظ کنند و به نظر آنها این تنها طریق برای این منظور است. آنها حمله شما به خودشان را به منزله حمله به ایمانشان تلقی می‌کنند. برخی از بنیادگرایان افرادی خیره در باستان‌شناسی و زبان‌شناسی کتاب مقدس هستند. آنان مباحثات تدافعی مدلی علیه هر موقعیت غیر لیبرالیسم به پا می‌کنند. برای مثال اگر شخصی مخالف نظریه تکامل باشد، می‌تواند ادعا کند که خدا جهان را با فسیلهای آن خلق کرده و به این ترتیب اعتبار فسیلهای را در رابطه با نظریه تکامل منکر می‌شود.

- ۳- اگر شما با یک بنیادگرای معتقد روبرو شدید مراقب باشید سعی نکنید او را ناگهان از بنیادگرایی اش دور سازید. نتیجه این کار ممکن است پیوستن او به دیدگاهی آزادانه‌تر نباشد بلکه ممکن است منجر به از دست دادن ایمانش شود. هدف مهم و اصلی در این راستا نابودی بنیادگرایی نیست بلکه ارائه ایمانی غنی‌تر و معرفی منطقی‌تر و

کتاب مقدس باید به شکلی منطقی و نه لغوی در رسانه‌ها، کلیساهای و کلاسهای کتاب مقدس ارائه شود. اگر مردم بخواهند درباره کتاب مقدس بیشتر بدانند و تنها کسانی که این فرصت را برای آنها مهیا کنند بنیادگرایان باشند قطعاً مردم نزد آنها خواهند رفت. مهم نیست آیین نیایشی چقدر غنی است، یا تعلیمات دینی چقدر استوار و رسا است، یا عبادات شخصی تا چه اندازه عالی است، اگر کتاب مقدس به این شکل رها شود وضعیت خطرناکی بوجود می‌آید.

این وضعیت به ویژه در آمریکا، جایی که کتاب مقدس، همان‌طور که قبلاً توضیح دادم زبان بین‌المللی مذهب است، خطرناکتر می‌باشد. در این جا شخص تا موضع کتاب مقدسی نداشته باشد نمی‌تواند موضع مذهبی داشته باشد. این وضعیت از لحاظ فردی بسیار خطرناک است زیرا کتاب مقدس چنان جاذبه عظیم و فوق‌العاده‌ای دارد که نمی‌توان آن را به سادگی خنثی کرد و نه چیز دیگری را جایگزین آن نمود.

۵- ما با کمبود کشیشان کاتولیک روبرو هستیم و بسیاری از آنها نیز مفسرانی خوب برای کتاب مقدس نیستند. در عین حال عامه‌ایمانداران علاقه‌ای جدی به این مطلب پیدا کرده‌اند و می‌توانند برای این خدمت بکار گرفته شوند. اما باید آنها را به درستی آگاه نمود و چنین وظیفه‌ای، انسانهای نسبتاً تحصیل کرده‌ای را می‌طلبد که بینش اساسی برای آغاز این کار داشته باشند. اگر ما به عنوان کلیسا این مشکل را مشکلی عمده و اساسی تشخیص دهیم، می‌توانیم نیروهای خود را به منظور گردآوری رهبرانی کاردان و منطقی در میان کاتولیکها متمرکز کنیم. این عملکرد، آنان را از افتادن در دام بنیادگرایی حفظ می‌کند. من تصور نمی‌کنم که ما به عنوان کلیسا چنین عملکردی داشته‌ایم باشیم. ما از خطر آزادی‌خواهی افراطی و همین‌طور دنیوی شدن، بسیار آگاهیم و با آن مقابله می‌کنیم اما به اندازه کافی به خطر دست راستیها توجه نمی‌کنیم.

۶- بنیادگرایی خطری نیست که تنها کلیسای کاتولیک را مورد حمله قرار داده باشد. من تعجب می‌کنم که چرا جریان اصلی کلیساهای پروتستان و کاتولیکهای روم نمی‌توانند در یک تلاش عمومی برای ارائه تصویری صحیح و عقلانی از کتاب مقدس دست در دست یکدیگر نهند. بعضی از کلیساهای پروتستان از قبل کمکهای شایانی برای مطالعه کتاب مقدس کرده‌اند. ترس از این امر که اگر با پروتستانها همکاری کنیم ممکن است اعتقادات کاتولیکی خود را از دست بدهیم به حد اغراق رسیده است. بی‌شک اگر همکاری رسانه‌ای از سوی رهبران کلیساهای مختلف حمایت شود، قطعاً تشخیص خواهند داد که موضوع حیاتی، ارائه نگرشی اساسی و عقلانی از کتاب مقدس است که تعالیمی را

در بر دارد که همه ما با آن موافق بوده به آن احترام می گذاریم.

۷- در مکتب بنیادگرایی عناصری وجود دارند که جاذبه آن را بیشتر می کنند. بنیادگرایان غالباً احساسی قوی برای مشارکت دارند و با محبتی پرشور به آنانی که در کلیساها یا گروههای بنیادگرا هستند توجه می کنند. ما باید از این امر آگاه باشیم که در رابطه با حوزه های کلیسایی وسیع کاتولیک نشین که غالباً هزاران نفر را در یکشنبه ها پذیراست، ما فاقد چنین احساس مشارکتی هستیم. شاید لازم می بود این حوزه ها را، حداقل در عمل به گروههای کوچکتر تقسیم کرد. این امر در شهرهای شمالی جایی که روشهای زندگی در همه سطوح دست خوش تغییر گردیده بود چندان ضروری به نظر نمی رسید. اما در فضای دوستانه و صمیمی تر سان بلت نباید اجازه دهیم که بنیادگرایان برادران و خواهران ما را از ما دور کنند. مشارکت نوعی ارزش است و شاید لازم باشد این را از بنیادگرایان بیاموزیم.

۸- بنیادگرایان معمولاً محبتی زنده و پرشور را نسبت به عیسی اعلام می کنند. کلیسای کاتولیک یک بار در عبادات جمعی خود چنین کاری کرد. ما احتمالاً کمی از آن خلیقات و حال و هوای روحی را در گسترش قابل تحسین زبان نیایشی که اندکی فاقد شور است از دست داده ایم. با وجود این، محبت به مسیح جاذبه ای عاشقانه و شورانگیز در درون مسیحیت است. هنگامی که مردم با آن روبه رو می شوند و احساساتشان مشتعل می شود، آنها را از جا می کند. به نظر من هیچ دلیلی وجود ندارد که محبت عیسی نتواند از طریق جریانهای اصلی کلیسایی و در عین حال با شایستگی، آشکارا بیان شود. درحقیقت مخاطب عیسی در یوحنا باب ۲۱ پطرس بوده است و نه بنیادگرایان. وقتی که مسیح از او می پرسد «آیا مرا محبت می نمایی؟» اگر ما در موعظه ها و مراسم عبادی خود این درخواست را همان طور که عیسی پیش از سپردن گوسفندان به دست پطرس از او به عمل آورد مطرح کنیم، شاید ما هم بتوانیم همانند بنیادگرایان مردم را متقاعد سازیم که نه اعمال و نه ایمان، بدون محبت مسیح تصویر کاملی از مسیحیت را ارائه نخواهد داد.

(در مورد ایمان کاتولیکی و بنیادگرایی به ضمیمه کتاب رجوع کنید.)

۳۴- شما کم و بیش در پاسخ به سئوالات مربوط به کتاب مقدس به عهد عتیق اشارات بسیاری می کردید. آیا در مورد عهدجدید این طور نیست؟ وقایع عهدجدید صدها سال پس از وقوع آنها نوشته نشده بلکه تقریباً

همزمان با این وقایع به نگارش درآمده‌اند. قطعاً می‌توانیم به صحت تاریخی آن اطمینان داشته باشیم.

سؤال شما مرا به یاد پروفیسوری انداخت که در یکی از جلساتی که من هم در آن شرکت داشتم درس می‌داد. او همیشه اصرار داشت که شما باید در مورد عهد عتیق، نقادی شکل را بکار بگیرید اما در مورد عهدجدید این روش صدق نمی‌کند. تصور می‌کنم او نقادی شکل را امور جزئی تاریخی می‌پنداشت، درحالی که مفهوم آن تشخیص ویژگی ادبی یا سبک ادبی هر کتاب خاص است، درست مثل نگرش کتابخانه‌ای که پیش از این در مورد آن صحبت کردم (نگاه کنید به سؤال ۲۰). عهد جدید نیز مثل عهد عتیق یک کتابخانه است، بدین معنی که کتابخانه کلیسای اولیه است. وقتی شما می‌گویید که قطعاً می‌توان به صحت تاریخی آن مطمئن بود ممکن است این طور تصور شود که هر ۲۷ کتاب آن کتابهایی تاریخی هستند و البته چنین نظری صحیح نیست. به سختی می‌توان درباره روایات نمادین کتاب مکاشفه که در مورد آن صحبت کردم از دیدگاه تاریخی سخن گفت (نگاه کنید به سئوالات ۲۹ و ۳۰).

بسیاری از آثار عهدجدید رسالات یا نامه هستند. در مورد این آثار نیز بکاربردن قیاس تاریخی دشواریهای خود را به همراه دارد. البته قطعاً نگارنده نامه وضعیتی را که تشریح می‌کند از خود اختراع نکرده، اما ارزیابی هر یک از این نوشته‌ها بیش از هرچیز براساس کیفیت پیام آن است تا تاریخی بودن آن. در مورد همزمان بودن این رسالات با وقایع توصیف شده در آنها با موضوعاتی روبرو می‌شویم از این قبیل که در مورد بعضی از نامه‌هایی که به پولس نسبت داده شده‌اند تردیدهایی وجود دارد و بعضی دیگر از این نامه‌ها احتمالاً پس از مرگ او توسط شاگردانش با امضای او نوشته شده است. در ارتباط با رسالات دیگری که به پطرس، یعقوب و یهودا منسوب است نیز این مشکل وجود دارد. شاید در مورد عهدجدید ما با آن دشواریهای ظریف تاریخی روایتهای عهدعتیق روبرو نباشیم، اما به هر حال در عهدجدید نیز با مشکلاتی از این دست مواجه می‌شویم.

۳۵- چطور ممکن است شخصی که به الهامی بودن کتاب مقدس ایمان دارد در مورد اصالت نامه‌های پولس تردیدی داشته باشد؟ عهدجدید می‌گوید که این رسالات را پولس نوشته است.

شاید لازم باشد پیش از هرچیز بین آنچه عهدجدید می‌گوید و آنچه نمی‌گوید تمایز قائل شد. گاهی در قرائتهای کلام در کلیسا شنیده‌ام که شخص برای معرفی بخشی که

عبرانیان به دست پولس نوشته شده وجود ندارد و البته در متن رساله نیز هیچ اشاره‌ای به اینکه این رساله «به عبرانیان» نوشته شده دیده نمی‌شود. تشخیص اینکه این رساله به عبرانیان نوشته شده، چیزی بود که در قرن دوم روی داد و معرفی پولس به عنوان نویسنده نیز مدتها بعد و آن هم با پذیرش برخی از کلیساها صورت گرفت. کلیسای روم بی‌میل‌ترین کلیسا در پذیرش پولس به عنوان نویسنده رساله بود. این موضوع در مورد سه رساله یوحنا نیز صدق می‌کند، چرا که در خود متن هیچ اشاره‌ای به یوحنا نشده است. این نیز گمانی است که در قرن دوم ریشه دارد و نه در عهدجدید.

در مورد رسالات دیگر می‌توان به طور خاص از نویسندگان آنها نام برد. ۱۳ اثر از عهد جدید نامه‌هایی هستند که نام پولس را بر خود دارند. از میان این ۱۳ نامه، محققین متفقاً ۷ رساله را اثر پولس می‌دانند که عبارتند از: اول تسالونیکیان، غلاطیان، اول و دوم قرنتیان، فیلیپیان، فلیمون و رومیان. شاید حدود ۹۰٪ از تحقیقات نقادانه بر این باور است که پولس شخصاً نویسنده رسالات شبانی (اول و دوم تیموتائوس و تیتوس) نبوده است. حدود ۸۰٪ در این مورد هم عقیده هستند که نامه به افسسیان، اثر پولس نیست. حدود ۶۰٪ معتقدند که کولسیان را او ننوشته است و کمی بیشتر از ۵۰٪ عقیده دارند که دوم تسالونیکیان نیز متعلق به او نیست. من آمار این محققین را مطرح کردم تا تأکید کنم که هیچ قطعیت علمی در این مورد وجود ندارد. اما این نظرات متعلق به تعداد معدودی از محققین نیست. به همین شکل در مورد رسالات کاتولیک (جامع) نیز حدود ۹۵٪ توافق دارند که پطرس نویسنده دوم پطرس نبوده و حدود ۷۵٪ هم معتقدند که رساله یهودا را شخص یهودا و رساله یعقوب را نیز شخص یعقوب ننوشته است، و حتی در مورد اینکه آیا پطرس در رساله اول پطرس نیز نقشی داشته یا نه هنوز بین محققین اختلاف نظر وجود دارد.

آیا الهامی بودن یک رساله به معنای تضمین صحت نامی است که بر رساله نهاده شده؟ مسلماً این طور نیست، آیا اینکه گفته شده موسی نویسنده ۵ کتاب تورات است به معنای قطعی پنداشتن این نظریه است؟ باید دید که در انتساب یک اثر به یک شخصیت معروف چه هدفی نهفته است. ما موسی را به عنوان شخصی بیاد می‌آوریم که شریعت به او داده شد و به همین دلیل نگارش مواد قانونی این شریعت را به او نسبت می‌دهیم. سلیمان را نیز به عنوان مردی حکیم می‌شناسیم و طبعاً موضوعات حکیمانه را به او نسبت می‌دهیم. داود را به عنوان سراینده مزامیر به یاد می‌آوریم و به همین دلیل از زبور داود صحبت می‌کنیم. به همین منوال پس از درگذشت پولس شاگردان او می‌خواستند آنچه را

در ذهن او بوده به دیگران منتقل کنند چرا که با شرایط تازه ای روبرو شده بودند و خود را آزاد می دیدند تا تحت نام او این کار را انجام دهند. همان طور که قبلاً تأکید کردم، نوشتن، یک عمل انسانی است و الهام الهی، قواعد این عمل را محترم می شمارد. اجازه دهید در مورد اینکه چگونه محققین کاتولیک به چنین موضوعاتی می پردازند، به عنوان مثال به «کتاب مقدس اورشلیم» که پیش از این در پاسخ به یکی از سئوالات شما در مورد آن توضیح دادم اشاره کنم (سؤال ۲). در شکل اصلی «کتاب مقدس اورشلیم» به زبان انگلیسی به این مطلب برمی خوریم که: «برخی منتقدین نتیجه گرفته اند که رسالات شبانی به دست پولس نوشته نشده اند، بلکه نویسنده آنها شخص دیگری بوده است که می کوشیده با مطرح کردن جزئیاتی خاص و با در نظر گرفتن خصوصیات رسالات پولس، ارزش و اعتباری پولسی به آنها ببخشد». در رابطه با توضیحات حاشیه ای در کتاب مقدس من به شدت علیه تمایز قائل شدن و عدم توجه به عرف نویسندگی با نامی دیگر اعتراض کرده ام (منظورم نویسندگی با نام مستعار است). بسیار خوشحال شدم هنگامی که با این توضیح در «کتاب مقدس نوین اورشلیم» روبرو شدم: «بهترین توضیح در این مورد می تواند این باشد که رسالات شبانی به دست یکی از پیروان پولس و با آگاهی از رسالت خود به عنوان یکی از جانشینان او و در جهت ارائه توصیه هایی برای اداره کلیساهای محلی نوشته شده است. به کار بردن نامی محترم در چنین شرایطی عرف ادبی آن روزگار بوده است». در ذهن من این نگرش، به نوعی، توسعه دیدگاه محققین کاتولیک کتاب مقدس را از سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ نشان می دهد.

۳۶- پاسخ شما بیانگر این مطلب است که فرق چندانی نمی کند که پولس یا یکی از شاگردان او نویسنده يك رساله خاص باشند، در این صورت اجازه دهید این پرسش را به شکل دیگری مطرح کنم: چرا محققین وقت خود را با بررسی اینکه پولس یا شخص دیگری رساله ای را نوشته یا نه تلف می کنند؟

منظور من به هیچ وجه این نبود که فرق چندانی نمی کند پولس یا شخص دیگری این یا آن رساله را نوشته یا نه. من تنها به این سؤال پاسخ دادم که آیا نظریه الهامی بودن کتاب مقدس می تواند به ما این اجازه را بدهد که بگوییم رساله ای را که با این عبارات آغاز می شود «پولس به اراده خدا، رسول خوانده شده عیسی مسیح...» پولس ننوشته است. پاسخ شخص من مثبت است.

برخلاف برداشتی که شما داشتید، من تصور می‌کنم این موضوع که پولس یا شخصی دیگر رساله‌ای را نوشته، اختلافات بی‌شماری را بوجود می‌آورد. تصور ما از اینکه کلیسای اولیه چگونه گسترش یافته است می‌تواند عمیقاً تحت تأثیر رأی ما در مورد نویسندگان رسالات باشد. اگر رسالات شبانی، توسط پولس و در طول حیات او نوشته شده باشند، به این معنا خواهد بود که توجهات عمده بر ساختار کلیسا و اینکه چه کسانی باید "مشایخ - اسقفان" باشند و اینکه چگونه باید بر تعالیم نظارت داشت، از همان اوائل دهه ۶۰ میلادی نیز عاملی مهم و شناخته شده بوده است. اگر حق با اکثریت محققین باشد و پولس نویسنده این رسالات نباشد مطرح شدن چنین سئوالاتی اجتناب‌ناپذیر است زیرا نسل رسولانی که پولس نماینده آنان بود از میان رفته بودند و به همین دلیل این مشکل پیش می‌آمد که چه کسی باید مسئولیت شبانی و تعلیم کلیساهای مسیحی را به عهده بگیرد. اگر کولسیان و افسسیان به دست پولس و در طول حیات او نوشته شده باشند، تأکید الهیاتی او به طور چشمگیری از مسیح‌شناسی به کلیساشناسی تغییر یافته است. دست‌مایه اصلی این دو رساله، کلیسا به عنوان بدن مسیح است، کلیسایی که او جان خود را برای آن داد. در حالی که پولس در رسالات معتبر و اصلی خود، به مسیحیان می‌گوید که آنها همه اعضای بدن مسیح هستند که دیدگاهی جامع از کلیساست و او به این نکته همچون غایت و هدف کار مسیح می‌نگرد. چنین نگرشی در کولسیان و افسسیان وجود ندارد. در این صورت ما باید سؤال کنیم که در کجای مسیر مسیحیت در حال رشد اولیه، کلیساشناسی به عنوان تأکید اصلی خود را مطرح نموده است. درباره اهمیت هویت نویسندگان رسالات می‌توانم مثالهای دیگری نیز ارائه دهم.

۳۷- اگر پولس نویسنده این رسالات نباشد، حتی اگر آنها را الهامی بدانیم، آیا این امر از اعتبار آنها نمی‌کاهد؟

من به این سؤال با قاطعیت جواب منفی می‌دهم، اگرچه می‌دانم که بسیاری از محققین از جمله محققین کاتولیک نیز، در این مورد در شک و شبهه هستند. پیش از این اشاره کردم که ساختار کلیسایی و مسائل مربوط به آن، بویژه ضرورت وجود مشایخ - اسقفان، موضوعات اصلی رسالات شبانی هستند. آنانی که امروزه بدون اختیارات کلیسایی یا با اختیاراتی اندک، یا با تمایل به ارائه تغییراتی در ماهیت این اختیارات، در پی ایجاد ساختاری نو برای کلیسا هستند، بر این عقیده‌اند که این رسالات به دست پولس نوشته نشده‌اند و بنابراین از اهمیت چندانی برخوردار نیستند.

شما پرسش خود را این گونه مطرح کردید که حتی اگر این رسالات به دست پولس نوشته نشده باشند الهامی هستند، آیا این بدین معنی است که از نظر صلاحیت و اعتبار با رسالات دیگری که به دست پولس نوشته شده اند برابر هستند؟ من پاسخ مثبت خود را نه فقط به مبحث الهام بلکه به ماهیت "فهرست کتابهای برحق" (Canon) مرتبط ساختم. هنگامی که این رسالات را در فهرست کتابهای برحق به رسمیت بشناسیم، جامعه مسیحی خود را ملزم به زندگی در آن و پذیرش مرجعیت آنها می بیند. امیدوارم این موضوع برای شما روشن شده باشد که من به هیچ وجه برداشتی بنیادگرایانه از مکاشفه یا اعتبار و مرجعیت کتب مقدسه ندارم، اما نوع دیگری از بنیادگرایی را در مورد آنانی می بینم که به سادگی، کتابهای برحق یا اهمیت آنها را به خاطر زمینه نامطمئن و سؤال برانگیز نگارششان نادیده می گیرند. وفاداری و التزام کلیسا به کتب مقدسه به عنوان معیار بنیادی برای حیات خود، موضوعی بسیار مهمتر از این است که کدام نویسنده یک اثر خاص را در دوران کلیسای اولیه نوشته است. اگر شخصی فقط بر نویسنده بودن رسولان اصرار ورزد (که در عمل به معنای تألیف این آثار پیش از سالهای اواسط دهه ۶۰ میلادی است) اکثر نوشته های عهدجدید اعتبار خود را از دست خواهند داد. نویسنده رسالات شبانی با موقعیتی روبرو بوده است که پولس با توجه به شرایط زمانی کلیسا نمی توانسته با آن درگیر باشد. پاسخی که این شخص تحت نام پولس به چنین موقعیتی می دهد درخور احترامی بیش از تجدید ساختارهای تخیلی امروزی از تفکرات پولس است، تجدید ساختارهایی که صرفاً براساس اطلاعات خشک و خالی نبوده و معمولاً انعکاس آن چیزی است که محقق مایل است تفکرات پولس بوده باشد.

۳۸- هنگامی که از شما درباره صحت تاریخی عهد جدید سؤال شد، شما به طور عمده به رسالات پولس و مسئله تألیف آنها اشاره کردید. در مورد اناجیل چطور؟ تصاویری که اناجیل از عیسی ارائه می دهند تا چه اندازه قابل اعتماد هستند؟

غالب اوقات پاسخ کلی این است که اناجیل، زندگی نامه نیستند و این امر به طور عمومی نیز صحیح است. معمولاً شخصی که دست به نگارش زندگی نامه می زند، هدف اولیه اش ثبت کامل زندگی شخصی فرد مورد نظر و ضبط تمامی چیزهایی است که ما باید در مورد آن شخص بدانیم. دو تا از اناجیل (مرقس و یوحنا) هیچ اشاره ای به منشأ عیسی، تولد او، یا زندگی وی پیش از برخورد با یحیی تعمید دهنده نمی کنند. مرقس هیچگاه

اشاره ای به نام پدر قانونی عیسی (یوسف) نمی کند و یوحنا نیز ذکری از نام مادرش (مریم) به میان نمی آورد (بله او از «مادر عیسی» صحبت می کند ولی هرگز نام او را به ما نمی گوید: اگر ما فقط انجیل یوحنا را داشتیم هرگز نام مریم را نمی دانستیم). برخی، به عنوان مثال فقدان مقدار زیادی از موضوعات لازم برای یک زندگی نامه را ارائه می کنند و معتقدند که اگر رسولان یا شاگردان انجیل نگار، نویسندگان زندگی نامه عیسی بودند موارد بسیار زیاد دیگری باید به متن افزوده می شد.

با این وصف و با توجه به اینکه اناجیل به طور کلی زندگی نامه نیستند باید اشاره کنم که انجیل به روایت لوقا که ارتباطی ناگسستگی با کتاب اعمال رسولان (روایت بخشی از تاریخ مسیحیان اولیه) دارد و چون حاوی داستان بارداری مریم به عیسی و تولد و جوانی اوست، ظاهراً در مقایسه با اناجیل دیگر بیشتر شکل زندگی نامه ای دارد. همچنین، در حالی که هیچ کدام از اناجیل شرحی کامل و بدون دخالت احساسات شخصی از زندگی عیسی ارائه نکرده اند، تمامی آنها مقداری اطلاعات تاریخی پیرامون شرایط زندگی، سخنان و اعمال او به ما می دهند. بدین ترتیب این ادعا که اناجیل زندگی نامه نیستند به هیچ وجه به معنای این نیست که تصاویری که آنها ارائه می دهند صرفاً ارزشهای الهیاتی ساده ای هستند، بلکه این تصاویر، تفسیری از زندگی واقعی، سخنان واقعی و اعمال واقعی عیسی می باشند.

۳۹- من از کودکی با خواندن زندگی نامه های مسیح در مدرسه و در خلوت بزرگ شده ام. شما گفتید زندگی او یک زندگی واقعی بود، با این وجود، چنین به نظر می رسد که به ندرت شکل زندگی او را امروزه می بینیم. این تغییر از چه زمانی آغاز شد؟

این سؤال در درون خود متضمن ارتباطی منطقی میان تلقی اناجیل به عنوان زندگی نامه و زندگی مکتوب عیسی است. اگر اناجیل را زندگی نامه یا تاریخ نپنداریم، منابع دیگری برای درک و شناخت «زندگی» عیسی نخواهیم داشت چرا که محققین به خوبی می دانند عدم شواهد و مدارک کافی ما را از این هدف ناامید می کند. اینکه اناجیل را کمتر زندگی نامه بدانیم یا آنها را شرح بلافصل زندگی مسیح نپنداریم به طور نسبی به این بستگی دارد که «ما» که هستیم. تغییر نگرش نسبت به اناجیل نتیجه نقادی معاصر کتاب مقدس است و محققین برجسته تر پروتستان نیز این روش را در قرن گذشته در ارتباط با اناجیل پیشه کردند. (یادآوری می کنم که منظور من از نقد کتاب مقدس

همان چیزی است که پیشتر در سؤال ۲۸ در مورد آن توضیح دادم). کاتولیکهای رم کمی دیرتر این نگرش نقادانه را در مورد عهد جدید و اناجیل پذیرفتند. ما کاتولیکها مثل همیشه و پس از برطرف شدن شبه‌ها در مورد هر نگرش نو و تازه یک بیانیه کلیسایی رسمی صادر می‌کنیم. با وجودی که پروتستانها بسیار زودتر از ما در مورد این نگرشها موضعی را اتخاذ می‌کنند اما هرگز بیانیه‌ای رسمی و کلیسایی در این مورد صادر نمی‌کنند.

مخصوصاً می‌توان به دوران پیش از مجمع واتیکان دوم و در طول مجمع اشاره کرد. در این زمان در میان خادمین رسمی و کاتولیکها بحثهایی پرجنب و جوش پیرامون اناجیل و سندیت تاریخی آنها در گرفت. این بحثها سرانجام در سال ۱۹۶۴ با صدور بیانیه‌ای تحت عنوان «حقیقت تاریخی اناجیل» از سوی «انجمن اعلائی کتاب مقدس» در واتیکان پایان یافت (این هیئت شامل یک ارگان تعلیمی و رسمی کلیسایی صلاحیت دار بود که پاپ آن را تأیید نموده بود) بخشی از این بیانیه در یکی از کتابهای من تحت عنوان «پاسخ به بحرانهای کلیسایی از دیدگاه کتاب مقدس» به چاپ رسید (انتشارات Paulist، نیویورک، ۱۹۷۵، صفحات ۱۱۱-۱۱۵). محققینی که این سند را صادر کردند تلاششان این بود که به دیدگاهی مشترک و محوری براساس مبانی پروتستانها و کاتولیکها دست یابند. آنها تصویری جامع تر را از اناجیل ارائه نمودند به این مضمون که اناجیل روایت کلمه به کلمه خدمت عیسی نبوده و همچنین صرفاً بیانگر موضوعاتی جهت یادگیری و به خاطر سپردن نیز نمی‌باشند. من خود را به این نگرش بسیار نزدیک می‌بینم و فکر می‌کنم محققین بی‌شمار دیگری نیز در مورد عهد جدید همین نظر را دارند.

۴۰- آیا می‌توانید کمی بیشتر در این مورد توضیح دهید؟ اگر می‌گویید که اناجیل شرح موبه موی خدمت عیسی یا زندگی نامه او نیستند پس چه هستند؟ چگونه باید آنها را درک کنیم؟

از شما چه پنهان، محققین ممکن است این سؤال را به شکلهای مختلف پاسخ دهند. اما پاسخی که من به شما می‌دهم درچارچوب رئوس مطالبی است که در بیانیه «انجمن اعلائی کتاب مقدس» در این مورد آمده است (سؤال ۳۹). به این ترتیب حداقل به این مسئله پی خواهید برد که چگونه کمیته‌ای از محققین متفقاً درباره موضوعی به یک پاسخ مشترک می‌رسند و اینکه پاسخ من نیز در هماهنگی کامل با آن حرکتی است که مورد پذیرش کلیسای کاتولیک روم است. شاید لازم باشد در این مورد کمی بیشتر توضیح دهم

اما مطمئن هستم که می‌توانید سه مرحله‌ای را که بیان می‌کنم دنبال کنید تا شکل‌گیری روایاتی را که به موجودیت اناجیل در رابطه با زندگی عیسی انجامید بهتر دریابید.

مرحله اول بازندگی عمومی عیسی آغاز می‌شود که شامل دوران فعالیت او در جلیل و حوالی آن است، جایی که به موعظه می‌پرداخت و بسیاری را شفا می‌بخشید. این نگرش بر این نکته تأکید می‌ورزد که عیسی اعمال برجسته‌ای انجام داد و به طور شفاهی پیام خود را اعلام می‌نمود، تا آنجا که پیروانش (بخصوص آنانی که در سفرهایش با او همراه بودند و بعضی از آنان بعدها به رسولان شهرت یافتند) آنچه را او بر زبان می‌راند و انجام می‌داد، می‌شنیدند و می‌دیدند. تأکید این نکته حائز اهمیت است که سخنان و اعمال عیسی مطابق با فرهنگ یک یهودی جلیلی در یک سوم قرن اول بود؛ شیوه سخن گفتنش، مشکلاتی که با آن روبرو بود، کلماتی که بکار می‌برد و دیدگاهش هماهنگ با خصوصیات یک یهودی جلیلی در آن زمان خاص بود. بسیاری از ناتوانیها و سوء تفاهماتی که در درک عیسی و افکار او به چشم می‌خورد ناشی از این حقیقت است که مردم عیسی را جدا از زمان و مکان او در نظر می‌گیرند و تصور می‌کنند او با موضوعات و شرایطی سر و کار داشته است که هرگز پیش از آن با آنها روبه‌رو نشده بود.

مرحله دوم در شکل‌گیری روایات مربوط به عیسی که سرانجام به بوجود آمدن اناجیل منجر شد شامل دوره موعظه‌های اوست که پس از مرگ و قیام او روی داد. اگر می‌خواهید ترتیب زمانی این مراحل را بدانید، می‌توانم به طور تقریبی مرحله اول را به ثلث اول و مرحله دوم (مرحله موعظه و بشارت) را به ثلث دوم قرن اول (حداکثر تا سال ۶۵ میلادی) نسبت دهم. آنانی که عیسی را دیده و سخنان او را شنیده بودند برداشت عمومی خود را که برگرفته از قیام او و عنوانهای متنوع او بود داشتند (مسیح، خداوند، نجات‌دهنده، پسر خدا و غیره). آنان برای اعلام او داستانهایی را که دیده یا شنیده بودند براساس ایمانی که بدست آورده بودند شکل می‌دادند و این برای آنان نشان‌دهنده اهمیت آن وقایعی بود که در گذشته رخ داده بود. بنابراین هیچ کوششی از طرف آنها به عمل نمی‌آمد تا حقایق مربوط به آنچه عیسی گفته یا انجام داده بود ساده و بدون آب و رنگ بیان شود بلکه شرح این وقایع آغشته به ایمانی بود که واعظان در صدد انتقال آن بودند. دیگران نیز که سخنان و اعمال عیسی را نشنیده و ندیده بودند به طور احتساب ناپذیر براساس آنچه از شاهدان عینی و اولیه به آنها رسیده بود اعلام می‌نمودند. بدین ترتیب موعظه، ترکیبی از روایتهای شاهدان عینی و غیرعینی بود. این موضوع حدس

نیست: پولس در اول قرن‌تین باب ۱۵ پس از اشاره به سلسله روایتهای مرگ و تدفین و قیام و ظهور عیسی (۱۵: ۳-۵)، از کیفا (پطرس) و آن دوازده (که شاهدان عینی بودند) و نیز از خود نام می‌برد (که البته او شاهد عینی زندگی و خدمات عیسی نبوده است). سپس به مخاطبین خود می‌گوید: «پس خواه من و خواه ایشان بدین طریق وعظ می‌کنیم و به این طور ایمان آورید».

در کنار غنایی که از ایمان و ورود شاهدان غیر عینی به موعظه‌ها سرچشمه می‌گرفت، عامل دیگری نیز وجود داشت که همانا ضرورت سازگاری موعظه‌ها با مخاطبین جدید بود. اگر عیسی، یک یهودی اهل جلیل در ثلث اول قرن اول بود، اما اکنون انجیل در شهرهای یهودیان و امتهای و به زبان یونانی که عیسی طبیعتاً در جلیل به آن سخن نمی‌گفت (شاید هم اصلاً با این زبان سخن نمی‌گفته) موعظه می‌شد. تمامی این حقایق به معنای مقدار زیادی ترجمه به مفهوم وسیع آن بود و این ترجمه که به منظور منطقی تر و زنده تر کردن پیام برای مخاطبین جدید بود به بخشی از توسعه روایت انجیل بدل گردید.

مرحله سوم شامل نگارش عملی انجیل است همان‌گونه که امروزه آنها را می‌شناسیم. تاریخ این مرحله به ثلث آخر قرن اول بازمی‌گردد به این ترتیب که مرقس حدود ۷۰ میلادی، متی و لوقا در دوره‌ای مابین ۸۰ تا ۹۰، و یوحنا در دهه ۹۰؛ و همه اینها با احتمال ۱۰ سال بالاتر یا پایین‌تر از تاریخهای فوق نوشته شده‌اند. بخشهایی از روایات مربوط به عیسی احتمالاً پیش از نگارش انجیل به دست انجیل‌نگاران به رشته تحریر درآمده بود اما هیچ کدام از آن نوشته‌های ماقبل انجیل تا به امروز باقی نمانده‌اند. یکی از کلیدهای درک مرحله سوم این است که به احتمال بسیار زیاد هیچکدام از آخرین نویسندگان انجیل شخصاً شاهد عینی زندگی و خدمت عیسی نبوده‌اند بلکه همه، کسانی بودند که آنان را نسل دوم مسیحیان می‌نامیم: آنها در مورد عیسی از دیگران شنیده بودند و این روایات را در قالب انجیل به رشته تحریر درمی‌آوردند. داشتن چنین بینشی ما را از مشکلات بی‌شماری که نسل مفسران اولیه را دچار آشفتگی و سردرگمی نموده بود نجات می‌دهد زیرا آنها تصور می‌کردند که بعضی از این انجیل‌نگاران آنچه را شرح می‌دهند شخصاً به چشم خود دیده‌اند. در نگرش قبلی، یوحنایی که در ابتدای باب ۲ واقعه پاک کردن هیکل را در آغاز خدمت عیسی بیان می‌کند و متی که آن واقعه را در باب ۲۱ در انتهای خدمت عیسی نقل می‌کند، این تناقضات را چنین با هم آشتی می‌دادند که واقعه پاک کردن هیکل دوبار اتفاق افتاده است و هرکدام از نویسندگان به میل خود یکی از آنها را روایت کرده است. دیدگاهی که من پیشنهاد می‌کنم بر این اساس است که هیچ

کدام از این نویسندگان شاهدان عینی نبوده‌اند بلکه آنچه را که از داستان پاک کردن هیکل توسط عیسی به شکل روایت به آنها رسیده بود نقل کرده‌اند. اگر آنها شاهدان عینی نبوده‌اند بنابراین هیچ کدام زمان واقعی این رویداد را نمی‌دانستند بلکه بر مبنای طرح انجیلی که در دست نگارش داشتند آن رویداد را در لابه‌لای وقایع دیگر بیان نموده‌اند. من می‌توانم ده مثال دیگر در این مورد بیاورم که باعث به وجود آمدن نظریه‌های دوگانه یا تفسیرات غیرقابل قبول شده است اما نگرش شاهدان غیر عینی راه حلی بسیار ساده پیش پای ما می‌گذارد چرا که به خوبی علت وجود وقایع تکراری در انجیل را توضیح می‌دهد اما به شیوه‌ای کاملاً متمایز و با ترتیب و هدفی متفاوت. نتیجه نهایی چنین دیدگاهی این است که اناجیل دارای نظم منطقی هستند و نه الزاماً ترتیب زمانی. هر یک از انجیل نگاران موضوعات را بر اساس درک خود از عیسی و ارائه تصویر مورد علاقه خود که مطابق با احتیاجات روحانی مخاطبین انجیل آنان بود تنظیم می‌کردند. بنابراین تک تک انجیل نگاران به عنوان نویسندگان اناجیل، شکل دهندگان و توسعه دهندگان و هرس کنندگان این روایات و نیز همچون الهیدانانی کامل که محور تفکراتشان همین روایات اما هر یک با هدف خاص خود بوده شناخته می‌شوند.

به این ترتیب در پاسخی کلی به پرسش شما در این مورد که اناجیل واقعاً چه هستند انجیل را چکیده‌ای از روایات مربوط به عیسی توصیف می‌کنم که شامل سخنان، اعمال، رنج، مرگ و قیام اوست. این چکیده به منظور جوابگویی به نیاز روحانی مسیحیانی که انجیل نگار قصد انتقال پیام را به آنها داشت در ثلث آخر قرن اول تدوین، ویرایش و بازسازی شد. به همین دلیل است که بیانیه «انجمن اعلا کتاب مقدس» که من بر اساس آن این سه مرحله را بیان نمودم می‌تواند اناجیل را تاریخی اما نه خاطره یا روایت دقیق ارزیابی نماید.

۴۱- نگرش معاصر نسبت به اناجیل به عنوان فرآیند توسعه روایات، چه تأثیر عملی می‌تواند در مورد کاربرد روحانی اناجیل برای ما داشته باشد؟

اجازه دهید با مثالی عملی به این سؤال جواب دهم. برای این منظور کافی است به فهرست قرائتهای روزهای یکشنبه که مجموعه‌ای از عهدعتیق و عهدجدید است و در کلیسا برای آیین نیایش استفاده می‌شود رجوع کنیم، این فهرست قرائتها در خطوط کلی و رئوس مطالب خود مورد پذیرش بسیاری از کلیساهای مسیحی هستند. در کلیسای کاتولیک روم، پیش از آنکه این فهرست رایج، رسمیت یابد، هر سال در روزهای یکشنبه همان ۵۲ متن همیشگی قرائت می‌شد. این متون بدون اینکه مشخص شود که از

کدام انجیل اقتباس شده، درهم آمیخته گردیده و غالباً یک هفته از متی، هفته بعد از لوقا و به ندرت نیز از مرقس بخشهایی خوانده می‌شد. با توجه به تجربه شخصی ام به عنوان یک کشیش، غالباً شاهد بوده‌ام که برخی واعظین در مورد بخشهایی از اناجیل برای نمونه مثل برزگر حتی بدون ذکر نام انجیل مأخذ موعظه می‌کردند. این بدان دلیل بود که هم واعظ و هم مخاطبین هر دو این احساس را داشتند که زمینه‌های هر انجیل خاص، هیچ تفاوتی در رابطه با معنای آن متن ایجاد نمی‌کند - عیسی آن مثل را بر زبان آورده و انجیل نگاران فقط راوی آن بوده‌اند.

البته در فهرست جدید سه ساله، قرائتهای اناجیل در سال اول از متی و در سال دوم از مرقس و در سال سوم از لوقاست. قرائت انجیل یوحنا در زمانهای خاصی از قبیل ایام توبه و عید قیام صورت می‌گیرد. این نوع ترتیب بندی، اهمیت خطیر محدود کردن متون منتخب خاص را در انجیلی که متنی از آن اقتباس شده نشان می‌دهد چرا که مضمون کل انجیل است که به قطعه منتخب معنا می‌بخشد. برای مثال، داستان تکثیر نان در هر چهار انجیل آمده است؛ اما با توجه به منطقی هر یک از انجیل نگاران می‌تواند معنایی خاص و متفاوت داشته باشد. البته شاید همه واعظین از این امر آگاه نباشند، با این وجود ترتیب بندی این فهرست آنان را وامی‌دارد تا از این امر آگاه شوند.

۴۲- شما گفتید که انجیل نگاران شاهدان عینی نبوده‌اند. به ما گفته شده که متی و یوحنا نویسندگان اناجیلی به همین نامها هستند و این اشخاص قطعاً شاهدان عینی خدمت عیسی بوده‌اند.

این واکنشی است که غالباً از سوی کاتولیکها با آن روبرو می‌شوم و البته واکنشی قابل درک است چرا که لااقل تا ۱۹۶۰ دقیقاً چنین چیزهایی به ما تعلیم داده می‌شد. در اوایل دهه ۱۹۰۰ «انجمن اعلامی کتاب مقدس در واتیکان» در مورد تعدادی از سئوالات، جوابیه‌هایی رسمی صادر کرد که با خشم جنبش محققین نقادی کتاب مقدس به ویژه پروتستانها روبرو شد. این جوابیه‌ها تأکید داشتند که به طور یقین، اولین انجیلی که در عهد جدید می‌بینیم و نام متی را بر خود دارد (شاید در ترجمه) که یکی از دوازده رسول بود و چهارمین انجیل که اثر یوحنا یکی دیگر از دوازده رسول بود متعلق به همین اشخاص هستند. (در مورد کتابهای عهد عتیق هم جوابیه‌هایی از این قبیل وجود داشت که موسی‌کتب پنجگانه تورات را نوشته است، اشعیا یک کتاب است و دانیال در قرن ششم پیش از میلاد نوشته شده است).

البته در اواسط دهه ۱۹۵۰، همان‌طور که قبلاً گفتم (سؤال ۲۴) دبیر همین «انجمن

اعلای کتاب مقدس» توضیح داد که در حال حاضر کاتولیکها در رابطه با چنین مسائلی جز در مواردی که مربوط به ایمان و اخلاقیات می شوند آزادی عمل و گزینش دارند (و واقعاً نیز هیچ یک از این موارد به شکلی بنیادی ارتباطی با این دو موضوع نداشت). این توضیحات به معنای آن بود که پیش از این، تعلیم در مورد هویت هر یک از نویسندگان بسته به پاسخ رسمی کلیسا بود اما اکنون دیگر چنین وضعیتی وجود ندارد. اکنون کاتولیکها نیز همانند هر شخص دیگری آزادند تا دیدگاه خود را در مورد هویت نویسندگان انجیل بیان کنند. علاوه بر این، تغییر دیدگاه نگران کننده عمومی نسبت به وضعیتی قویاً ریشه دار، خطر برانگیختن مراجع کلیسایی در برابر مسائل علمی را در برداشت که نه درباره اصول عقاید (آموزه‌ها)، بلکه پیرامون هویت نویسنده، تاریخ، و نگارش متن بودند. ایمان و اخلاقیات حوزه ممنوعه‌ای هستند که روح القدس، کلیسا را در آنها رهبری می نماید.

این دیدگاه که انجیل نگاران خودشان شخصاً شاهدان عینی خدمت عمومی عیسی نبوده اند عقیده‌ای است که در حال حاضر حدود ۹۵٪ از محققین به آن معتقدند. بیانیه سال ۱۹۶۴ «انجمن اعلای کتاب مقدس» (سؤال شماره ۴۰) به هویت انجیل نگاران نمی پردازد، اما آنها را به روشنی از آنانی که در مرحله دوم، انجیل را موعظه می کردند متمایز می داند و به این ترتیب به طور تلویحی میان انجیل نگاران و واعظانی که برخی از آنها جزو همراهان عیسی بوده اند تفاوت قائل می شود. با وجود این باید این مطلب را به صراحت بیان کنم که کلیسا کماکان کاربرد عنوان قدیمی «رسولان و مردان رسولی» را برای توصیف نویسندگان اناجیل ادامه می دهد، البته نه به این مفهوم که آنها شاهدان عینی بوده اند بلکه با تأکید بر ارتباطی که میان اعمال آنان و شهادت عینی رسولان وجود دارد. اجازه دهید اضافه کنم عنوانی که شما در عهد جدید به شکل «انجیل به روایت متی» می بینید (توجه داشته باشید که قدیمی ترین عنوان، «انجیل به روایت...» است نه «انجیل...») در واقع نتیجه تلاشهای محققین اواخر قرن دوم در هویت بخشیدن به آثار نویسندگانی بود که هویتشان نامعلوم بوده است. هیچ یک از نویسندگان اناجیل خود را معرفی نمی کنند. نزدیک ترین اشاره در انجیلی دیده می شود که انجیل چهارم است و نویسنده خود را شاگردی می نامد که «عیسی او را محبت می نمود» و در باب ۲۴:۲۱ این شاگرد خود را شاهد بر این امور می داند اما این انجیل هرگز هویت آن شاگردی که «عیسی او را محبت می نمود» مشخص نمی کند. اگر در قرن اول این سؤال مطرح می شد که «این انجیل کیست؟» آنچه در ابتدای یک انجیل تحت عنوان «انجیل به روایت

مرفس» دیده می شد کلید پاسخ به این پرسش می بود و آن عبارتی بود که انجیل نگار می نوشت: «ابتدای انجیل عیسی مسیح».

۴۳- شما نگرشی را توصیف کردید که طبق آن روایاتی که از عیسی بجا مانده بود در مراحل پیش از بوجود آمدن اناجیل تعدیل و توسعه یافته بودند. آیا اگر ما نیز امروزه بخواهیم اناجیل را با دوران خود تطبیق دهیم دچار این مشکل نخواهیم شد که پیام آن را تعدیل کنیم؟

در این مورد می خواهیم با احتیاط جواب دهیم. سه مرحله ای که در خصوص نگارش اناجیل به آن اشاره کردم (سؤال ۴۰) به ایجاد کتابهایی منجر شد که خدا در مشیت الهی خود برای هدایت مسیحیان تمامی اعصار در نظر داشت یعنی کتب الهامی را به وجود آورد. هنگامی که این کتب مقدسه بوجود آمدند مجموعه ای را تشکیل دادند که مرحله نهایی و قطعی روایت عیسی بود. منظور از قطعی، این است که تمامی نسلهای آینده می توانند از آن به عنوان کلیدی برای سخنان و اعمال خود استفاده کنند و اینکه این کتب معیاری برای ایمان و اعتقادات مسیحی باشند. تردیدی نیست که هر نسل از مسیحیان باید کار ترجمه و تعدیل و زنده نگاه داشتن پیام عیسی را مطابق با زمان خود ادامه دهد. اما ما این کار را با تفکر بر اناجیل و عهد جدید یا کل کتاب مقدس انجام می دهیم نه با وجود آوردن کتب مقدسه جدید. البته ما کتابهای جدیدی به وجود می آوریم و کلیسا نیز بیانیه های جدیدی تنظیم می کند که شامل تفاسیر رایج و متعدد پیرامون روایت عیسی است که به خاطر سئوالات جدید صورت می گیرد. اما هیچ یک از آنها نمی توانند جای انجیل قرن اول را بگیرند و هیچ کدام از آنها را نمی توان همانند کتب مقدسه الهام خدا دانست. بنابراین امروزه نیز من این روند تفکر، تعمق و توسعه را شاهد هستم، اما این روند نوین بر اساس اناجیل مکتوب که معیار منحصر به فرد هدایت است تعریف می شود.

با وجود این سؤال شما با بعضی کاربردهای نگرش معاصر ما نسبت به اناجیل همخوانی دارد. تفکر و تأمل بر دو نگرشی که مطرح کردم و شناسایی مسیحیانی که این نگرشها را به وجود آوردند موضوع جالبی است. در نگرش زندگی نامه ای که طبق آن، اناجیل در ارتباطی دقیق و کلمه به کلمه با سخنان و اعمال عیسی قرار می گیرند و از این رو هیچ بسط و تعدیلی از زمان عیسی تا زمان انجیل نگاران صورت نمی گیرد، تنها عملکرد روشن در رابطه با موعظه و اعلام بشارت، حفظ کامل آن است یعنی بیان آنچه عیسی گفت و انجام داد و تکرار دقیق آن بدون اضافه کردن هیچ نکته و تعدیلی در هر

دهه. در نگرشی که مطرح کردم و حاوی بسط و تعدیل و گزینش و غیره است، در هر مرحله یک نوع مشارکت و همکاری وجود داشت. مسیحیانی که این امر را درک می‌کنند متوجه خواهند شد که در هر دوره باید در جهت اعلام و انتقال صحیح و بسط پیام عیسی (البته همان طور که قبلاً گفتم در عصر ما یقیناً با تکیه بر اناجیل) مشارکت و همکاری داشته باشند. در این صورت، این دو نگرش دو الگوی متفاوت مسیحی را بوجود می‌آورد: یکی الگویی ساده با حفظ و نگهداری غیرقابل تغییر؛ و دیگری الگویی که دائم در حال رشد و سازگاری است و در عین حال حفظ و نگهداری می‌شود. آنانی که در حیطه گروه اول قرار دارند به شدت زیر فشار دگرگونی و تغییر هستند که می‌تواند به صورتی فاجعه بار در مراقبتها و تعریفات آنان در رابطه با درک سنت دخالت کند. آنانی که تحت الگوی دوم قرار دارند بیشتر مایلند تا از موقعیتهای تازه برای تفسیر و درک جامع تر کل پیام مسیح و کاربردهای آن بهره جویند.

به عقیده من و واضح است که نگرش دوم نسبت به آن نوآوردیها و دگرگونیهای عظیمی که خود عیسی آغازگر آن بود بیشتر امین است. دوست دارم داستانی را برایتان بازگو کنم. زمانی از یک حوزه اسقفی دیدن می‌کردم که به مناسبت یک سالگرد خاص، در مورد بشارت و تعلیم مسیحی و دیگر جنبه‌های پیام مسیح مراسمی برگزار شده بود. آنها به همین مناسبت و برای بیان مقصود خود پرچمی را طراحی کرده بودند. تا آنجا که به یاد دارم تصویر روی آن دو دست را نشان می‌داد که از میان ابرها به سوی زمین می‌آمد و دو دست انسانی نیز از زمین به سوی آسمان بلند شده بود و زیر آن نوشته بودند: «آنچه را به دست آورده‌ای به دیگران بده». در جواب شخصی که نظر مرا در مورد آن پرچم پرسید گفتم که به عقیده من تحسین برانگیز است ولی دوست داشتم پرچم دیگری نیز با این نوشته در کنار آن قرار داشت: «پیش از آن که آن را به دیگران بدهی مشارکت خود را در قبال آن انجام بده». باید بر نقش هر نسل در قبال انجام همکاری و مشارکتش در جهت بسط ادراک پیام عیسی تأکید ورزید. عیسی مثلی می‌آورد که در آن از مردی سخن می‌گوید که با خوشحالی می‌خواست آنچه را یافته بود به دیگران بدهد، او پولی را که از طرف آقاایش به او داده شده بود در دستمالی پیچید و با این فکر که مبادا آن را گم کند زیر خاک مخفی کرد. به خوبی می‌دانیم که هنگام داوری بر آن مرد چه رفت. از او به عنوان غلامی تنبل و بی‌عار یاد می‌شود زیرا بر آنچه بدو سپرده شده بود چیزی نیفزود. به عقیده من بسط و توسعه سنت عیسی و پرثمر کردن آن در مراحل شکل‌گیری اناجیل، ضرورت این وظیفه مسیحی در اعلام عیسی است.

۴۴- اما آیا داشتن چنین نگرشی مبنی بر سنت در حال توسعه نسبت به اناجیل به این معنی نیست که آنها اساساً تاریخی محسوب نمی‌شوند؟
 به هیچ وجه، بلکه من بر تاریخی بودن آنها اصرار می‌ورزم زیرا ابتدا و محتوای اصلی شان، آن سنتی است که عیسی با سخنان و اعمال خود در طول زندگی اش بر روی زمین انجام داد. با وجود این اگرچه اناجیل را تاریخی می‌دانم اما شرح کلمه به کلمه (تحت اللفظی) اعمال و سخنان او نیستند. اناجیل همانند گزارشاتی نیستند که امروزه با امکاناتی مثل ضبط صوت یا گزارشگرانی که در محل یادداشت برمی‌دارند تهیه می‌شوند و روز بعد آنها را در مطبوعات چاپ می‌کنند.

جالب است که دقیقاً تحت همین عنوان «حقیقت تاریخی اناجیل» بود که «انجمن اعلای کتاب مقدس» در ۱۹۶۴ این نگرش را تشریح نمود. در اواخر بحث پیرامون سه مرحله بسط و توسعه اناجیل (سؤال ۴۰) این انجمن در مورد رابطه میان تاریخ و این سنت بسط یافته چنین بیان داشت که حقیقت این داستان به هیچ وجه تحت تأثیر این عامل نبوده است که انجیل نگاران سخنان و اعمال خداوند را با نظم و ترتیبی متفاوت کنار هم گذاشته‌اند و کلمات او را موبه مو بیان نکرده‌اند اگرچه غنای سخنان را حفظ کرده باشند. دلیل اینکه حقیقت دست خوش تأثیر و تغییر نگردیده این است که اصول تعالیم و زندگی عیسی تنها به منظور به خاطر سپردن روایت نشده بلکه به این منظور که شالوده‌ای از ایمان و موازین اخلاقی را به کلیسا عرضه کند. اجازه دهید همه آنچه را گفته‌ام به این شکل خلاصه کنم: اعلام محتوای انجیل که از خدمت عیسی نشأت گرفته، ارائه یک زندگی نامه نبوده و به همین دلیل نمی‌تواند شامل مراقبت‌های دقیق لغوی باشد بلکه هدف آن تطابق با نیازهای مخاطبین بود و تنها در چنین چهارچوبی می‌توان آن را تاریخی نامید.

۴۵- همه اینها به نظر درست می‌آیند اما بیش از حد کلی هستند. در خلال چنین بسط و توسعه‌ای، آیا می‌توانیم به طور دقیق از کلماتی که عیسی در دوران زندگی اش بر زبان می‌آورد اطمینان داشته باشیم؟

ما فقط می‌توانیم از کلماتی که مرقس، متی، لوقا و یوحنا نوشتند مطمئن باشیم. این همان چیزی است که روح القدس بر آنان الهام نمود و خدا آن را به ما سپرده است. هنگامی که می‌کوشیم به گذشته و زمان قبل از نوشته شدن اناجیل برگردیم و مراحل پیش از آن را مجدداً بازسازی کنیم، کنجکاوی قابل درک خود را ارضاء می‌کنیم، اما باید بدانیم که خدا در مشیت الهی خود چیزی در مورد این مراحل اولیه به ما نداده است. به

همین دلیل تجدید ساختارها همواره اسیر محدودیتهای ابزارهای تحقیقی ماست. در برخی موارد، با توجه به تفاوت یک عبارت در دو، سه یا چهار انجیل به اطمینانی قابل قبول از قالبی که مسیح از آن برای بیان جمله مذکور استفاده کرده بود می‌رسیم و می‌توانیم دریابیم که در کدام روایت، این بسط و توسعه از طریق تفسیر متن صورت گرفته است. در موارد دیگر نمی‌توانیم به چنین اطمینانی دست یابیم و به سادگی مجبوریم دو قالب متفاوت از یک جمله واحد عیسی را بپذیریم. البته امکان دارد که عیسی موضوع مشابهی را به دو شکل متفاوت بیان کرده باشد، ولی ما نباید این پاسخ را به عنوان یک توضیح ساده در این مورد بپذیریم. توضیح ساده این خواهد بود که در طی سی تا پنجاه سالی که آن سخن به صورت شفاهی اعلام می‌شد دستخوش تنوع گردید. اگر به تجربیات شخصی خودتان نیز نگاه کنید متوجه خواهید شد که چنین بسط و تعدیلی در مورد شرح شفاهی وقایع و اتفاقات روزمره نیز روی می‌دهد.

با این حال، اجازه دهید به دو نکته مثبت اشاره کنم تا در مورد محدودیتهایی که در مورد آن توضیح دادم نگرانی و سوء تفاهمی پیش نیاید. البته در مورد این محدودیتها نباید محققین کتاب مقدس را مقصر دانست چرا که آنها نویسندگان انجیل نیستند. تفاوتها و تنوعات در گزارش سخنان عیسی به شکلی عینی در چهار انجیل در برابر ماست؛ کل آنچه محققین کتاب مقدس در پی انجام آن هستند توضیح اختلافاتی است که برای دورانی بیش از نوزده قرن وجود داشته‌اند. اولیه نکته مثبت چنین وضعیتی این است که تنوعی که ما در انجیل در مورد هر کدام از سخنان عیسی شاهد آن هستیم نشان‌دهنده ارزش غنی و پربار تعالیم اوست. بدون شک سخنان وی در طول زمان به شکلهای مختلف دستخوش بسط و توسعه شده چرا که لزوماً در درون خود حامل این امکان است که در موقعیتهای مختلف با اندک تغییراتی مورد استفاده قرار گیرد. من تنوع موجود در چهار انجیل را می‌توانم با وضعیت یک قطعه الماس بسیار بزرگ یا سنگی قیمتی که در تالار یک موزه در معرض دید عموم قرار گرفته مقایسه کنم. این الماس در موزه بر روی یک سکو و محصور در یک محفظه شیشه‌ای قرار دارد که از هر سو نور بر آن افکنده می‌شود. وقتی شخصی وارد می‌شود فقط از یک سو می‌تواند بر آن بنگرد و با این حال زیبایی آن را تحسین کند اما با چرخیدن در اطراف آن است که می‌توان تمامیت آن را به طور یکپارچه و با تمام زیبایی‌اش دید. تنوعاتی که انجیل نگاران در طول سالها به حفظ و نگهداری آن پرداخته‌اند یا اینکه آنها را توسعه داده‌اند، بینشهایی کمی متفاوت در محدوده همان تعلیم اولیه عیسی است.

دومین نکته مثبت ما را دعوت می کند تا به یاد آوریم که هنگامی که عیسی سخن می گفت بسیاری سخنان او را درک نمی کردند و ایمان نمی آوردند. اگر کسی نواری ضبط شده از سخنان او را داشت، پیامی را می شنید که غالباً قابل درک نبود. آنچه ما به عنوان سنت بسط یافته در چهار انجیل داریم، پیامی است که از ایمان ریشه گرفته و طوری تنظیم شده که در مخاطب متمایل به درک آن، ایمان به وجود آورد. این امر ممکن است بتواند توضیح دهد که به چه دلیل در مشیت الهی، روح القدس نه شرح دقیق و کلمه به کلمه سخنان و اعمال عیسی بلکه چکیده ای از سنتی توسعه یافته را الهام نموده است. تکرار الزاماً ایمان ایجاد نمی کند. وظیفه انجیل نگاران که شامل حفظ، تطابق، تشریح و تنظیم مجدد می شود بخشی از آن روندی است که اناجیل را به «مژده» بدل می سازد.

۴۶ - اجازه دهید این مطلب را بیشتر دنبال کنیم. آیا می توانید بگویید چند درصد از سخنان عیسی که در اناجیل گزارش شده، به همان شکل اولیه باقی مانده و چند درصد دچار تغییر شده است؟

صادقانه بگویم، نمی توانم این را مشخص کنم. اگر هم بخواهم پاسخی در این مورد به شما بدهم باید قبلاً بگویم که محققین دیگر جوابهای متفاوتی به این سؤال خواهند داد. بخش عمده ای از این موضوع بسته به معیارهایی است که برای تشخیص اعتبار و صحت امری به کار می بریم و دریافته ام که برخی محققین با توجه به اشتیاق خود در اینکه همه چیز کاملاً دقیق باشد، در نگرش خود، موضوع اعتبار و صلاحیت را کوچک جلوه می دهند. من در این مورد ترجیح می دهم کمی بیشتر محافظه کارانه عمل کنم و دیدگاه من این است که بسط و توسعه خاص سخنان و اعمال واقعی عیسی باید قابل پذیرش باشد و اثبات گردد و نه اینکه فقط در حد یک فرضیه باقی بماند. محققین تندروتر از انتهای دیگر آغاز می کنند و بر سر این امر به بحث می پردازند که باید پیدایش کلیسا را فرضی پنداشت مگر زمانی که بتوان بنیاد آن را به عیسی نسبت داده آن را ثابت نمود. اما آیا این سخن منطقی به نظر می رسد که آنانی که عیسی را اعلام می نمودند واقعاً نگران سخنان وی نبودند بلکه تنها ادراک خلاقانه خودشان برایشان مهم بود و تمایل داشتند آن را به عیسی نسبت دهند؟ نکته اصلی و مهمی که «انجمن اعلائی کتاب مقدس» در بیانیه خود تحت عنوان «حقیقت تاریخی اناجیل» ارائه نموده (سوال ۴۰) تأکید بر تداومی غنی و ذاتی از عیسی تا اناجیل است و من این باور را ترجیح می دهم.

۴۷- سئوالات و جوابها تا به حال عموماً پیرامون سخنان عیسی بوده است، تصور من این است که مشکل بزرگتر ما در مورد اعمالی است که عیسی انجام داد. به نظر شما اعتبار و صحت معجزات عیسی تا چه حد است؟

بعضاً در پاسخ به این سؤال، مخصوصاً از سوی جنبشهای تندرو در تحقیقات معاصر کتاب مقدس، عامل دیگری در ارتباط با معجزات به میان می آید. بدون شک هر کسی می تواند در این مورد اظهار نظر کند، اما بعضیها در دنیای پیشرفته ما در مورد وجود معجزات تردید دارند. (قصد ندارم در اینجا معجزه را به عنوان امری که قوانین طبیعی را زیر سؤال می برد یا خیر تعریف کنم و همچنین نمی خواهم به لفاظی و جزئیات زبانی متوسل شوم. ما همگی می دانیم که منظور از معجزه چیست: شفای بیماران، زنده کردن مردگان، آرام کردن طوفان و غیره). رودلف بولتمن محقق نام آور آلمانی، معجزات انجیل را براساس اصل کلی فلسفه و اینکه مردم امروز به معجزه اعتقادی ندارند آنها را در زمره وقایع غیرتاریخی طبقه بندی می کند. من نیز همچون بسیاری دیگر، مایل نیستم چنین پاسخی فلسفی بر موضوعات تاریخی احاطه یابد. درک فلسفه معاصر از واقعیت را نباید به طور قطع و صد درصد صحیح و متعادل دانست. از طرف دیگر واقعاً نمی توان گفت که انسانهای امروز هیچ یک به معجزه ایمان ندارند. با کنار گذاشتن آنانی که امروزی فکر نمی کنند در میان باقی ماندگان اکثراً معجزات را باور دارند.

به عقیده من با معجزات نیز باید همان گونه برخورد کرد که با سخنان عیسی برخورد می کنیم. اگر شخصی به وراى آنچه در پس انجیل به خصوص روایات اولیه نهفته است برود، درمی یابد که شواهد موجود دال بر معجزات عیسی به همان اندازه سخنان و مثنیهای او واقعی است یعنی خود انجیل نگاران به معجزات ایمان داشتند. به همین دلیل در مورد قدمت باستانی (یا تاریخی) روایات مسیحی هیچ دلیلی وجود ندارد که معجزات را در خدمت عیسی نادیده بگیریم. بدون تردید یکی از کهن ترین خاطرات مربوط به عیسی اعمال شگفت انگیز او بود. این خاطرات نه تنها زبانزد ایمانداران بود بلکه در میان بی ایمانان نیز از آن سخن می رفت. فلاویوس یوسفوس مورخ یهودی، مطلب معروفی پیرامون عیسی دارد که لااقل بخشی از آن به نظر معتبر می رسد. وی در دهه ۹۰ میلادی در کتابی به نام «آثار باستانی یهود» این طور می نویسد: «[عیسی] مردی حکیم که اعمال شگفت انگیز انجام می داد و فضایلش هویدا بود ظهور کرد و بسیاری از یهودیان و مردمان دیگر ملتها شاگرد او شدند، مردمانی که با شادمانی حقیقت را می پذیرفتند».

به عقیده من این دو عامل یعنی «انجام دهنده و معلم» بخشی از سنت معتبر هستند.
 ۴۸- لطفاً بیشتر توضیح بدهید. می‌گویید که از نظر شما سنت کلی مربوط به معجزات عیسی خاطرات تاریخی محض هستند به این معنا که عیسی از طریق شفاهای کارهای شگفت‌انگیزی انجام داد. اما آیا می‌توانیم در مورد انجام تك تك معجزات مذکور در اناجیل توسط عیسی مطمئن باشیم؟

مجدداً باید بگویم، هنگامی که می‌خواهیم به ورای روایات ماقبل اناجیل کنونی برویم، باید شواهد را ارزیابی کنیم. آیا منظور شما از این سؤال اشاره به یکی از معجزاتی است که در روایات اناجیل ثبت شده مثل تکثیر نان و ماهی یا منظورتان معجزه‌ای است که فقط در یک انجیل بیان شده است؟ اگر منظور شما فقط یک انجیل است این بدان مفهوم نیست که آن مورد ساخته و پرداخته انجیل نگار یا سنت او باشد اما این امکان هست که آن معجزه از شناخت عمیق‌تری که نویسنده بعدها از شخصیت و اعمال عیسی کسب کرده به آن شکل ثبت شده باشد. وقتی سنتهای مختلف حاوی معجزه‌ای مشترک هستند قطعاً شواهد آن به زمان عقب‌تری باز می‌گردند.

اجازه دهید به منظور آشنایی شما با وضعیتی که غالباً ما نیز با آن روبه‌رو می‌شویم مثالی بیاورم. در انجیل مرقس ۱۴:۱۱ می‌خوانیم که عیسی درخت انجیری را نفرین می‌کند و در ۲۰:۱۱-۲۱ می‌خوانیم که روز بعد شاگردان می‌بینند که درخت انجیر خشک شده است. در متی ۲۱:۱۹ این‌طور آمده است که وقتی عیسی درخت انجیر را نفرین نمود فوراً خشک شد. به نظر شما کدام یک از این دو گزارش احتمالاً حامل روایتی قدیمی‌تر و کم‌شاخ و برگ‌تر است؟ اکثر محققین بی‌درنگ گزارش مرقس را می‌پذیرند زیرا مقایسه وضعیتهای مشابه نشان داده است که متی معمولاً معجزات را با آب و تاب بیشتر و نمایشی‌تر بیان می‌کند. اگر به انجیل لوقا نگاه کنیم می‌بینیم که هیچ‌سابقه‌ای از نفرین درخت انجیر در آن دیده نمی‌شود و تنها در باب ۱۳:۶-۹ مثلی را درباره یک درخت انجیر و شخصی که می‌خواهد آن را به دلیل ندادن میوه قطع کند

می آورد. باغبان از صاحب باغ می خواهد که یک سال دیگر مهلت دهد تا با نگهداری و مراقبت آن را به میوه بنشانند و اگر میوه نیاورد، آنگاه آن را قطع کند. آیا این موارد انعکاس واقعه ای یکسان در زندگی عیسی هستند؟ اگر چنین است کدام یک احتمالاً بیشتر اصالت دارد: معجزه نفرین درخت انجیر و خشک شدن آن، یا مثل مربوط به شخصی که می خواست درخت انجیری را به دلیل نداشتن میوه قطع کند؟ اشخاصی که زیاد به معجزه اعتقاد ندارند ترجیح می دهند مثل لوقا را به عنوان روایت اصلی و اولیه بپذیرند. دیگرانی که گرایش لوقا را در تلطیف هر آنچه نشانی از خشم عیسی در آن بود می بینند ممکن است فکر کنند آنچه لوقا در مورد مثل درخت انجیر نوشته است انعکاسی مثل گونه از نفرین درخت انجیر توسط عیسی است. منظور من از مطالعه مجزای هر معجزه و یافتن ارزش خاص آن و قضاوت در مورد آن روایت یا مجموعه روایاتی که بیانگر آن معجزه هستند و جهت گیری آن روایات پیش از آن که شخص قضاوتی در مورد ارزش و اعتبار تاریخی هر یک از آنها به عمل آورد، همین است. داشتن عقیده ثابت به این موضوع که روایت معجزات عیسی معتبر است یا خیر مستلزم این نیست که شخص تاریخی بودن تمام معجزات اناجیل را به صورت تحت اللفظی بپذیرد.

با وجود این به شدت با امروزی کردن معجزات به سبک لیبرالها، مبنی بر اینکه مثلاً تکثیر نانها به این ترتیب بوده که مسیح قلب مردم حاضر در آن مکان را چنان تحت تاثیر قرار داد که آنها کوله پشتیهای خود را باز کرده و غذاهای مخفی خود را بیرون آوردند، مخالفم. چنین چیزی مطلقاً بی معناست: این همان چیزی نیست که اناجیل روایت می کنند بلکه تلاشی است که در جهت طفره رفتن از اهمیت آنچه روایت شده صورت می گیرد. نمونه دیگری در این رابطه، تفسیر راه رفتن عیسی بر روی آب در جایی کم عمق است. در اینجا توضیح آنان کم عمق بودن است نه خود آب.

۴۹- من میان سخنان عیسی و معجزاتش اختلافی می بینم. سخنان او ارزشی پایدار دارند اما دانستن اینکه معجزات (شفاهای) او سندیت تاریخی دارند یا نه چه ارزشی می تواند برای ما داشته باشد؟ ما نمی توانیم امروزه به همان طریق شفا بدهیم.

من تمایلی ندارم وارد مبحث شفاهای معجزه آسا در دوران معاصر شوم. البته بسیاری از معجزات به خاطر پذیرفتن قدیسین در عرف مسیحیت نقل شده و مورد استناد قرار می گیرند و من به نوبه خود جدی بودن تحقیقاتی را پیرامون چنین پدیده هایی می پذیرم.

موضوع اصلی، بسیار وسیع تر است به این معنا که حتی اگر امروزه معجزاتی صورت بگیرند نمی توانند بخشی از طریق عادی ما برای معالجه و شفا باشند. با این توضیحات پرسش اصلی این خواهد بود که چگونه خدمت عیسی که لبریز از شفاهایی اعجاب آور بود می تواند در رابطه ما با خدا و درک ما از نیاز بشر سودمند باشد.

من فکر می کنم در اینجا می توانیم کاملاً مثبت فکر کنیم به شرطی که آنچه را در میان دو دیدگاه متفاوت قرار گرفته به درستی تحلیل کنیم. چنانچه برحسب اتفاق با پسر جوانی روبرو شویم که ناگهان به زمین می افتد و تکانهای شدید می خورد و دندانهایش به هم می ساینند، باوجود اطلاعات اندکمان از پزشکی به احتمال زیاد او را مبتلا به صرع گمان می بریم و سعی می کنیم او را به پزشکی برسانیم که اگر او هم تشخیص صرع داد مراقبتهای پزشکی را به عمل آورد. ما ممکن است حتی به فکر اخراج دیو از این پسر نیفتیم اما این دقیقاً همان کاری است که عیسی در مرقس ۱۹:۱۴-۲۷ انجام داد. من شخصاً خودم بر این باور نیستم که عیسی دارای دانش پزشکی یا پزشک بوده باشد و به همین دلیل و با توجه به دانش عهد باستان باید کار او را به عنوان اخراج دیو در نظر گرفت و نه مداوای بیماری صرع از دیدگاه علم پزشکی معاصر. اینها دو دیدگاه کاملاً متفاوت هستند، یکی بر اساس علم و دیگری بر اساس دیدگاهی الهیاتی. پاسخ صحیح این نیست که دانش پزشکی معاصر اشتباه است یا اینکه ما باید بدون استثناء باور کنیم که تمامی موارد دیوزدگی (از جمله تصاحب خانه ها یا خوکها) در اناجیل باید به عنوان گزارشات تاریخی واقعی تلقی گردند.

عیسی با توجه به دیدگاه زمان خود و با شفای بیماریها از طریق اخراج دیوها، این مسئله را مطرح می کند که بیماریها، امراض ساده جسمی نیستند بلکه تجلی قدرت شریر در جهان هستند. من متوجه نمی شوم که چرا اغلب مسیحیان امروزی نمی توانند این موضوع را درک کنند. اگر ما بپذیریم هنگامی که خدا در حال عملی کردن نقشه خود است، نه تنها، «نجات جانها» صورت می گیرد بلکه برکتی همه گیر نیز بر تمامی عالم ریخته می شود تا جایی که آنچه ویرانگر بود پایان می یابد و دیگر اثری از رنج و اشک و بلا یا و مرگ نخواهد بود، پس از آن در خواهیم یافت که این رنج و اشک و بلا یا و مرگ نتیجه مستقیم بیگانگی ما از خدا و بیانگر شر است. منظور من این نیست که شخصی که تحت تأثیر این شرایط قرار می گیرد شریر است یا خود را به شرارت سپرده است، بلکه وجود چنین عواملی نشان دهنده آن است که نقشه خدا هنوز کامل نشده است. عیسی با بیماریها و حتی بلاهای طبیعی مثل طوفان به عنوان اموری مخالف با ملکوت (یا حاکمیت) خدا برخورد می کرد و

این برخورد نمایانگر درکی اساسی و کتاب مقدسی از خدا و جهان است. پزشکی مدرن به این نتیجه رسیده است که تشخیص بیماریها در مقوله علمی نتوانسته است عنصر نیکی و شر و احساس مسئولیت را کنار بگذارد. اگر پزشکی تشخیص دهد که مادر جوانی با چند کودک خردسال، یک نوع سرطان لاعلاج دارد و به زودی می میرد، رنج و تشویق مادر و عواطف و احساسات کل خانواده متوجه خود بیماری سرطان نخواهد بود. چنانچه در این شرایط سئوالی مطرح شود به احتمال زیاد این خواهد بود که «چرا خدا با ما چنین کرده است؟». پزشکان متوجه شده اند که نحوه مداوای کلی بیماران در ورای تحلیلهای پزشکی، ارتباطی تنگاتنگ با مشورتهای و حمایتهای مذهبی دارد. چنانچه طوفانی عظیم خانه و کاشانه مردی را ویران سازد او نمی تواند نسبت به اختلاف فشار هوا که موجب طوفان شده خشمگین باشد بلکه مشیت الهی را زیر سؤال می برد. امروزه مردم تمایل دارند بیماری و بلایا و مرگ را به نیکی و شر نسبت دهند تا به علل علمی. آن عیسایی که در کلام و در عمل، آمدن ملکوت خدا را به معنای پایانی برای شر که خود را در بیماری و بلایا و مرگ ظاهر می سازد اعلام می نمود مناسب و پیامی برای دنیای معاصر دارد، دنیایی که به ظاهر باید عوامل علمی، بیشتر در این امور دخیل باشند اما شاید ما برای رویارویی با جنبه های روانی و روحانی این امور چندان توانایی نداشته باشیم.

آنچه تا به حال گفتم، شکل دیگری بود از آنچه پیش از این در سؤال ۴۰ پیرامون مرحله اول شکل گیری انجیل بیان کردم. عیسی همچون یهودیان ثلث قرن اول با این موضوع برخورد می کرد اما با این تفاوت که پاسخ او پاسخ خدا بود. جواب ما نباید تلاش در جهت یافتن دیدگاه یهودیان ثلث قرن اول باشد (که خصوصیات روانی شان به سختی برای ما قابل تشخیص و از نظر تاریخی نیز گنگ و مبهم است) بلکه باید پیام عیسی و ترجمه آن را برای عصر حاضر و برای مردمان قرن بیستم و به زودی قرن بیست و یکم با توجه به شرایط جدید بررسی نمود.

۵۰- آیا بدین ترتیب منظور شما این است که درگذشته دیوزدگی وجود نداشته یا اینکه امروز چنین مواردی وجود ندارد؟

البته منظور من این نیست. من به چه حقی می توانم تظاهر کنم که تمامی حد و حدود اسرار شرارت را می دانم. من نیز همانند بسیاری از محققین معاصر به این تشخیص رسیده ام که نمی توان به سادگی در مورد سندیت تاریخی تک تک داستانهای مجزای دیوزدگی در عهد جدید با قاطعیت نظر داد. برای نمونه، در انجیل یوحنا هیچ روایتی از

دیوزدگی دیده نمی شود. با این حال بر این نیز تأکید دارم که پیامی عمیق تر در ورای این داستانها نهفته است و بدیهی است که این پیام منعکس کننده دیدگاهی دیگر است. شما نمی توانید وضعیت توصیف شده در سخنان عیسی را در مورد دیوی که از شخصی بیرون رفت تا در مکانهای خشک ساکن شود (لوقا ۱۱: ۲۴) به همان شکل و به سادگی بپذیرید - و این البته به خانه های دیوزده نامربوط نیست. اما اگر می خواهید این موضوع را بپذیرید که در زمان عیسی دیوها عملاً در چنین مکانهایی زندگی می کردند، نباید این عقیده را به اسم واقعیتی انجیلی به دیگران تحمیل کنید. این موضوع در رابطه با دیوهایی که از مردی خارج شدند و به درون خوکها رفتند نیز مصداق می یابد (مرقس ۵: ۱۲). ما باید میان دیدگاه عیسی در ثلث قرن اول و دیدگاه انجیل نگاران بعدی تفاوت قائل شویم. اما، اگر شما جزو آنانی هستید که فکر می کنند این جزئیات به هیچ وجه تاریخی نیست، نمی توانید اهمیت مذهبی چنین روایاتی را نیز نادیده بگیرید. نادیده گرفتن چنین موضوع مهمی نشانه خبرگی شما نیست بلکه نشانه نگرشی سطحی و کم مایه است.

۵۱- آیا به وجود شیطان عقیده دارید؟

من نمی توانم درک کنم که چرا عقاید شخصی من در حالی که هیچ اشاره ای بدان نداشته ام این اندازه برای شما اهمیت دارد. با این حال پاسخ صریح من به این سؤال مثبت است. اما من تصور می کنم شما بیشتر شواهدی دال بر وجود شیطان می خواهید و به طور خاص به دنبال شواهدی کتاب مقدسی هستید. در بخشهایی از کتاب مقدس که در دوران پیش از تبعید (دوران پیش از تبعید به بابل در سالهای میان ۵۸۷ تا ۵۳۹ پیش از میلاد) نوشته شده اشارات زیادی به شیطان در مفهوم معمول کلمه نشده است. و سوسه کننده معروف در کتاب پیدایش (مار) شیطان نامیده نشده است (اگر چه بعدها در کتاب مکاشفه ۹: ۱۲ این اتفاق می افتد)؛

من بسیار کنجکاو هستم که چگونه بعضی از مردم با قاطعیت اعلام می کنند شیطانی وجود ندارد که البته نمی دانم چگونه به این نتیجه رسیده اند چرا که اثبات یک موضوع جهانی از مشکل ترین امور است. برای من روشن نیست که چرا مردمی که به وجود اصل هوشمند و برتر نیکی به نام خدا باور دارند خود را مجبور به انکار وجود اصل هوشمند و برتر شر (تحت فرمان خدا) می بینند. آیا تاریخ معاصر جهان انسان را به سویی می کشاند که وجود چنین نیروی شری که در حال عمل است مورد تردید قرار گیرد؟ قطعاً برای اغلب

بدبینان تاریخ اخیر جهان کار را برای پذیرفتن شیطان آسان تر می کند تا پذیرفتن خدا. در باب آموزه های کلیسایی، اعتقاد من این است (اگر چه همیشه بر این امر پافشاری نموده ام که در زمینه الهیات مدون و منظم شخص خبره ای نیستم) که وجود شیطان طبعاً بخشی از آموزه تغییرناپذیر کاتولیک است. این یک آموزه بسیار متعادل است و اصراری بر توصیف شیطان یا ارائه خصوصیات کلی یا دیگر جنبه متفاوتی که دیگران در ترسیم چهره شیطان تصور می کنند ندارد. به اعتقاد من درک اعلان عیسی در سخن و در عمل مبنی بر فرارسیدن پادشاهی خدا بدون درک پادشاهی شیطان که قبلاً در جهان برقرار شده و با او مخالفت می ورزد غیرممکن است. به علاوه در زمان حاضر نیز با تداوم اعلان آمدن ملکوت خدا و مخالفت های متعاقب آن تصور نمی کنم که این مخالفت های سنجیده و حساب شده شریر، چیزی است که تنها متعلق به دیدگاه جهانی قرن اول باشد. البته این کاملاً با نسبت دادن تمام بیماریها به دیوها متفاوت است.

۵۲- تا به حال در مورد سندیت تاریخی جنبه های مختلفی از داستان انجیل از قبیل سخنان عیسی، معجزات او و دیوها از شما سئوالاتی شده است. اما درباره برجسته ترین واقعه داستان انجیل چه می گوئید؟ من از الهیدانان حتی کاتولیکها، شنیده ام که گفته اند اگر جسد عیسی نیز در فلسطین کشف شود ایمان آنان دچار تزلزل نخواهد شد. آیا شما به عنوان یک محقق کتاب مقدس اعتقاد به رستاخیز جسمانی را لازم می دانید؟

سؤال شما مسئله بزرگی را مطرح می کند که نمی توان از پرداختن به آن امتناع نمود یا بدون وقت کافی از آن گذشت. من بارها، به صورت شفاهی یا کتبی اعلام کرده ام که اظهارات هر شخصی با این مضمون که «اگر جسد عیسی در فلسطین کشف شود ایمان من دچار تزلزل نخواهد شد» بیانی کاملاً بی ربط است. ایمان ما به رستاخیز مسیح بر پایه مرجعیت الهیدانان معاصر نیست، بلکه ایمان ما به رستاخیز مسیح بر اساس مرجعیت شهادت عینی رسولان است. بنابراین سؤال را باید این گونه مطرح کرد: آیا اگر جسد عیسی در فلسطین پیدا می شد ایمان پطرس و پولس مختل می گردید؟ من تاکید می کنم که شواهد کتاب مقدسی به این حقیقت اشاره دارند که پطرس و پولس هر دو عیسای رستاخیز کرده را که بدنش در گور فاسد نشده بود اعلام می کردند. در عهد جدید حتی کوچکترین مدرکی دال بر اینکه مسیحیان فکر می کردند بدن عیسی کماکان در گور و در حال فساد است، وجود ندارد. بنابراین شواهد کتاب مقدس قویاً بر رستاخیز جسمانی

عیسی تأکید دارند.

احتمالاً متوجه شده اید که در پاسخ به پرسش شما در مورد رستاخیز جسمانی، در مورد رستاخیز بدنی صحبت کردم. موضوع رستاخیز جسمانی در ارتباط مستقیم با رستاخیز بدنی است و می توان پیرامون آن به بحث پرداخت. کانون اصلی توجه ما رستاخیز بدنی است. آیا بدنی که روز جمعه در گور قرار گرفت در جلال برخیزانیده شد و در گور باقی نماند یا اینکه در فساد به خاک بازگشت؟ پاسخ من به این سؤال قویاً براساس شواهد کتاب مقدسی است.

اجازه دهید به این مطلب حقایق دیگری را نیز بیفزایم که روشنگر این موضوع است که چرا در این مورد اعتراضاتی مطرح شده یا چرا الهیدانان گاهی اوقات درباره عیسی رستاخیز کرده چنین سخن می گویند. در محدوده شواهد کتاب مقدسی داستان قبر خالی در هر چهار انجیل غالباً از سوی محققان به تاریخی دیرتر نسبت داده شده است. دلایل این اعتقاد شامل این واقعیت نیز می شود که پولس باوجودی که به عیسی رستاخیز کرده بشارت می داد در عین حال به هیچ وجه به داستان قبر خالی اشاره نمی کند یا حتی از قبر عیسی نیز ذکری به میان نمی آورد. البته من شخصاً این سکوت را، هشداردهنده نمی دانم چرا که پولس عملاً از جزئیات تاریخی خدمات عیسی نیز به هیچ وجه ذکری به میان نمی آورد. امروزه نیز هر شخصی می تواند بدون اشاره به قبر خالی، رستاخیز عیسی را اعلام نماید. دلیل دیگری که محققین با استناد به آنها موضوع رستاخیز را به سالهای بعد از نوشته شدن اناجیل نسبت می دهند تفاوت در جزئیات این روایت است: یک فرشته یا دو فرشته، ایستاده یا نشسته، قبر گشاده یا باز شدن قبر توسط فرشته ای که از آسمان فرود آمد، سخنانی که فرشته می گوید. من این تفاوتها در اناجیل را انعکاس گسترش شفاهی روایات می دانم. اما باوجود تمامی این تنوعات در داستان قبر خالی، وجود همین روایت در هر چهار انجیل دلیلی است محکم بر تأیید داستان قبر خالی در صبح قیام. موضوع مهم از دیدگاه من و برای من اعتبار این روایت است و نه تأخر این واقعه براساس تفاوتهای روایتی داستان. این واقعیت که در اناجیل از مریم مجدلیه به عنوان شاهد اصلی بر این امر نام برده شده نمایانگر خاطره تاریخی مسیحیان از این رویداد است. به علاوه، اگر یک شخص یهودی غیرمسیحی می توانست به نوعی ادعا کند که بدن عیسی را در قبر دیده است اعلان مسیحیان مبنی بر رستاخیز عیسی غیرممکن می نمود. بنابراین من هیچ دلیلی نمی بینم که خالی بودن قبر عیسی را نتوان یک واقعه تاریخی دانست.

البته من این مطلب را درک می کنم که قبر عیسی می توانست به دلائل دیگری نیز خالی

باشد. در یوحنا باب ۲۰ اولین دلیل مریم مجدلیه برای خالی بودن قبر این است که شخصی جسد را برداشته است. متی ۲۸: ۱۳-۱۵ حاوی این روایت است که یهودیان ادعا کردند شاگردان بدن عیسی را در شب دزدیده اند. خالی بودن قبر دلیلی بر اثبات رستاخیز عیسی نیست، بلکه رستاخیز توضیح معقولی برای خالی بودن قبر است. به عقیده من این حقیقت اخیر نشان دهنده این است که اعلام مسیحیان در مورد رستاخیز دال بر عدم امکان یافتن بدن عیسی است و در نهایت حامل جنبه بدنی رستاخیز عیسی است.

موضوع مهم بعدی برای کلیسای کاتولیک روم، تعلیم کلیسا در این رابطه است. به اعتقاد من رستاخیز بدنی عیسی نمایانگر تعلیم متعارف مقامات رسمی کلیسا است تا حدی که در آموزه (دکترین) تغییر ناپذیر کلیسا وارد می شود. (من ادعا نمی کنم که این مبحث توسط مقامات خاص کلیسایی در تعالیم مربوط به اعتقادنامه ها، شوراها، یا تعاریف گوناگون آنان تعلیم داده می شود بلکه منظور من این است که این موضوع بخشی از تعلیم و درک جهانی کلیسا در طول اعصار است). بسیاری از الهیدانان متبحر با تأکید بر اینکه رستاخیز بدنی به معنای دقیق کلمه، به شکلی اثبات پذیر بخشی از تعلیم تغییرناپذیر کلیسا نیست این مسئله را مورد شک و تردید قرار داده اند. آنها کاملاً خود را نسبت به این دیدگاه محق می دانند، اما باید یادآور شوم که در سالهای اخیر که رستاخیز جسمی موضوع بحث و منازعه قرار گرفته، واکنش مراجع کلیسایی صریح و روشن بوده است، به این معنا که هیچ مرجع رسمی کلیسایی که سخنگوی اصول تعلیمی است رستاخیز غیر بدنی را به عنوان گزینشی تازه در حوزه اندیشه های کاتولیکی نپذیرفته است. به دلیل اینکه من شخصاً رستاخیز بدنی را تعلیمی غیرقابل تغییر می دانم هرگز تردیدی در یافتن پاسخهای مدلل دیگر نخواهم داشت، البته منظورم شواهد غیر کتاب مقدسی نیست بلکه شواهدی متناسب با کتاب مقدس. (به اعتقاد من صلاحیت کلیسا را نمی توان یک عامل مطلقاً فرعی دانست؛ کلیسا درباره چنین موضوعاتی با قاطعیت و اقتدار تعلیم می دهد، چرا که کلیسا با کتاب مقدس زندگی کرده و پیام آن را در طول اعصار اعلام نموده و در تفسیر کتاب مقدس تحت هدایت روح القدس بوده است).

به خاطر داشتن این دو عاملی که به ذکر آنها پرداختم یعنی نظریه برخی از محققین مبنی بر اینکه داستان قبر خالی توسعه شفاهی روایت قیام در عهد جدید است و اینکه عدم توافق بعضی محققین درباره تعلیم دقیق کلیسا پیرامون این موضوع، برای درک هرچه بهتر علل وجود منازعات و بحث و جدلها در مورد رستاخیز بدنی عیسی ضروری است. البته هر شخصی ممکن است با دلائل قابل توجیه معتقد باشد که از دیدگاه اکثریت محققین

میان‌ه رو کتاب مقدس، رستاخیز بدنی دقیقاً همان موضوعی است که نویسندگان و واعظان عهد جدید درباره آن سخن می‌گویند و اینکه اکثریت الهیدانان میان‌ه رو رستاخیز بدنی را تعلیمی غیرقابل تغییر از سوی مقامات رسمی کلیسا می‌دانند. توضیح دوم ممکن است برای مسیحیان غیرکاتولیک چندان حائز اهمیت نباشد ولی باوجود این غالب آنان رستاخیز بدنی را بخشی از انسجام و یکپارچگی کتب مقدسه می‌دانند.

۵۳- صحبت شما پیرامون رستاخیز بدنی روشن است. اما اجازه دهید برگردیم به موضوع رستاخیز «جسمانی». به چه دلیل از کاربرد این واژه خودداری می‌کنید؟

به چند دلیل کتاب مقدسی از بکار بردن این واژه خودداری می‌کنم. در اول قرن‌تین ۱۵: ۴۲-۵۰، پولس درباره رستاخیز جسم صحبت می‌کند. به خاطر داشته باشید که او عیسای رستاخیز کرده را به چشم دیده بود و به همین دلیل من تصور می‌کنم توصیف او از رستاخیز مسیحیان تحت تأثیر تجربه اش از رستاخیز عیسی بوده است. او معتقد است که جسم رستاخیز کرده جسمی روحانی است و نه ذهنی یا روانی که بسیاری آن را جسمانی ترجمه کرده‌اند. این ترجمه درست باشد یا نه، شکی نیست که به اعتقاد پولس آنچه در قبر (فساد) کاشته شود با کیفیاتی بسیار متفاوت برمی‌خیزد، و این متبدل شدن جسم چنان عظیم است که او در مورد آن چنین می‌گوید: «گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود» (اول قرن‌تین ۱۵: ۵۰). پولس درباره رستاخیز جسم می‌اندیشد، اما به نظر می‌رسد متبدل شدنی که او از آن سخن می‌گوید به معنای انتقال جسم رستاخیز کرده از قلمرو جسمانی به قلمرو روحانی است. به همین شکل اناجیل را می‌بینیم که به وضوح ظاهر شدن عیسای رستاخیز کرده را ظاهر شدنی جسمی توصیف کرده‌اند و کیفیاتی را به او نسبت داده‌اند که کیفیات یک جسم فیزیکی آن گونه که ما می‌شناسیم نیست، کیفیاتی مانند توانایی عبور از درهای بسته، انتقال از مکانی به مکان دیگر با سرعتی باورنکردنی، و ظهور ناگهانی او.

اجازه دهید به اعتراضی احتمالی بپردازم. یکی از نویسندگان عهد جدید کیفیاتی فیزیکی را به عیسای رستاخیز کرده نسبت می‌دهد از جمله اینکه عیسی می‌خورد (لوقا ۲۴: ۴۱-۴۲) (البته این موضوع با سوراخهای دست عیسی به عنوان علامات شناسایی عیسای رستاخیز کرده کاملاً تفاوت دارد به ویژه آن که در انجیل یوحنا نیز از این علامات سخن رفته است). آیا عیسای رستاخیز کرده می‌توانست چیزی بخورد؟

جالب توجه است که درست پیش از این آیات، لوقا ۲۴: ۳۹ صحبت از گوشت و استخوان می‌کند در حالی که پولس اظهار می‌دارد جسم قیام کرده گوشت و خون نیست بلکه جسمی روحانی است. اگر ما تفاوتی مهم در این دو دیدگاه مشاهده کنیم کدام یک را باید برگزید؟ پولس عیسای رستاخیز کرده را به چشم دیده اما لوقا وی را ندیده است. آیا لوقا برای تأکید بر رستاخیز جسمی عیسی (که همان طور که پیش از این بیان کردم مورد پذیرش نویسندگان کتاب مقدس است) فیزیکی بودن آن را به شکلی نمایشی تر توصیف نموده است؟ من نیز همانند بسیاری از محققین دیگر دیدگاه پولس را می‌پسندم و این طور فکر می‌کنم که روایت ملموس تر لوقا بیشتر به خاطر تأکید بر واقعیت جسمانی بودن رستاخیز است. البته کیفیات جسم رستاخیز کرده فضا را برای پرسشهای متعدد باز می‌گذارد و تصور می‌کنم این امر در حوزه کلیسای کاتولیک نیز صادق باشد. با وجودی که به اعتقاد من تعلیم کلیسا در مورد رستاخیز جسمی، تعلیمی غیر قابل تغییر است اما در عین حال هیچ مدرکی دال بر اینکه کلیسا درباره جزئیات بسیار خاص کیفیات جسم رستاخیز کرده عیسی و فیزیکی بودن آن، تعالیمی تغییر ناپذیر ارائه نموده باشد. به همین دلیل ترجیح می‌دهم تا به جای واژه جسمانی (فیزیکی) از واژه بدنی استفاده کنم. به هر حال تحت هر شرایطی واژه دوم به اصل موضوع نزدیک تر است.

همه این موارد را می‌توان در دو عامل موجود در رستاخیز خلاصه نمود: تداوم و تبدیل هیئت. تداوم به این معنا که بدن عیسی که در قبر گذاشته شده بود حقیقتاً برخیزانیده شد. تبدیل هیئت به این معنا که بدن رستاخیز کرده تقریباً به شکل غیر قابل توصیفی از بدن فیزیکی که بر روی این زمین زندگی می‌کرد متفاوت است. به این ترتیب هنگامی که شخص از «رستاخیز بدن» صحبت می‌کند، مخالفین این دیدگاه نباید به خود اجازه دهند که آن را مورد استهزا قرار دهند گویی این امر دال بر درکی فیزیکی و خالی از ظرافت یا حتی به مفهوم توانایی در انتقال تصویری این رستاخیز بر توده های تماشاگر است. پولس هنگام صحبت از رستاخیز بدن بسیار هوشمندانه و زیرکانه سخن می‌گفت، ما نیز باید چنین باشیم.

۵۴- در پاسخ شما به سئوالاتی که پیرامون تاریخی بودن زندگی عیسی مطرح شد متوجه شدم که شما در مورد تولد وی سخن نگفتید. ظاهراً شما و دیگران روایات مربوط به تولد عیسی را روایاتی تاریخی نمی‌دانید؟ مطمئناً هرگز چنین ادعایی نکرده‌ام. من به ندرت اظهار نظری مطلقاً منفی پیرامون

سندیت تاریخی وقایع کرده ام زیرا چنین اظهار نظرهایی به سختی قابل اثبات هستند. شیوه برحورد من با چنین موضوعی این است که دلائلی چند برای این تصور که روایات تولد عیسی (در دو باب اول متی و دو باب اول لوقا) در برخی یا حتی بسیاری از جزئیات، سندیت تاریخی ندارند وجود دارد.

در ارتباط با این قضاوت، دو عامل را باید مدنظر داشت. کاتولیکها گاهی اوقات فکر می کنند که اگر شخصی در مورد سندیت تاریخی روایات میلاد به طرح سئوالاتی پردازد در برابر تعالیم کلیسا قدرافراشته است. این امر حقیقت ندارد. در واقع هیچ بیانیه رسمی کلیسایی مبنی بر اینکه روایات میلاد به صورت تحت اللفظی سندیت تاریخی دارند صادر نشده است. بدون شک بیانیه «انجمن اعلائی کتاب مقدس» با عنوان «حقیقت تاریخی اناجیل» (سؤال ۴۰) به وضوح مربوط می شود به آنچه که شاگردان از عیسی در «دوران خدمت عمومی» او شنیده و دیده اند و به روایات میلاد نمی پردازد. باوجود این، تلاشهایی در جهت اینکه این هیئت بیانیه ای در مورد سندیت تاریخی مسائل مربوط به میلاد نیز صادر نماید به عمل آمده بود که در اواخر دهه ۱۹۶۰ به این دلیل که بیانیه مسئله را بسیار پیچیده تر می سازد و اختلافات ظریفی را مطرح می نماید منتفی گردید.

عامل دوم در برگیرنده این امر است که چرا ما باید درباره آنچه عیسی گفت و به عمل آورد قائل به روایات باشیم. زیرا آنانی که با او بودند صلاحیت ثبت و گزارش سخنان و اعمال او را داشتند که از میان آنان شاگردان و به خصوص دوازده رسول او هستند. اما می دانیم که هیچ یک از این شاگردان در زمان تولد عیسی آنجا نبودند و بنابراین نمی توانیم ادعا کنیم که در مورد وقایع مربوط به میلاد شاهدی عینی در میان رسولان داریم.

۵۵- اما آیا ما شاهدینی مثل مریم و یوسف، برای واقعه میلاد نداریم؟

شاید، اما چنین ادعایی هرگز در عهد جدید دیده نمی شود. آنچه ما می دانیم این است که از آنجا که یوسف هرگز در دوران خدمت عیسی ظاهر نشده به نظر می رسد پیش از تعمید وی توسط یحیی وفات یافته باشد. مریم در دوران خدمت عمومی عیسی زنده بود اما هرگز از او به عنوان همراه در موعظه ها یا شفاهای عیسی ذکری به میان نیامده است. ما نمی دانیم که چه نوع رابطه ای میان مریم و رسولان که حافظ این روایات بودند وجود داشته است. برخی تصور می کنند که مریم داستان میلاد را برای آنان بازگو نموده است اما در عهد جدید و همین طور مکتوبات قرون اول هیچ اشاره ای به این موضوع نشده است.

دلیل اصلی در مخالفت با اینکه روایات میلاد بازگویی خاطرات ساده مریم نیستند این است که گزارشات نقل شده در متی و لوقا چنان متفاوتند که به سختی می توان منشأ آنها را شخص واحد دانست. محققینی که اندکی شاعرانه تر به این موضوع می نگرند گاهی این طور نظر داده اند که منشأ روایت متی درباره میلاد یوسف و منشأ روایت لوقا، مریم بوده اند؛ اما پاسخ واقع بینانه و جدی که کمی شوخ طبعی نیز در آن نهفته است این است که در این صورت مریم و یوسف هرگز با هم صحبت نمی کرده اند چرا که خاطراتی کاملاً متفاوت از واقعه ای یکسان داشتند.

۵۶- به نظر شما مهمترین اختلافات میان روایات این دو انجیل در مورد میلاد چیست؟

در انجیل متی یوسف و مریم در بیت لحم زندگی می کنند و در آنجا خانه ای دارند (۱۱:۲). آنها تا حدوداً ۲ سالگی کودک، در بیت لحم می مانند (۱۶:۲) و تنها دلیل آنان برای عدم بازگشت پس از فرار به مصر ترس از پسر هیرودیس است. در پی این امر آنها به شهری به نام ناصره می روند با این اشاره روشن که قبلاً هرگز در آنجا نبوده اند (۲۳-۲۲:۲). در انجیل لوقا مریم و یوسف در ناصره زندگی می کردند و سپس به خاطر سرشماری به بیت لحم می روند (۱:۲۶، ۲:۴). پس از تولد کودک و توقف در اورشلیم در مسیر راه، بلافاصله به ناصره می روند و همان جا می مانند (۲:۳۹). در انجیل لوقا هیچ اشاره ای به بودن خانواده در بیت لحم به مدت تقریبی ۲ سال پس از تولد کودک، آمدن مجوسیان به اورشلیم و بیت لحم، قتل عام کودکان در بیت لحم و فرار به مصر نشده است، بدون شک، لوقا در روایت خود از بازگشت صلح آمیز از بیت لحم به ناصره از طریق اورشلیم، جایی برای آن وقایع وحشتبار و همچنین فرار به مصر نداشته است. در گزارش متی هیچ ذکری از سرشماری به میان نیامده و کل فضای داستان کاملاً با داستان لوقا متفاوت است.

آنچه ما باید تشخیص دهیم این است که هر یک از این داستانها در درون خود با عواملی در ارتباط هستند که عملاً نسبی اند. برای مثال، متی از اعلام مژده به یوسف صحبت می کند و لوقا از بشارت به مریم؛ و هر یک از این بشارتها در بردارنده معرفی کودک به عنوان مسیح، خدا با ما، یا فرزند خداست. متی از مجوسیان سخن می گوید که پس از تولد عیسی برای پرستش او آمدند و لوقا از شبانانی صحبت می کند که پس از تولد عیسی برای پرستش او آمدند؛ هر یک از این دو چشم انداز نمایانگر این است که

مکاشفه خدا در عیسی، با ایمان و پرستش عمومی آنها در متی، و یهودیان در لوقا روبرو می شود.

۵۷- اگر این دو روایت میلاد در دو انجیل این اندازه باهم متفاوتند چرا نباید چنین فرض کنیم که یکی از آنها تاریخی و دیگری نمادین است؟ چرا در مورد تاریخی بودن آنها این اندازه شك و شبهه برانگیخته می شود؟ بعضی از محققین نسبت به اختلافات میان روایات میلاد دقیقاً به همین شکلی که شما بدان اشاره کردید پاسخ می دهند. محققین کاتولیک روایت لوقا را به عنوان یک گزارش تاریخی، بیشتر می پسندند. در لوقا، مریم عنصر اصلی است و این طور گمان می رود که منشأ داستان از اوست. من تصور نمی کنم این موضوع راه حل ساده ای داشته باشد، زیرا ضوابط تاریخی، مشکلاتی را در رابطه با وقایع توصیف شده در هر دو انجیل متی و لوقا پیش می آورد.

اجازه دهید در این مورد چند مثال بیاورم. متی و لوقا هر دو وقایعی را توصیف می کنند که به طور قطع در ذهن عامه مردم سابقه ای داشته است. متی پدیده نجومی غیر متعارفی را شرح می دهد؛ ستاره ای که در شرق ظاهر می شود و مجوسیان را به اورشلیم هدایت می کند، سپس مجدداً نمایان شده بر فراز محل تولد عیسی در بیت لحم متوقف می شود (۲:۲ و ۹). من در کتابی تحت عنوان «تولد مسیح» هر نظریه ای را پیرامون سوابق نجومی در دوران تولد عیسی از قبیل ستاره های دنباله دار، مقارنه سیارات، و سوپرنواها مورد بررسی دقیق قرار داده ام. آنچه به وضوح مشخص است این واقعیت است که هیچ سابقه نجومی از آنچه در انجیل متی گفته شده وجود ندارد (برخلاف آنچه سرمقاله بعضی از نشریات اعلام می کنند).

در رابطه با سرشماری ذکر شده در انجیل لوقا در زمان کیرینیوس والی سوریه به دستور قیصر آگوستوس (۱:۲-۲) که احتمالاً در زمانی که هیروودیس کبیر پادشاه یهودیه بوده (۵:۱) صورت گرفت نیز مشکلات مشابهی وجود دارد. در «تولد مسیح» من تمام سوابق تاریخی مربوط به حکومت کیرینیوس در سوریه و سرشماری آگوستوس را مورد بررسی قرار داده ام و متوجه شدم که حتی یک سرشماری از سوی آگوستوس وجود نداشته که همه شهرها را دربرگیرد و سرشماری ای که به دستور کیرینیوس انجام گرفت (آن هم در یهودیه و نه در ناصره!) ده سال پس از مرگ هیروودیس کبیر و احتمالاً بعد از تولد عیسی صورت گرفته است. هنگامی که با این مسائل روبرو می شویم تعجب می کنیم که چگونه مؤلفین انجیل در چنین مواردی چنین بی دقت بوده اند. احتمالاً پس از رستاخیز، داستان تولد

عیسی با خاطراتی از پدیده‌هایی پراکنده که در طول ده سال پیش از تولد و پس از تولد عیسی به وقوع پیوسته در اذهان عمومی نقش بسته است. اجازه دهید از معیار تاریخی دیگری استفاده کنم. هر شخص می‌تواند انتظار داشته باشد که آنچه از کودکی عیسی روایت شده کاملاً در سازگاری با کل انجیل باشد، براساس انجیل متی باب ۲ هنگامی که مجوسیان نزد هیرودیس کبیر می‌آیند و او به همراه رؤسای کهنه و کاتبان از تولد پادشاه یهود آگاهی می‌یابد تمامی اورشلیم از این واقعه مضطرب می‌شوند. اما زمانی که عیسی خدمت عمومی خود را آغاز می‌کند به نظر نمی‌رسد کسی چیزی درباره او بداند یا از او انتظاری داشته باشد (متی ۱۳:۵۴-۵۶). به ویژه پسر هیرودیس، هیرودیس آنتیپاس هیچ چیز از عیسی نمی‌داند (لوقا ۹:۷-۹). بر طبق انجیل لوقا، ایصابات مادر یحیی تعمید دهنده یکی از بستگام مریم، مادر عیسی بود و بدین ترتیب این دو کودک باهم ارتباط خانوادگی داشته‌اند. با این حال در خدمت عمومی عیسی هیچ‌ذکری از اینکه یحیی از بستگان عیسی بوده به میان نیامده است و در یوحنا ۱:۳۳ یحیی به طور مشخص می‌گوید «من او را نشناختم».

البته آنچه ذکر شد فهرستی جامع از مشکلاتی نبود که موجب برانگیخته شدن شک و تردیدها درباره تاریخی بودن روایات مربوط به دوران کودکی عیسی می‌شود. موارد دیگری نیز از قبیل نسب نامه عیسی در انجیل متی که مغایر با نسب نامه وی در انجیل لوقاست وجود دارد که خالی از مشکلات عمده نیست. بنابراین شخص نمی‌تواند با بی‌خیالی این قضاوت ساده را داشته باشد که می‌توان یک روایت را تاریخی و دیگری را نمادین دانست. در اشاره‌ای که لوقا به تجدید خاطرات مریم می‌کند، صرفاً با مشکل کلی تاریخی بودن رویدادها (برای مثال مسئله سرشماری) روبرو نیستیم بلکه توصیفات غیردقیق از آداب و رفتار مریم هنگامی که کودک را به اورشلیم می‌آورد نیز مطرح می‌شود.

در باب دو لوقا در مورد تقدیم نخست‌زاده و تطهیر مادر به طور سراسیمه و با شتابزدگی صحبت شده است و به نظر می‌رسد تصور اشتباهی در مورد تطهیر مریم ارائه گردیده («تطهیر ایشان»). این امر نشانگر وجود خاطرات مشابه و دقیق خانوادگی نیست.

۵۸- پس اگر روایات میلاد، روایاتی تاریخی نباشند، چه ارزشی دارند؟
به این ترتیب تفاوتی با افسانه‌های عامیانه ندارند.

مرا ببخشید اگر اصرار دارم که به صحبت‌های من بیشتر توجه کنید. من به هیچ وجه

نگفتم که روایات میلاد، تاریخی نیستند. من فقط دلائلی را مطرح کردم که محققین با استناد به آنها عقیده دارند بعضی از رویدادهای توصیف شده در این روایات تاریخی نیستند. اگر چه روایتهای متی و لوقا کاملاً تاریخی نیستند اما معتقدم که جزئیاتی تاریخی در هر دو روایت وجود دارد.

علی رغم مخالفت‌هایم با بعضی از موضوعات مشخص، همیشه تأکید داشته‌ام که هر دو انجیل نگار بر نکاتی که می‌توان آنها را نکات مهم نامید توافق دارند. هر دو مژده عظمت آینده کودک را پیش از تولد بیان می‌کنند. این بدان معناست که آنها در مورد مشیت الهی و نیز مکاشفه الهی اتفاق نظر دارند. هر دو در مورد قرار گرفتن کودک در رحم بدون دخالت پدری انسانی یعنی باردار شدن شگفت‌انگیز باکره متفق هستند. هر دو در این مورد که کودک از سوی یوسف از خاندان داود و اینکه محل تولد او در بیت لحم بوده است هم عقیده‌اند. هر دو روایت می‌گویند که این خانواده سرانجام برای سکونت به ناصره می‌روند. این موارد، تشابهاتی بسیار مهم هستند و من معتقدم که می‌توان در مورد آنها و تاریخی بودنشان به بحث پرداخت.

با این حال استدلال من این است که نگرانی بیش از حد در مورد تاریخی بودن این روایات می‌تواند اذهان مردم را بر ارزش عظیمی که این داستانها در درون خود دارند ببندد. روایت متی در مورد کودکی عیسی حامل کلیاتی دقیقاً تعلیمی است که براساس پیام کتب مقدسه اسرائیل یعنی آنچه ما عهدعتیق می‌نامیم شکل گرفته است. در نسب نامه متی داستان پدران قوم و اسامی پادشاهان را داریم و به این ترتیب به یاد می‌آوریم که عیسی وارث آن خصائل عالیه ابراهیم و اسحاق و یعقوب و داود و سلیمان و غیره است. در یکی از موعظه‌های بسیار مورد علاقه ام به اهمیت اسامی حتی ناشناس از قبیل نامهایی که در انتهای نسب نامه متی دیده می‌شود اشاره کرده‌ام و این موضوع را می‌توان به طور منفی اشاره به مسیحی دانست که به آنانی که با معیارهای این جهان افرادی بی‌اهمیت هستند پیام خواهد داد. در این موعظه در مورد بخشهای نبوتی روایت کودکی عیسی در متی به عنوان تلاشی در جهت تأیید تولد او براساس متونی از اشعیا، ارمیا، هوشع و غیره مطالبی بیان شده است. داستان یوسف در انجیل متی با رویاها و سفر او به مصر یادآور داستان یوسف در عهد عتیق است و حتی ظهور شرارت بار هیروودیس پادشاه که کودکان را قتل عام کرد زنده کننده خاطره فرعون مصر است که کوشید موسی را از بین ببرد. به طور خلاصه، آنچه متی انجام می‌دهد درحقیقت بازگوکردن داستان اسرائیل است زیرا این امر مقدمه‌ای ضروری برای معرفی انجیلی است که ابتدای آن تعمید گرفتن عیسی توسط یحیی

تعمید دهنده است.

من پیام مشابهی را نیز در روایت لوقا از کودکی عیسی با تعدیل به مراتب آشکارتر و هنرمندانه تر وی از جزئیات یافته ام. میان مژده تولد یحیی و مژده تولد عیسی که منجر به ملاقات مادران این دو می گردد نوعی توازی هنرمندانه وجود دارد. به دنبال آن با توازی میان تولد و ختنه یحیی و گرامی داشت او همراه باخواندن سرود، و تولد و ختنه عیسی و گرامی داشت او همراه باخواندن سرود روبرو می شویم. مضامین عهد عتیق در لوقا به مراتب ظریفتر از این مضامین در متی هستند. تنها در صورت دانستن کتاب مقدس متوجه خواهیم شد که موقعیت زکریا و الیصابات دقیقاً همانند موقعیت ابراهیم و ساراست (نازا و بیش از حد سالخورده که بتوانند بچه دار شوند). لوقا ۱:۸ همان سخنانی را می گوید که ابراهیم در پیدایش ۱۵:۸ بر زبان می آورد. تقدیم عیسی در هیکل در حضور شمعون پیر کاملاً شبیه تقدیم سموئیل در هیکل در حضور عیسی سالخورده است و حتی سرود مریم کاملاً شبیه به سرود حنا مادر سموئیل است. (اول سموئیل ۲:۱۰-۱). به این ترتیب هر دو انجیل نگار با نوعی یادآوری گذشته، در حال بازگو کردن وقایع و شخصیت‌های عهد عتیق در جهت آماده کردن زمینه برای معرفی عیسی هستند.

بعلاوه من عقیده دارم که هر یک از روایات مربوط به میلاد پیش بینی انجیل و اعلام آن است. در هر یک از این روایات پیام اصلی که به وسیله فرشته داده می شود این است که عیسی پسر خداست و از این رو هویت وی به عنوان مسیح معرفی می شود. در هر دو انجیل، این پیام با اطاعت یوسف در متی و اطاعت مریم در لوقا پذیرفته شده است. در هر دو داستان اشخاصی می آیند و کودک را می پرستند (مجوسیان در متی و شبانان در لوقا) به این معنا که انجیل مورد پذیرش واقع خواهد شد. در هر دو روایت مخالفت‌هایی نیز به چشم می خورد (هیروودیس، رؤسای کهنه، و کاتبان در متی و اشاره لوقا ۲:۳۴ به اینکه «این طفل قرارداد شده برای افتادن و برخاستن بسیاری از بنی اسرائیل»). برخورد صحیح با روایات میلاد و کودکی تنها زمانی امکان پذیر است که ما بر محتوا تأکید کنیم که به معنای مضامین و پس زمینه های عهد عتیق و شناسایی هویت عیسی به عنوان مسیح است و دربرگیرنده این حقیقت است که آمدن او موجب تصمیم گیری، ارزیابی خود، و (در مورد بعضی اشخاص) دشمنی می گردد. به همین دلیل نگرش معاصر، هم از عنصر افسانه ای و هم از تصورات بیش از حد ساده کودکانه در مورد این روایات پرهیز می کند.

۵۹- در پاسخ به سؤال فوق از پیام فرشته به یوسف و مریم صحبت کردید تا چه اندازه می‌توانیم مطمئن باشیم که این پیام توسط فرشته داده شده است؟ آیا اصولاً فرشتگانی وجود دارند؟

سؤال کنندگان قبلی علاقه خود را به نیروهای شریر و شیطان نشان دادند (سؤال ۵۰-۵۱) به همین دلیل فکر می‌کنم فرشتگان نیز نباید از این امر بی‌بهره بمانند. در مورد فرشتگان نیز همانند نیروهای شریر باید به بررسی تفکر اسرائیلیان پیش از اسارت بابل (۵۸۷-۵۳۹ پیش از میلاد) و همین‌طور تفکرات آنان پس از دوران اسارت پرداخت. در تفکر اولیه اسرائیلیان، خدا بارگاهی آسمانی داشت که به وسیله موجوداتی به نام «پسران خدا» که احتمالاً همان فرشتگان بودند احاطه شده بود اما مهمترین نکته‌ای که باید بر آن تأکید نمود عبارت «فرشته خداوند» است. این موجود چیزی جدا از بقیه نبود بلکه موجودی زمینی و عموماً قابل رؤیت و نماینده حضور خود خدا بود. بنابراین در ملاقات عظیم موسی و خدا در کوه سینا (حوریب) در خروج باب ۳ می‌خوانیم که فرشته خداوند در بوته آتش به موسی ظاهر می‌شود اما بی‌درنگ خداوند آنجا حاضر است و اوست که سخن می‌گوید. پس از اسارت تحولی در تفکرات یهود پیرامون فرشتگان صورت گرفت و فرشتگان به موجوداتی کاملاً مستقل تبدیل شدند و حتی به آنها عناوینی نیز داده می‌شد. در عهد عتیق از میکائیل، رافائیل و جبرائیل نام برده می‌شود. بسیار جالب است که می‌توان انعکاس این موضوع را در دو انجیلی که روایات میلاد و کودکی را بیان می‌کنند مشاهده نمود. در متی، فرشته خداوند است که در رویا و به دفعات به یوسف ظاهر می‌شود و پیام خدا را به او اعلام می‌کند. متی در اینجا از زبان عهد عتیق برای بیان مکاشفه الهی استفاده می‌کند اما این بار برای اعلام حضور خدا بجای کاربرد ساده همان عبارت فرشته خداوند از فرشته‌ای واقعی استفاده می‌کند. از سوی دیگر، لوقا پیام‌آور الهی را جبرائیل می‌خواند و به این ترتیب شکی نیست که لوقا او را یک فرشته خاص می‌داند. با توجه به اینکه جبرائیل فرشته‌ای است که در کتاب دانیال مفاهیم رویای بزرگ زمان آخر را مکشوف می‌سازد، حضور او در روایت لوقا از میلاد نشانی است از آنچه دانیال پیشگویی کرده بود که اینک به حقیقت می‌پیوندد- زمان آخر با قرارگرفتن عیسی در رحم و تولد او فرا می‌رسد.

شما از من پرسیدید که آیا فرشتگان واقعاً وجود دارند و پاسخ من همان پاسخی است که به سؤال مربوط به وجود شیطان و نیروهای شریر دادم. به طور خلاصه، هیچ راهی برای اثبات عدم وجود آنها وجود ندارد. عیسی و نویسندگان عهد جدید به صراحت از آنها

تفکر مشترک در کلیسا حاکم بوده است که وجود فرشتگان و عملکرد حفاظتی آنان بخشی از تعلیم خطانپذیر کلیساست و در نردبان هستی، از خدای قادر مطلق تا خلقت ناچیز او، فرشتگان قاعداً باید جایی میان خدا و انسان قرار بگیرند. بنابراین من دلائل بسیار خوبی برای باور کردن وجود فرشتگان دارم و در عمل دلیلی برای انکار وجود آنان نمی یابم.

۶۰- در تمامی اشاراتتان به ابتدای انجیل متی و لوقا، صحبت از روایات میلاد و کودکی عیسی کردید. در انجیل لوقا داستانی از ۱۲ سالگی عیسی وجود دارد. ما از دوران جوانی عیسی چه می دانیم؟

صادقانه بگویم، چیز زیادی نمی دانیم. من مایل نیستم به تحلیلهای پیچیده این داستان در انجیل لوقا پردازم اما اگر آن را به دقت مورد بررسی قرار دهیم درمی یابیم که این داستان کاملاً مستقل از تمامی روایات پیش از آن است. واکنش مریم نسبت به آنچه عیسی می گوید و پریشانی او، پس از تمامی آنچه پیش از آن بر او مکاشفه شده بود کمی غیرقابل درک به نظر می رسد اما اگر داستان ۱۲ سالگی عیسی را داستانی مستقل بپنداریم درک پریشانی او بسیار آسان می شود.

به جای اینکه ذهن شما را با اطلاعات بیشمار و غیرضروری مغشوش سازم اجازه بدهید بر جایگاه داستان لوقا در کل انجیل تأمل کنیم. در باب اول انجیل لوقا فرشته ای به مریم و خواننده می گوید که عیسی پسر خداست. در باب سوم صدای خدا در لحظه تعمیم عیسی به خواننده می گوید که عیسی پسر خداست. در باب دوم و دقیقاً در همین داستان ۱۲ سالگی و اولین باری که عیسی در انجیل سخن می گوید خود وی خدا را پدر خود معرفی می کند: «مگر ندانسته اید که باید من در امور پدر خود باشم؟» (به همین دلیل نقش این داستان نقشی مسیح شناختی دارد): عیسیایی که در خدمت خود همچون پسر خدا سخن می گوید و عمل می کند پیش از آغاز این خدمت و از ابتدای ورود به صحنه نیز همچون پسر خدا سخن می گوید و عمل می کند. به همین شکل در انجیل غیرقانونی در رابطه با جوانی عیسی، روایاتی از اعمال و قوای و بیاناتی از دوران خدمت عیسی که منعکس کننده خودآگاهی او از رسالتش بود دیده می شود. نکته مهم، همواره نمایش انسجام زندگی عیسی است. او از پیش و در آغوش خانواده خود نیز همان دانش و قدرتی را داشت که در خدمت خود ظاهر می ساخت. قطعاً در همان دوران نیز با مخالفت های مشابهی روبرو گردیده بود. احتمالاً داستان عیسیای کوچک را در انجیل کودکی عیسی به روایت توما شنیده اید که در آن عیسی با گل پرندگانی می سازد و آنها جان گرفته پرواز

ماجرا را می بینند به یوسف اعتراض می کند که چرا عیسی در روز سبت با گل کار می کند یعنی همان اعتراضی که عیسی در دوران خدمت عمومی خود نیز با آن روبرو بود. به این ترتیب نقش معدود داستانهای نوجوانی عیسی پیش از آن که تاریخی باشد نقشی الهیاتی است.

۶۱- در داستان های تولد و نوجوانی عیسی، مریم نیز نقشی را ایفا می کند. از نظر کتاب مقدس اهمیت مریم چه اندازه است؟

برای پاسخ به این سؤال باید میان اناجیل تمایز قائل شد. در هر چهار انجیل و همچنین در ابتدای کتاب اعمال رسولان از مریم نام برده شده است. در انجیل مرقس که اکثر محققین آن را اولین انجیل می دانند، تنها یک بار از مریم در طول خدمت عیسی نام برده می شود. در ۳: ۳۱-۳۵ و در اوایل روایت مرقس، مریم و برادران عیسی به دنبال او می آیند تا او را به خانه بازگردانند و در این میان از شیوه جدید زندگی و همین طور موعظه های او دچار حیرت شده اند (ر. ک ۳: ۲۱). حضور آنان موجب می شود عیسی به شاگردان خود توضیح دهد که خانواده او کیستند که درحقیقت منظور او خانواده الهی او در ارتباط با اعلام ملکوت خدا بود. عیسی به طور کاملاً مشخص اعلام می کند که هرکس اراده خدا را به جا آورد برادر و خواهر و مادر اوست: به عبارت دیگر نه به طور خودکار از خانواده ای طبیعی و از طریق تولد بلکه خانواده ای که متشکل از شاگردان است. این بخش یکی از اساسی ترین اشارات به مادر (و برادران) عیسی در عهد جدید است. همین صحنه در متی نیز تکرار می شود اما در متی تصویر عمومی مریم با اشاره به باردار شدنش از روح القدس و نه توسط انسان ملایمتر می شود. بنابراین بدون هیچ تردیدی متی تصویری مثبت از مریم به خواننده ارائه می دهد حتی اگر این تصویر هرگز در صفحات بعدی خدمت عیسی به شکل چشمگیری نشان داده نشود.

در لوقا نقش مریم به طور چشمگیری فزونی می یابد. برخلاف نقش او در روایت متی از میلاد و کودکی عیسی که نقشی پس زمینه ای است، در لوقا او بازیگر اصلی است. لوقا مشکل میان خانواده متشکل از شاگردان را با خانواده نسبی عیسی حل می کند. او این مشکل را با شرح بشارت فرشته به مدیم و پاسخ مریم به او حل می کند: «مرا بر حسب سخن تو واقع شود» (لوقا ۱: ۳۸) پس اگر بنا به گفته عیسی شاگرد کسی است که کلام خدا را شنیده آن را به جا آورد، مریم اولین شاگرد مسیحی است زیرا او اولین کسی است که کلام خدا را شنیده و با تمام وجود واقع شدن آن را با رضایت کامل طلبید. لوقا با ذکر سرود نیایش مریم و اعلام مژده در این سرود بسیار فراتر می رود (۱: ۴۶-۵۵). لوقا این

را مشخص می‌کند که مریم به طور خاص مورد لطف خدا قرار گرفته و در میان زنان مبارک است. در باب ۲ آیات ۱۹ و ۵۱ می‌خوانیم که در رابطه با نقشه اسرارآمیز خدا در مورد کودک، مریم همه چیز را در خاطر خود نگاه می‌داشت که توصیفی است که ما را برای نقش بعدی مریم در زندگی و خدمت آینده عیسی آماده می‌سازد. لوقا در حین حفظ تصویر اصلی مرقس از مادر و برادران عیسی که در جستجوی او بودند، تمایزات میان خانواده نسبی و خانواده متشکل از شاگردان را مرتفع می‌سازد. این برطرف کردن تمایز در هماهنگی و سازگاری با این تفکر لوقاست که خانواده طبیعی همان شاگردان هستند. این تصویر در ابتدای کتاب اعمال رسولان نیز مشاهده می‌شود جایی که لوقا مریم و برادران عیسی را در کنار دوازده شاگرد و زنان دیگر در گروهی قرار می‌دهد که در اورشلیم به دور هم گردآمده‌اند و در انتظار نزول روح القدس در روز پنطیکاست هستند. مریم از ابتدای روایت لوقا تا انتهای آن شاگردی مطیع است.

نگرش یوحنا درحالی که حاوی مطالبی متفاوت از مطالب انجیل لوقاست اما دارای همان آهنگ است. در انجیل یوحنا مادر عیسی در دو صحنه ظاهر می‌شود. در ابتدای خدمت عیسی در قانا، او از عیسی درخواست می‌کند تا در مورد تمام شدن شراب در میهمانی کاری انجام دهد که در وهله اول با مخالفت و امتناع عیسی روبرو می‌شود که نشانگر آن است که اعمال عیسی تحت کنترل روابط و احتیاجات خانوادگی نیست بلکه بسته به زمانی است که پدر به او حکم می‌کند: «ساعت من هنوز نرسیده است» (یوحنا ۲:۴). اما هنگامی که مادر عیسی خود را تسلیم میل عیسی می‌کند («هرچه به شما گوید بکنید») عیسی نشانی را ظاهر می‌سازد که در آن آب به شراب تبدیل می‌شود. نشانی که در حیطه وظیفه‌ای که پدر در ارائه اقتداری نوین در جهان به عیسی سپرده است عمل می‌کند. دومین صحنه‌ای که مادر عیسی در آن ظاهر می‌شود در پای صلیب است. تنها یوحناست که حضور دوستان عیسی را در پای صلیب روایت می‌کند. در این تصویر او درباره دو نفر صحبت می‌کند که نام آنها را نمی‌برد یکی شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت و دیگری مادر عیسی. این دو نفر به شکلی بسیار نمادین در انجیل چهارم دارای اهمیت هستند. شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت نمونه شاگردی است که همیشه امین و وفادار است حتی نسبت به عیسای مصلوب و همین شاگرد است که به عنوان فرزند به مادر عیسی سپرده می‌شود. به این ترتیب مفهوم خانواده مجدداً ظاهر می‌شود. آن خانواده حقیقی که عیسی آن را در پس صلیب واگذار و آن را به کسی سپرد که روح خود را نیز به او داده بود این بار توسط مادر او (خانواده طبیعی) و شاگرد محبوبش (خانواده

شاگردان) شکل می‌گیرد. آن شاگرد به برادر عیسی بدل می‌گردد و مادر عیسی مادر آن شاگرد و هر دو یک می‌شوند.

اگر چه موضوعات انجیل محدود است اما اناجیل بعدی این مطلب را روشن می‌سازند که در پایان قرن اول و در اجزای مختلف کلیسای اولیه نقش برجسته شاگردی در مسیحیت به مریم مادر عیسی نسبت داده می‌شد. در یکی از کتاب‌هایی که توسط محققین کاتولیک و پروتستان تحت عنوان «مریم در عهدجدید» با مشارکت یکدیگر تهیه شده ما کاملاً در یک مسیر و همگام باهم حرکت می‌کنیم. مسیر پیشرونده نقش مریم در بخش‌های بعدی و تاریخی عهدجدید کاملاً نمایان است و در کلیسای جامع نسل‌های بعد به جایی می‌رسد که مریم را کامل‌ترین همه مسیحیان اعلام می‌کند. شاید بعضی از برادران و خواهران پروتستان ما در مورد بسط و توسعه مریم‌شناسی تردید داشته باشند اما این نگرش حداقل نشان می‌دهد که مسیر رشد این نقش چندان بی‌ارتباط با عهدجدید نیست.

۶۲- در میان مباحث مربوط به مریم‌شناسی و در مسیر توسعه نقش او، ما با بی‌آلایش زاده شدن مریم و صعود او به آسمان پس از مرگش، روبرو می‌شویم. آیا می‌توانید این موضوعات را با عهدجدید مرتبط سازید؟

من فکر می‌کنم می‌توان این تعالیم را با عهدجدید مرتبط ساخت اما نه به سادگی. به تصور من درک این عقیده که مریم بدون گناه زاده شده بود برای مردم آن زمان امری ساده نمی‌نمود. به همین ترتیب نمی‌توانم بفهمم که مردم در مورد صعود مریم به آسمان در جسم (البته پس از مرگ) چه تصویری داشتند. به هر شکل با دنبال کردن امتدادی مستقیم می‌توان ارتباط میان نقش برجسته مریم و نقش شاگردی او در بخش‌هایی از عهدجدید تشخیص داد.

اجازه دهید این مطلب را در رابطه با هر یک از این آموزه‌ها به طور جداگانه بررسی کنیم. آموزه بی‌آلایش زاده شدن مریم به او امتیازی برتر می‌بخشد که شاگردان دیگر عیسی نیز از آن بهره می‌بردند. ما در ایمان مسیحی، به وسیله تعمید از گناه اولیه آزاد می‌شویم (در این مورد به سؤال ۲۴ نگاه کنید). ما کاتولیکها معتقدیم که مریم، مبرا از گناه اولیه لقاح یافت و زاده شد که به معنای آماده شدن او توسط خدا برای قرار گرفتن عیسی بی‌گناه در رحم او بود. اگر لوقا مریم را به عنوان اولین شاگرد به تصویر می‌کشد، مبحث بی‌آلایش زاده شدن مریم می‌گوید که فیض‌رهای بخش مسیح، حتی پیش از باردار

شدن مریم به او عطا شده بود. او اولین شخصی بود که از ثمرات نجات (بازخرید شدن از گناه) بهره برد. هدیه نجات از گناه هدیه ای است که به همه شاگردان عطا می شود اما اولین شاگرد مسیحی اولین کسی است که آن را دریافت نمود.

در مورد صعود مریم به آسمان نیز (با مفهوم بالا برده شدن او در جسم پس از مرگ) باز هم اوست که امتیازی را که قرار است به همه مسیحیان داده شود به عنوان اولین شاگرد به دست می آورد. همه ایمانداران در مسیح از مردگان برخوانند خواست و در جسم به آسمان بالا برده خواهند شد. این رهایی از مرگ ثمره نجاتی است که به شاگردان عیسی داده شده است، اما به عنوان اولین شاگرد و نیز تضمینی بر این امر، این رهایی به مریم داده شد و سرانجام نیز به همه شاگردان عطا خواهد گردید.

آنچه من گفتم حق مطلب را در مورد امتیازات مریم یا حتی موضوعات دیگری که در حواشی بی آایش زاده شدن و صعود او به آسمان است ادا نمی کند بلکه تنها خاطر نشان می سازد که این دو تعلیم کاملاً در راستای شاگردی اوست. به اعتقاد من این امر از نظر بین الکیسایی سودمند است زیرا نمایانگر این مطلب است که با وجودی که مریم وارث برکتی الهی است اما این برکت تنها در حیطه شاگردی و نجات (بازخرید) مسیح امکان پذیر است. ساده تر بگویم پروتستان ها دیگر نباید ترسی از این امر داشته باشند که کاتولیکها به مریم جنبه ای الهی داده اند. ما فیضی را که خدا از طریق پسرش به شاگردان عطا کرده دریافتیم و در میان آنان مریم اولین شاگرد است. این نگرش همچنین نمایانگر تصور ما از مریم در محدوده مقولات کتاب مقدسی به ویژه مبارک بودن او در میان زنان است زیرا او اولین کسی بود که گفت: «مرا بر حسب سخن تو واقع شود».

۶۳- امتیازاتی که در رابطه با مریم از آنها نام بردید به طور مشخص و روشن در کتب مقدسه دیده نمی شوند. آیا می توانید در مورد امتیازی که به طور خاص در متی و لوقا از آن تحت عنوان زایش عذرایبی نام برده شده توضیح دهید؟

در این مورد نیز همچون مورد رستاخیز (سئوال ۵۲) معتقدم که این سئوال، سئوال مهمی است و باید بسیار به دقت و با طرح جزئیات با آن برخورد نمود. اجازه دهید با این مطلب شروع کنم که من همیشه ترجیح می دهم از این واقعه کتاب مقدسی با عنوان باردار شدن عذرایبی صحبت کنم تا زایش عذرایبی. آنچه کتب مقدسه از آن سخن می گویند باردار شدن مریم است بدون دخالت پدری انسانی. بعدها به نوعی در تفکر مسیحی (قرن

دوم) این عقیده رسوخ کرد که مریم، عیسی را به شکل معجزه آسایی به دنیا آورد تا جایی که صحت کامل اعضای بدن خود را حفظ نموده است. به دلیل اجتناب از این بحث ترجیح می‌دهم به جای زایش عذرائی عبارت باردار شدن عذرائی را بکار ببرم. گاهی اوقات هنگامی که از میان حضار، در مورد دیدگاه من نسبت به باردار شدن عذرائی سؤال می‌شود، با حساسیت خاصی این سؤال مطرح می‌گردد و حتی به صورت جمله معترضه این را نیز اضافه می‌کنند که «بعضی‌ها می‌گویند شما به باردار شدن عذرائی ایمان ندارید». متعاقباً در پاسخ به هر سؤالی پیرامون این واقعه کتاب مقدسی، مایلم تأکید کنم که از اوائل دهه ۱۹۷۰ همان زمانی که اولین تدریس خود را درباره این موضوع آغاز کردم و همچنین در تمامی کتاب‌ها و نوشته‌های خود حول و حوش این مطلب، موضع من ثابت و کاملاً روشن بوده است: من باردار شدن عذرائی را قبول دارم، اما این امر در وهله اول به دلیل تعلیم کلیسا پیرامون این موضوع است. محققین بسیاری از جمله پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، باردار شدن عذرائی را براساس زمینه‌های کتاب مقدسی انکار می‌کنند. من با آنان مخالفم زیرا استدلال من این است که شواهد کتاب مقدسی با تاریخی بودن این واقعه تعارض و تضادی ندارند. باین حال تصدیق می‌کنم که هیچ‌کس نمی‌تواند باردار شدن عذرائی را بر اساس شواهد کتاب مقدسی ثابت کند و به همین دلیل است که به تعالیم کلیسایی در این مورد متوسل شده‌ام تا ابهامات روایات کتاب مقدسی را حل کرده باشم. با بیان این مطلب اکنون اجازه دهید در مورد وضعیتی که چنین اختلاف نظری را در میان این محققین بوجود آورده توضیح دهم.

قرار گرفتن عیسی در رحم تنها توسط متی و لوقا روایت شده و بدون شک قرار گرفتن عیسی در رحم مریم باکره توسط روح القدس برای آنان معنا و اهمیتی الهیاتی داشته است که حامل نیروی خلاقه و آفریننده خدا و بی نظیر بودن لحظه نزول مسیح است. اما در پس این معنا موضوعی تاریخی نیز قرار دارد: آیا این کودک بدون مداخله یک پدر انسانی در رحم قرار گرفته است؟ آنانی که تاریخی بودن باردار شدن عذرائی را رد می‌کنند و با یک «نه» سر و ته قضیه را هم می‌آورند، به این دلیل چنین برخورد می‌کنند که مباحث الهی و معجزه برای آنان بی معناست. برخی دیگر که این رویداد را نفی می‌کنند به وجود خدا و معجزه ایمان دارند اما تصور می‌کنند در این نمونه خاص، این روایت کاملاً نمادین است. «تولد از باکره» برای آنان به مفهوم تولد بدون داشتن پدری انسانی نیست بلکه تولد با کمک یک پدر الهی. در گفتگو با گروه دوم محققین من بر این نکته تأکید می‌ورزم که هم متی و هم لوقا باردار شدن عذرائی را امری حقیقی (و به همان اندازه

الهیاتی) دانسته اند و نه صرفاً امری نمادین. بنابراین به عنوان بخشی از پاسخ به سؤال شما قویاً تأیید می‌کنم که هر دو انجیل نگاری که پیرامون باردار شدن عذرائی دست به نگارش زده اند آن را واقعی می‌دانستند حتی اگر در آن مفاهیم عظیم الهیاتی می‌دیدند. مسئله این است که آیا آنها در قضاوت تاریخی خود محق بودند یا خیر.

۶۴- چه شواهدی در رابطه با امری چنین معجزه‌آسا به عنوان باردار شدن عذرائی می‌توان ارائه نمود؟

یکی از این شواهد وجود مفاهیم الهیاتی در طبیعت است. بسیاری از مسیحیان معتقدند که الهام کتاب مقدسی به این معناست که تمامی تفکر نویسنده الهام خدا بوده است. به همین ترتیب، هنگامی که می‌گویم متی و لوقا هر دو به باردار شدن عذرائی به معنای واقعی کلمه معتقد بودند، ایشان پاسخ می‌دهند که بنابراین هیچ شکی وجود ندارد که چنین رویدادی واقعاً به وقوع پیوسته است، چرا که خدا این انجیل نگاران را در هر پیامی که می‌گرفتند و نیز در شکل انتقال آن هدایت می‌کرده است. به نظر من کاتولیکها به چنین مفهوم ساده‌ای از خطاناپذیری کتاب مقدس معتقد نیستند. کتاب مقدس با حفظ امانت و مبرا از هر خطایی این حقیقت را تعلیم می‌دهد که خدا در مسیر نجات ما عمل می‌کند (مجمع واتیکان دوم، نظامنامه در باب مکاشفه الهی ۳:۱۱). درک من این است که ما نمی‌توانیم تنها به این سؤال بسنده کنیم که قصد نویسنده چه بوده بلکه باید درباره طیفی که نویسنده قصد داشته است در مسیر نجات ما و برای انتقال پیام به ما در آن حرکت کند سؤالاتی را مطرح کنیم.

بنابراین برای کاتولیکها خطاناپذیری کتب مقدسه عاملی الهیاتی در مورد سندیت تاریخی باردار شدن عذرائی نیست بلکه عامل اصلی، تعلیم کلیسا در این مورد است. کلیسا در هیچ یک از اعتقادنامه‌ها، شوراها و بیانیه‌های پایا هرگز صحبتی رسمی مبنی بر اینکه تاریخی بودن باردار شدن عذرائی مکاشفه‌ای الهی است و باید به منزله موضوعی ایمانی پذیرفته شود نکرده است. باوجود این، به اعتقاد من کلیسا براساس تعالیم عادی خود که راهنمای دیگری در مورد مسائل ایمانی است، به وضوح بر تاریخی بودن و واقعی بودن باردار شدن عذرائی تأکید ورزیده است. چون من به عنوان یک کاتولیک وابسته به رم تعلیم عادی کلیسای خود را که بر اساس کتب مقدسه است کمکی خاص در مورد بعضی مفاهیم غیر قطعی و مبهم در کتب مقدسه می‌دانم، بنابراین باردار شدن عذرائی را می‌پذیرم و به آن اعتقاد دارم. البته همیشه به این موضوع اشاره می‌کنم که بعضی از عالمان الهیات مدون و منظم کاتولیک با این تفسیر در مورد باردار شدن عذرائی به عنوان تعلیم

مصون از خطا از سوی مقامات عادی کلیسایی هم رأی نیستند. آنها تصور می کنند که من در باب این موضوع بسیار محافظه کارانه عمل می کنم. با این حال درست همانند مبحث رستاخیز بدن (سؤال ۵۲) در این ۲۰ سال اخیر ارگانهای تعلیم رسمی کلیسای کاتولیک در برابر الهیدانانی که به طور علنی تاریخی بودن باردار شدن عذرای را مورد انکار قرار می دهند به سختی واکنش نشان داده اند و این امر دال بر آن است که به اعتقاد کلیسا این رویداد صرفاً یک توصیف نمادین نیست.

گواه دیگری نیز بر این موضوع وجود دارد که باید از سوی همه، از جمله آنانی که به هیچ هدایتی نه بر اساس نظریه خطاناپدیری کتب مقدسه و نه تعلیم کلیسا معتقد نیستند مورد توجه و بررسی قرار گیرد. من به شواهدی اشاره می کنم که در متن خود کتاب مقدس نهفته است. اکثر محققین بر این باورند که در هیچ بخش دیگری از عهدجدید جز متی باب ۱ و لوقا باب ۱ ذکری از باردار شدن عذرای نیامده است. اما این دو انجیل نگار مستقل از یکدیگر بر سر این رویداد توافق دارند البته جز اینکه هر یک به روش خود آن را بیان داشته که حاکی از آن است که این واقعه تاریخی پیش از زمان نگارش آن به وقوع پیوسته و به این ترتیب ما نمی توانیم به سادگی آن را یک ابداع بعدی تلقی کنیم. در کتاب «تولد مسیح» به بحث هایی که علیه تاریخی بودن باردار شدن عذرای مطرح شده بود پرداخته ام. در این مباحث این سؤال به میان آمده بود که چه عاملی باعث شد مردم چنین عقیده ای را تقویت کنند. آیا آن را از داستانهای بت پرستان مبنی بر آمیزش خدایان با زنان گرفته بودند یا با تأمل بر اشعیا ۷:۱۴ و پیشگویی آن در مورد زن جوانی که فرزندی به دنیا می آورد و او را عمانوئیل می نامند (این پیشگویی در ترجمه یونانی به دختر باکره تغییر یافته است)؟ من قصد ندارم در اینجا به آن مباحث بپردازم، اما تنها به بیان این نکته بسنده می کنم که هیچ یک از این توضیحات نتوانسته به خوبی تکوین ایده باردار شدن عذرای را توجیه نماید، این امر توجیه تاریخی را قابل قبول تر از توضیحات دیگر می سازد اما نه به این معنا که این قابل قبول بودن قابل اثبات نیز هست.

این بینش برای برخی از محققین قانع کننده نیست. آنها اگرچه شواهد کتاب مقدسی معتبر در رد این نظر ارائه نمی کنند لهذا از اعتقاد من مبنی بر پذیرش باردار شدن عذرای بر اساس پیکره تعالیم کلیسایی خشنود نیستند. (به نظر می رسد موضع من، هم آنانی را که باردار شدن عذرای را نفی می کنند می رنجاند و هم آنانی را که به آن معتقدند!) من به هیچ وجه از این موضوع نگران و خجالت زده نیستم. اگر کتاب مقدس به وضوح چیزی بگوید و کلیسا نیز به روشنی در همان مورد چیز دیگری بگوید پذیرش هر دو دیدگاه

به عقیده من نوعی مالیخولیاست. اما مادامی که هر دو عهدین قدیم و جدید محصول جوامع ایمانداران است من هیچ تضادی در پذیرش این حیات به عنوان عنصری تفسیری نمی بینم، چرا که پرتوی بر ابهامات روایات کتاب مقدسی می افشاند. من این دیدگاه را بیشتر ترجیح می دهم تا اینکه بخواهم بر شواهد کتاب مقدسی تأکید ورزم حتی اگر آنها به نظر بسیار روشن و معتبر بیایند یا اینکه بخواهم این عقیده را به دلیل عدم وجود دلائل کافی و ابهامات رد کنم.

۶۵- من متوجه شدم که شما در توصیف نقش مریم در اناجیل به مادر و «برادران» عیسی اشاره کردید. آیا در این مورد از زبان پروتستانها استفاده نکردید؟

برای صحبت درباره واژه «برادران» شاید لازم باشد ابتدا در مورد آنانی که در حیطه این عبارت قرار می گیرند و به ویژه معروفترین آنان یعنی یعقوب صحبت کنیم. در عهدجدید ما با چندین نفر به نام یعقوب روبرو هستیم. در فهرست اسامی دوازده نفری که عیسی برگزیده بود نیز یعقوب هایی وجود دارند از جمله برادر یوحنا پسر زبدي و همچنین یعقوب پسر حلقی. اگرچه یعقوب مورد بحث ما یکی از این دوازده نفر نبود اما کسی است که پولس او را «برادر خداوند» می خواند (غلاطیان ۱: ۱۹). مرقس ۳: ۶ و متی ۱۳: ۵۵ او را در میان چهار برادر عیسی ذکر می کنند: یعقوب، یوسف، شمعون و یهوذا. این یعقوب به عنوان رهبر مسیحیان اورشلیم یکی از بزرگترین مردان کلیسای اولیه بود. «رساله یعقوب» در عهدجدید را به او نسبت می دهند. تصور می کنم لازم باشد این مطلب را در اینجا خاطر نشان کنم که مسیحیان ساده انگار در سال های بعد گمان می بردند یعقوب و یهوذا «برادران» عیسی همان یعقوب و یهودایی هستند که در میان دوازده رسول بودند. این تصور غلطی است زیرا اعمال ۱: ۱۳-۱۴ به طور مشخص بین دوازده رسول و «برادران» تمایز قائل می شود. از این رو چند تن از نویسندگان عهدجدید با استفاده از واژه یونانی متداول آن دوران برای برادر به «برادران» خداوند (عیسی) اشاره می کنند و همین طور آیاتی که از مرقس و متی نقل کردم از «خواهران» عیسی صحبت می کند. یکی از ترجمه های کاتولیکی کوشیده است تا با کاربرد واژه «برادران» مفهوم کلی «خواهران و برادران» رادرهم آمیزد غافل از اینکه این واژه شکل جمع اما منسوخ واژه ای قدیمی است بدون اینکه هیچ اشاره ای به «خواهران داشته باشد. ما باید به معنی تحت اللفظی چنین کلماتی توجه داشته باشیم و نکوشیم آن را اصلاح یا تعدیل کنیم چرا که سئوالاتی را

برمی‌انگیزد. در نتیجه در پاسخ به سؤال شما، عبارت «برادران عیسی» عبارتی پروتستانی نیست بلکه عبارتی کتاب مقدسی است.

۶۶- نظرتان در مورد تعلیم کلیسای کاتولیک مبنی بر بکارت دائمی مریم چیست؟

اکثراً این توصیف را یک تعلیم «کاتولیکی» می‌دانند، اما در حال حاضر این باور در حال توسعه است. ارتدوکس‌ها و کلیساهای شرق به همراه بسیاری از کلیساهای اسقفی در این عقیده که مریم باکره باقی ماند شراکت نظر دارند. با وجودی که پروتستانها غالباً معتقدند برادران و خواهران عیسی که ذکرشان در عهدجدید رفته است فرزندان مریم هستند و در نتیجه مریم باکره باقی نمانده است اما در دوران اصلاحات کلیسا این امر از موضوعات اصلی نبوده است. من به یاد می‌آورم که لوتر، کالوین و زوینگلی بدون اعتراض، عبارت «همیشه باکره» را که توصیفی کهن از مریم بود بکار می‌بردند. ظاهراً اختلاف نظرهای امروزی ریشه در تعبیرهای تحت‌اللفظی عهدجدید دارد.

تمایز بعدی در مورد نظام است. اگر آنانی که در عهدجدید برادران و خواهران عیسی خوانده شده‌اند برادران و خواهران خونی او باشند قطعاً مریم باکره باقی نمانده است. اما حتی اگر آنها خواهران و برادران خونی عیسی نباشند، این نیز نمی‌تواند دال بر باکره ماندن مریم باشد. بکارت دائمی مریم امری است ورای هر گواه مستند و نمایانگر ستایش ما نسبت به مریم است که ریشه در ایمان ما دارد. ما کاتولیکها این موضوع را یک تعلیم کلیسایی تلقی می‌کنیم اما نه به آن مفهوم که مریم شخصاً به کسی گفته باشد که برای همیشه باکره باقی مانده است. ما عقیده به «همیشه باکره» را نه براساس مضامین کتاب مقدسی بلکه براساس آن جنبه از مسیحیت که بر تقدس مریم و شکل بیانی این تقدس در زندگی او تأکید می‌ورزد پذیرفته ایم.

۶۷- متوجه نمی‌شوم. شما می‌گویید از دیدگاه کاتولیکها مریم باکره باقی ماند اما در عین حال می‌گویید که عهدجدید از «برادران و خواهران» عیسی نام می‌برد. چرا عهدجدید آنها را به این عنوان می‌خواند.

سؤال پیچیده‌ای را می‌پرسید و مرا خواهید بخشید اگر جواب نسبتاً پیچیده‌ای به آن بدهم. درست است که عهدجدید عبارت «برادران و خواهران» عیسی را بکار می‌برد ولی

هرگز به طور علنی اعلام نمی کند که آنها فرزندان مریم بوده اند. این نیز کاملاً درست است که این برادران مکرراً همراه مریم بوده اند (برای نمونه مرقس ۳: ۳۲، ۳: ۶؛ یوحنا ۲: ۱۲؛ اعمال ۱: ۱۴). این همراهی به علاوه کاربرد واژه یونانی متداول برادر که به معنای برادر خونی است ممکن است به سادگی ما را به این نتیجه برساند که آنها فرزندان مریم بوده اند البته به این شرط که شواهد دیگری در رد این نظر وجود نداشته باشد. اگر من در میان جمع حضار بگویم که امروز مادر و برادران شما را دیده ام آیا آنان باید به طور قطع تصور کنند که منظور من فرزندان هستند که مادر شما به دنیا آورده است؟

با وجود این، تا اوایل قرن دوم، آن طور که در داستانی از یک انجیل غیرقانونی یعنی «انجیل کودکی نوشته یعقوب» (سؤال ۱۰) آمده است، این روایت وجود داشته که آنان فرزندان مریم نبودند. در داستان دقیق این انجیل، هنگامی که یوسف در صدد ازدواج با مریم بود مردی سالخورده و جدا شده از همسر و دارای فرزندان بوده است. بر همین اساس، هنگامی که عیسی از مریم به دنیا می آید فرزندان یوسف برادران و خواهران او می شوند. این پاسخی مبتکرانه به این موضوع است چرا که نه تنها عنوان «برادران و خواهران» را توصیه می کند بلکه این مطلب را نیز روشن می کند که چرا آنها همراه مریم بودند (احتمالاً یوسف پیش از دوران خدمت عمومی عیسی در گذشته بود و مریم فرزندان او را همچون فرزندان خود بزرگ می کرد). این نظریه در عین حال پاسخی است به اینکه چگونه مریم پس از ازدواج با یوسف می توانست کماکان باکره باقی بماند. البته باید صادق باشیم که «انجیل کودکی نوشته یعقوب» (منسوب به «برادر» عیسی که می توانسته تاریخچه خانواده را بداند) به سختی می تواند منبع تاریخی معتبری باشد. با وجود این شاهی است بر باوری متداول در مقطعی خاص از دوران اولیه.

در متن خود عهدجدید گواهی ظریفی از اینکه «برادران»، برادران خونی نیستند وجود دارد. در صحنه مصلوب شدن مسیح در مرقس ۱۵: ۴۰؛ متی ۲۷: ۵۶ اشاره ای است به زنی که از فاصله ای دور به واقعه می نگرد با نام «مریم مادر یعقوب و یوشا (یا همان یوسف)». اینها اسامی دو برادر عیسی است و در این قسمت از روایت به نظر می رسد که این اشخاص فرزندان یک مریم دیگر هستند (قطعاً مرقس و متی برای اشاره به مریم مادر عیسی از عبارت مریم مادر یعقوب و یوشا استفاده نمی کردند) این اطلاعات به تأیید آن باور «انجیل کودکی نوشته یعقوب» مبنی بر اینکه «برادران و خواهران» فرزندان مریم باکره نبوده اند می انجامد. چه لزومی دارد که به مبحث اصطلاح شناسی «برادران و

خواهران» بپردازم؟ پیش از این گفتم که به طور کلی واژه یونانی بکار رفته در این مورد اشاره به برادران و خواهران خونی دارد. با این حال اگر دلیلی وجود داشته باشد که این اشخاص برادران و خواهران خونی نبوده اند (و تنها تحت چنین شرایطی) می توانیم به اصطلاح شناسی سامی که زیربنای زبان یونانی است متوسل شویم. از یک سو، چون زبان یونانی اصطلاحات خاصی برای عموزاده ها، برادران ناتنی و غیره دارد احتمال دارد واژگان بکاربرده شده در اناجیل، تحت تأثیر اشارات مسیحیان اولیه به خانواده عیسی در زبان آرامی و عبری قرار گرفته باشد. برخلاف زبان یونانی، زبان های سامی در زمان عیسی فرهنگ لغات دقیقی برای بیان روابط زنجیر وار و گسترده فامیلی نداشت. بلکه منعکس کننده زمینه ای قبیله ای بود که در آن اعضای یک قبیله، سبط، یا خانواده همه خواهر و برادر محسوب می شدند بدون آنکه نسبت دقیق آنها با یکدیگر مهم باشد. یک نمونه شناخته شده از کاربرد «برادران» در پیدایش ۸:۱۳ دیده می شود که برای توصیف رابطه میان لوط و ابراهیم مورد استفاده قرار گرفته است در حالی که لوط به طور مشخص برادرزاده ابراهیم بود. با توجه به این نکته، می توان چنین استدلال کرد که مردان و زنانی که «برادران و خواهران» عیسی خوانده شده اند براساس اصطلاح شناسی «قبیله ای» در زبان سامی احتمالاً خویشان دور عیسی بوده اند و در نتیجه می توانستند فرزندان مریم نباشند. مجدداً تکرار می کنم که تا زمانی که مدرک دیگری دال بر اینکه برادران و خواهرانی خونی وجود نداشته اند در دست نباشد لزومی به طی این مسیر دورانی نیست.

۶۸- آیا این مطلب صحت دارد که کاتولیکها معتقدند برادران عیسی درحقیقت عموزاده های او بوده اند و آن را تعلیم نیز می دهند؟

کاتولیکها این طور تعلیم می دهند اما نه «همیشه». در کلیسای غرب، قدیس جروم راه حلی را ارائه نمود که با آنچه «انجیل کودک کی نوشته یعقوب» پیشنهاد می کرد متفاوت بود. برای جروم نه تنها بکارت مریم اهمیت داشت بلکه در مورد یوسف نیز همین موضوع را به عنوان نمونه ای برای تشویق زندگی مجردی و رهبانی مطرح می کرد. بر همین اساس، توضیحی که «انجیل کودک کی نوشته یعقوب» مبنی بر اینکه یوسف فرزندان از ازدواج قبلی خود داشته است او را راضی نمی کند. توضیح دیگر این است که آنها احتمالاً فرزندان برادر یوسف یا خواهر مریم بودند. من مایل نیستم با بیان مباحثات و توضیحات احتمالی مختلف شما را گیج کنم. به هر صورت در حال حاضر این نگرش که «برادران و خواهران» عموزاده های عیسی بوده اند به دیدگاهی مقبولتر در کلیسای غرب بدل

شده است و به همین دلیل است که با کلیسای کاتولیک وابسته به رُم قرین است. البته باید توجه داشت که تعلیم کلیسا پیرامون تداوم دوشیزگی مریم هرگز به اینکه «برادران»، چه کسانی بودند اشاره نمی‌کند.

شما ممکن است از خودتان پرسید که «چرا این موضوع که مریم فرزندان دیگری هم داشت یا خیر این اندازه مهم است؟» بعضی‌ها نیز ممکن است قاطعانه تر با این موضوع برخورد کنند و بگویند چه اهمیتی دارد؟ با این حال این موضوع به ابزاری برای تفرقه و جدایی در دوران کهن بدل شد چرا که در برابر «انجیل کودکی نوشته یعقوب» الهیدانی برجسته به نام ترتولیان قد علم کرد که «برادران» را فرزندان مریم می‌دانست؛ اما جروم با خوشنیتی توهین آمیز مطالبی علیه آنانی که به این امر معتقد بودند نوشت.

در مورد اهمیت کنونی این سؤال، باید گفت که حمایت اصلی از این دیدگاه که مریم از یوسف نیز فرزندی داشت دقیقاً پس از اصلاحات پروتستانها آغاز شد. این اصلاحات نگرشی نوین را مطرح می‌کردند که براساس آن عهدجدید باید با همان اصطلاحات خاص خود (برای مثال «برادران و خواهران») بدون تأثیر گرفتن از سنن متعاقب مطالعه شود، خواه «انجیل کودکی نوشته یعقوب» که صحبت از فرزندان یوسف از ازدواج پیشین او می‌کند خواه پدران کلیسا مانند جروم که از عموزاده‌های عیسی سخن می‌گویند. با این حال در ورای نگرش تحت‌الفضلی به عهدجدید موضوع دیگری نیز وجود داشت و آن تلاش برای حفظ ارزش زندگی زناشویی یا حفظ تجرد بود. بسیاری از پروتستانها که معتقد بودند مریم فرزندان دیگری نیز داشته است به تندی از کشیش‌های کاتولیک و نگرش آنها در مورد ازدواج و تشکیل خانواده انتقاد می‌کردند. بسیاری از کاتولیکها نیز که در مورد تداوم دوشیزگی مریم بحث می‌کردند مصمم از ارزشهای تجرد به عنوان فضیلتی انجیلی دفاع می‌نمودند و در نتیجه به تجرد کشیشان و خواهران روحانی تعالی می‌بخشیدند. در توضیح نکته آخر اجاره دهید بگویم ما مسیحیان کاتولیک که به سنت مریم همیشه باکره معتقد هستیم نباید به ازدواج و تشکیل خانواده به دیده تحقیر نگاه کنیم. ما باید در ذهن خود یقین حاصل کنیم که اگر مریم پس از تولد عیسی به طور طبیعی باردار شده و فرزندی به دنیا آورده باشد این عمل نیز برکتی از سوی خدا می‌بود همان طور که تصمیم او در باکره ماندن نیز برکتی از سوی خدا بود، تصمیمی که البته لقب همیشه باکره را برای او به ارمغان آورد.

در ادامه این بحث در زمان حاضر ما می‌توانیم از کتب وحدت طلب کلیسایی که به دست محققین کتاب مقدسی از کلیساهای مختلف نوشته شده برای رسیدن به پاسخ‌های

قانع کننده تر استفاده کنیم. یکی از این کتابها «مریم در عهدجدید» است. نویسندگان این کتاب در این نکته هم‌رأی هستند که این پرسش که آیا مریم فرزندان دیگری نیز از یوسف داشت یا خیر پرسشی نیست که مستقیماً در عهدجدید مطرح شده باشد و پاسخ آن نیز در عهدجدید یافت نمی‌شود، بلکه به دلایل قابل فهم و براساس بینش‌های متعاقب کلیسایی، مسیحیان به پاسخ‌های گوناگونی متوسل می‌شوند.

ما کاتولیکها در پرتو این تعلیم کلیسا که مریم باکره باقی ماند به این پرسش پاسخ می‌دهیم و معتقدیم که این پاسخ تصویر مبهمی را که کتب مقدسه در این خصوص ارائه می‌کند روشن می‌سازد. البته ما باید از پرداختن به سخنان غیرمسیحیانی که عهدجدید را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کنند اجتناب کنیم و آنان نیز باید از غیرکتاب مقدسی نامیدن ما هنگامی که مریم را همیشه باکره می‌خوانیم خودداری کنند. مسئله اختلاف در عقیده موضوعی نیست که مستقیماً به خود کتاب مقدس مربوط شود، بلکه اختلاف در بخش وسیعی است که مربوط به اعتبار و مرجعیت سنت و تعلیم کلیساست.

۶۹. اجازه دهید از مریم به عیسی بازگردیم. بسیاری از موضوعاتی که پیش از این توضیح دادید پیرامون اهمیت و اعتبار روایات اناجیل در مورد عیسی بود. اما چه چیزهایی را می‌توانیم به طور قطعی و یقین در مورد عیسی بدانیم؟

من این طور فرض می‌کنم که منظور شما محاسبات دقیق ریاضی یا قطعیت علوم فیزیکی نیست بلکه قطعیتی قابل درک یا توجیه پذیر که نمونه آن را در روابط انسانی خود تجربه می‌کنیم، برای مثال آن اطمینانی که من در مورد زندگی و اعمال یکی از آشناهایم دارم. برخی محققین در مورد دانش ما از عیسی، پاسخ‌های تردیدآمیزی می‌دهند. باوجودی که من در مورد دانش ما از عیسی بسیار مثبت فکر می‌کنم اما قصد ندارم فهرستی بلند بالا از جریان کل زندگی او مثل تولدش در بیت لحم، بزرگ شدنش در ناصره، تعمید او توسط یحیی و سرانجام شروع خدمت او در موعظه‌ها و شفاهایش و غیره به شما ارائه دهم. تصور من این است که شما انتظار پاسخی به مراتب مفصل تر داشته باشید که البته در یک نشست کوتاه امکان پذیر نیست. اما اگر نکته خاصی مدنظر شماست خوشحال می‌شوم تا در حد توانایی ام پاسخی ارائه کنم.

۷۰. بله نکته خاصی مدنظر من است. من مایلم بدانم که عیسی در مورد خود چگونه فکر می کرد. آیا او می دانست که خداست؟

این یکی از معدود شرایطی است که من در آن، سؤال کنندگان را به طرح مجدد سؤال به شکلی دیگر ترغیب می کنم، زیرا شیوه اولیه طرح این سؤال، پاسخ دادن به آن را تقریباً غیرممکن می سازد. من شدیداً از بازی با کلمات متنفرم و هنگامی که شخصی می پرسد «منظور شما از بکار بردن این واژه چیست؟» من نیز دچار همان حس بدگمانی ای می شوم که دیگران هم در چنین شرایطی گرفتار آن می گردند. در اینجا فکر می کنم باید این سؤال را مطرح کنم که منظور شما از «خدا» چیست؟ سؤال شما مربوط به عیسی، یک یهودی اهل جلیل در ثلث اول قرن اول است که «خدا» براساس زمینه فرهنگی و زبان الهیاتی آن دوره، برای او مفهوم خاصی داشت. اجازه دهید به طور خلاصه بگویم که برای یک یهودی آن دوره «خدا» کسی بود که باتمام خصائص الهی خود در آسمانها ساکن بود. بنابراین طرح این سؤال که «آیا تو خدا هستی؟» از عیسایی که روی زمین زندگی می کرد به معنای آن بود که او فکر می کرد شخصی است که باید در آسمان باشد. توجه دارید که طرح چنین سئوالی کمی نابجا به نظر می رسد چرا که او به طور ملموس و مشهودی روی زمین بود. البته این سؤال هرگز از او پرسیده نشد حداکثر آن بود که درباره ارتباط او با خدا از او سؤال کنند. هر شخصی می تواند کاربرد لغوی و مشکلی را که در مرقس ۱۰:۱۷-۱۸ وجود دارد به وضوح ببیند. در این آیات شخصی عیسی را «استاد نیکو» خطاب می کند و عیسی به او می گوید: «چرا مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط». می بینید که میان عیسی و اصطلاح «خدا» فاصله ای وجود دارد. در همین حال می توان به انجیل یوحنا ۲۰:۲۸ نیز اشاره نمود جایی که توما به طور مشخص عیسی را چنین خطاب می کند «ای خداوند من و ای خدای من». کلید این عبارت پردازی این است که این عبارت در انجیل چهارم دیده می شود که در اواخر سالهای قرن اول نوشته شده است. تا آن دوران و باتوجه به نیاز مسیحیان به کسب شناخت بیشتر از عیسی، معنای واژه «خدا» به نوعی متحول گردیده بود. این واژه، دیگر مفهوم ساده پدر در آسمان را دربر نمی گرفت بلکه مفهوم پسر بر روی زمین را نیز شامل می شد. آنها به این نتیجه رسیده بودند که عیسی چنان به پدر نزدیک و چنان از حضور او لبریز بود که واژه خدا قابل استفاده برای هر دو بود. البته باید تأکید کنم که این امر به معنای ایجاد تغییر در عیسی نبود بلکه شامل تحول و دگرگونی در درک مسیحیان از عیسی بود. این تحول تا جایی ادامه یافت که شورای نیقیه در اوایل قرن چهارم، پسر خدا

خدای حقیقی» توصیف نمود. نفوذ عیسی و انعکاس این نفوذ، باعث شد تا زبان الهیاتی آنانی که به او ایمان داشتند دستخوش دگرگونی گردد تا آنجا که این دگرگونی واژه «خدا» را نیز دربرگرفت.

اکنون که دشواری زبانی این مسئله را روشن کردم (البته امیدوارم که روشن شده باشد) اگر اجازه دهید سؤال شما را به شکلی که تصور می‌کنم به منظور شما نزدیک است و من نیز بتوانم به شکل روشنتری بر آن پاسخ گویم مطرح کنم. با در نظر گرفتن اینکه مفهوم واژه «خدا» نزد مسیحیان چنان دستخوش تحول گردید که آنان را به بینشی عمیق و حقیقی از هویت عیسی رساند، تصور می‌کنم بتوان پرسش شما را به این شکل نیز مطرح نمود: آیا عیسی می‌دانست که از چنان هویتی برخوردار است که پیروان او بعدها او را خدا بدانند؟ اگر او خدا بود (و این اعتقاد اغلب مسیحیان است) آیا او می‌دانست که کیست؟ به نظر من ساده‌ترین جواب به این سؤال بلی است. البته هیچ راهی برای اثبات و تأیید این جواب وجود ندارد زیرا ما اطلاعات کافی از کیفیت کامل زندگی او در دست نداریم. با این حال در انجیل، عیسی طوری به تصویر کشیده شده که گویی از نوع خاص رابطه خود با خدا کاملاً آگاهی داشته و این آگاهی او را قادر می‌ساخته تا با اقتداری عظیم سخن بگوید. در هیچ جای انجیل صحنه‌ای وجود ندارد که او چیزی را در مورد خود کشف نموده باشد که قبلاً از آن آگاهی نداشته است. البته متوجه هستم که آنچه می‌گویم ممکن است خلاف بعضی از نظرات عمومی باشد که بر اساس آنها عیسی هویت خود را در زمان تعمیدش یا در وقایع دیگر کشف نموده است؛ اما شواهدی برای اثبات این نظرات وجود ندارد، زیرا صحنه تعمید، به قصد اعلام هویت عیسی برای خواننده طرح ریزی شده نه به قصد اعلام این هویت به خود عیسی.

۷۱- اما آیا او در این آگاهی رشد نمی‌کرد؟ آیا اگر او در تمامی ایام عمرش می‌دانست که کیست می‌توانست به زندگی انسانی خود ادامه دهد؟ یا می‌توانست کماکان يك انسان باشد؟

اجازه بدهید با قسمت دوم سؤال شما آغاز کنم. من و شما انسان هستیم. در کدام لحظه از هستی خود ما متوجه می‌شویم که انسان هستیم و آگاهی به چه معناست؟ به یک مفهوم خاص آیا ما از لحظه‌ای که قادر به تفکر می‌شویم در نمی‌یابیم که انسان هستیم. ما شاید در آن لحظه تمامی پیامدهای انسان بودن را نشناسیم و قطعاً فرهنگ زمانی لازم برای بیان معنای انسان را نیز نداشته باشیم. درحقیقت، رسیدن به یک تعریف دقیق از

معنای انسان بودن روندی بسیار دشوار است. اما با این حال ما می‌دانیم که انسان هستیم.

به عنوان مثال، شخص ممکن است به موضوعی در مورد عیسی اشاره کند که ما آن را، هم کاملاً الهی و هم کاملاً انسانی بدانیم. چرا مسیحیان نباید این طور فکر کنند که او از همان لحظه آغاز عملکرد ذهن انسانی اش می‌دانست که کیست؟ این بدان معنا نیست که او می‌توانست آنچه را که الهی بود در قالب انسانی نیز بیان کند و به همین دلیل است که در سؤال قبلی، در مورد بکارگیری واژه‌ها آن اندازه دقیق بودم. ما می‌توانیم از انسان بودن خود آگاه باشیم بی آنکه قادر به یافتن زبانی برای بیان این مفهوم باشیم. عیسی می‌توانست از الوهیت خود آگاه باشد بدون اینکه به لحاظ انسانی قادر به یافتن زبانی برای بیان وجودی خود باشد. ضمناً به عقیده من این موضوع بیانگر آن است که چرا مسیح شناسی سه انجیل اول آن چنان قاطعانه با چنین مبحثی روبرو می‌شوند یعنی نه مسیح شناسی ای که با استفاده از واژگان، عیسی را برای ما توصیف می‌کند بلکه مسیح شناسی ای که با شنیدن آنچه عیسی گفته است و اقتداری که آن را گفته و با مشاهده آنچه که او انجام می‌داد و قدرت و اختیاری که به وسیله آن، این اعمال را انجام می‌داد، هویت او را برای ما توصیف می‌کند. اکنون اجازه دهید به قسمت اول سؤال شما یعنی انسان بودن او و در نتیجه رشد تدریجی دانش او بازگردم. اگر عیسی در تمام طول زندگی خود می‌دانست که کیست چرا باید دانش او از هویت الهی اش مانع رشد او در درک چگونگی انتقال این آگاهی به زندگی انسانی خود باشد به ویژه اینکه رشد او، تجارب او، وقایع دوران خدمت او و نهایتاً مرگ او نشان دهنده درک عمیقتر او از موقعیت انسانی اش است؟ نمونه ای بارز از این امر تلاش او در جتسیمانی است. در مرقس ۱۰:۳۸ او شاگردان را دعوت به نوشیدن پیاله ای که قرار بود خود از آن بنوشد می‌کند و اکنون در برابر مرگ، از پدر می‌خواهد تا اگر ممکن است پیاله از او درگذرد. می‌توان استدلال کرد که این مبارزه ای درونی است میان پسر خدا و انسانی که در رنج رویارویی با مرگ است اما این گمان ماست و از قیاسی انسانی در این مورد بهره می‌گیریم. هیچ کس اعماق رازگونه تن گیری عیسی و تأثیرات درونی آن را بر وی نمی‌داند. اناجیل برای این نوشته شده اند تا آنچه را که ما باید از عیسی بدانیم به ما بگویند و نه آنچه را که عیسی از خود می‌دانست.

۷۲. من متوجه نمی شوم: شما می گویند که ایمان دارید عیسی خدا بود؛ خدا هم دانای مطلق است؛ چگونه ممکن است در مورد اینکه عیسی چه چیزی را می دانست یا چه چیزی را نمی دانست یا درباره رشد دانش او سخن گفت؟

لازم است در رابطه با این سؤال از زبان فلسفی استفاده کنم. براساس فلسفه تحقیقی و به ویژه بر پایه فلسفه توماس اکویناس دانش خدا شبیه دانش ما نیست. روال عادی دانش ما براساس دریافت ها و قدرت تشخیص و به عبارت دیگر، تفکر ماست. در فلسفه تحقیقی دانش خدا بی واسطه است: او عقاید ندارد؛ او ذات همه چیز را می داند؛ او نیازی به تفکر در قالب قرار دادن دریافت ها در کنار هم و استخراج احکام از آنها ندارد، دانش او از نوع متفاوتی است. بنابراین دانش الهی ای که عیسی به عنوان شخص دوم تثلیث دارا بود (البته اگر اجازه دهید از زبانی استفاده کنم که قرنها بعد شکل گرفت) عملاً نمی توانست در یک ذهن انسانی عمل کند. در کتاب معروف توماس اکویناس تحت عنوان «در باب حکمت الهی» (Summa Theologica) می خوانیم: «اگر در کنار دانش الهی مسیح دانش دیگری در جان او نمی بود نمی توانست هیچ چیز را بداند. دانش الهی نمی تواند عمل جان انسانی مسیح باشد؛ این دانش متعلق به طبیعتی دیگر بود». خدا همه چیز را می داند؛ پس عیسی نیز همه چیز را می دانست.

همین فلسفه تحقیقی دریافته است که گاهی اوقات دانشی بی واسطه در بشر ظاهر می شود، چیزی شبیه به آنچه خدا می داند. نمونه ای بنیادی از چنین دانش بی واسطه ای (البته به واسطه دریافت ها و تجرید) دانش ما از خودمان است. ما از آنچه که هستیم می دانیم چه کسی هستیم و نه از اینکه فکر کنیم ما چه هستیم. به همین ترتیب در پاسخ به این پرسش که «آیا عیسی می دانست کیست» هیچ مشکلی در اینکه بگویم بله او می دانست نمی بینم. کارل راینر این موضوع را در مقوله اتحاد طبیعتها یعنی اتحاد میان شخص الهی و طبیعت انسانی بیان می کند. بدون اینکه بخواهم خود را به الهیات هیچ نویسنده ای وابسته بدانم و بدون وارد شدن به اصطلاحات بیش از حد انتزاعی الهیات منظم (Systematic) معتقدم که می توان به سادگی چنین گفت که: عیسی به واسطه آنچه که بود می دانست که کیست.

۷۳. آیا منظور شما این است که عیسی دانشی بیش از آنچه ما داریم نداشت؟ خیر. همان طور که قبلاً مؤکداً گفتم، دانش بی واسطه او از هویت خود و آگاهی او از آنکه بود، به این معناست که او عمیقترین و ژرفترین دانش ممکن را از اراده خدا داشت.

او کاملاً مطیع اراده خدا بود و بنابراین همیشه در هماهنگی کامل با اراده خدا گام برمی داشت: عهدجدید او را بی گناه توصیف می کند. به همین دلیل او می توانست با اقتداری الهی از آنچه که خدا از ما می خواست سخن بگوید. این مورد را می توان در آمین گفتن های او تشخیص داد. در چنین شرایطی به جای اینکه این واژه به عنوان پاسخی در تأیید حقیقت یک عبارت بکار برده شود در آغاز سخنان عیسی مورد استفاده قرار می گیرد و از پیش مهر تأییدی بر آنچه گفته می شود می گذارد. شرح عهدجدید از مردمی که از قدرت سخنان او و اینکه هیچ کس مثل او تعلیم نمی داد در حیرت بودند دلیل دیگری است بر دانش بی همتای او از اراده خدا. دانشی که براساس خود آگاهی عیسی از شباهت خود به خدا در طول زندگی بشری اش از او جاری بود و موجب شد مسیحیان به این باور برسند که مکاشفه غایی خدا در مسیح به انجام رسیده است. «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریقه های مختلف به وساطت انبیاء به پدران ما تکلم نمود، در این ایام آخر به ما به وساطت پسر خود متکلم شد» (عبرانیان ۱: ۱-۲).

۷۴- اما در مورد دانش مبتنی بر واقعیات چطور؟ آیا عیسی از چیزهایی که در ورای دانش عادی بشری بود اطلاع نداشت؟

تا آنجا که من به یاد می آورم، الهیدانان مدرس اسپانیا که با دانشگاه سالامانکا همکاری می کنند طیف وسیع و شگفت انگیزی برای عیسی در نظر گرفته اند و او را سرباز کامل، دانشمند کامل، هنرمند کامل، شاعر کامل و غیره می دانند. من در این مورد شواهدی در عهدجدید ندیده ام. مردم نسبت به تعالیم پر قدرت او شگفت زده شدند و نه نسبت به توانایی های عملی او. او می توانست به زبان آرامی و احتمالاً عبری صحبت کند؛ او به احتمال زیاد به دلیل مسیر بازرگانی ای که از کفرناحوم می گذشت با برخی اصطلاحات و واژه های یونانی آشنا بود؛ یهودیان فلسطین نیز شاید چند اصطلاح خاص لاتین را که مربوط به حکومت روم و عملیات نظامی می شد فرا گرفته بودند. اما من هیچ دلیلی برای این تصور که عیسی زبانهای دیگری را نیز علاوه بر آنهایی که فرا گرفته بود می دانست نمی بینم و عقیده دارم آن زبانهایی را هم که می دانست با لهجه محلی خود به آنها تکلم می کرد. هر مهارت دیگری هم که داشت به اعتقاد من از والدین خود آموخته بود. لوقا که تولد او را الهی می داند هیچ مشکلی در توصیف دوران رشد او نمی بیند «عیسی در حکمت و قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می کرد» (لوقا ۲: ۵۲ و ۴۰).

۷۵- فرض کنید توجه خود را به دانشی که او از موضوعات مربوط به مأموریت خود داشت جلب کنیم؛ برای نمونه آیا عیسی می دانست که قرار است بمیرد؟

این سؤال همیشه برای من سئوالی جالب بوده است. من متوجه شده ام که حدوداً از سن ۵ سالگی به بعد هر یک از احاد تژاد بشری درمی یابد که مرگ روزی به سراغ او می آید بنابراین آگاهی از اینکه ما باید بمیریم شکلی غیرعادی از دانش نیست. اما گمان می کنم منظور شما این بود که آیا عیسی شکل مشخص و زمان دقیق مرگ خود را می دانست؟ یا آیا او می دانست که قرار است مصلوب شود؟ در اناجیل سه پیشگویی معروف از سوی عیسی مبنی بر مرگ پسر انسان وجود دارد (مرقس ۸: ۳۱، ۹: ۳۱، ۱۰: ۳۳-۳۴). اما برای ارزیابی این اظهارات دو عامل را باید مدنظر داشت. اول اینکه این مطالب بین سی تا پنجاه سال پس از وقایعی که در جلجتا روی داد در اناجیل نوشته شده اند و به همین دلیل نمی توان تشخیص داد که این مطالب تا چه حد در حیطه تفکر مسیحی آب و رنگ یافته و چه اندازه از آن دقیقاً با آنچه که حقیقتاً روی داده برابر است. دوم، از آنجا که عیسی از سوی مراجع مذهبی با خصومتی روزافزون روبرو بود، قطعاً نسبت به امکان بروز مرگی خشونت بار آگاهی داشت. او نمونه های زیادی از انبیا را که توسط مراجع و مقامات سیاسی و مذهبی محکوم به مرگ شده بودند می شناخت. او با زندگی در سرزمین فلسطین و آگاهی از رسوم و قوانین دولت روم که حاکم بر آن سرزمین بود می دانست که مفهوم مرگی خشونت بار مطابق با روش مجازات رومیان، مصلوب شدن شخص بود. بنابراین داشتن مقداری اطلاعات از اشکال مختلف مرگ لزوماً به معنای داشتن دانشی فوق طبیعی نیست.

۷۶- پس اجازه بدهید در مورد دانشی از شما سؤال کنم که به وضوح نیازمند امور فوق طبیعی است. آیا عیسی آینده را با تمام جزئیات آن می دانست؟ آیا او این آگاهی را داشت که از مردگان برخاود خاست؟

من می گویم تا به این سؤال به طور جامعتری پاسخ دهم؛ اما اجازه دهید یک بار دیگر تفاوت میان اعتقاد به پیرومندی خدا را با دانش دقیق از چگونگی امکان این پیروزی خاطر نشان کنم (این امر بیش از آنکه در عهدجدید مطرح شود در هماهنگی با ایمان و اعتمادی است که مزمورسرایان عهدعتیق در لحظات تنگی از خود بروز می دادند). تصور می کنم آنچه مورد نظر شماست قسمت دوم، یعنی چگونگی این پیروزی است. عیسی در طول خدمت خود چندین بار برخاستن پسر انسان را پیشگویی می کند.

در این مورد میان الهیدانان مسیحی اختلاف نظر وجود دارد. من در یکی از کتابهایم با عنوان «عیسی، خدا و انسان» با این سؤال که عیسی تا چه حد می دانست، به تفکر و تاملی دقیق پرداخته ام. پدران کلیسا در قرون اولیه هیچ تردیدی در بی اطلاعی عیسی به عنوان بخشی از شرایط انسانی او نداشتند (توجه داشته باشید «نادانی» به معنای فقدان دانش است و ما نباید این واژه را با تعبیر مصطلح آن برای عیسی بکار ببریم). این امر در هماهنگی با عبرانیان ۴:۱۵ است که او مثل ما آزموده شد اما گناه نکرد. این آیه هیچ اشاره ای به اینکه او در فقدان دانش نیز شبیه ما بود نمی کند.

نسل دیگری از تفکر مسیحی وجود دارد که بر تمامی کمالات عیسی تأکید می ورزد و فقدان دانش را نقص می شمارد. در این مورد شخص می تواند این طور استدلال کند: مردمی که همه چیز را می دانند به ندرت مورد تحسین قرار می گیرند چرا که فقدان کمالات لازم شرط وجود انسان نیست بلکه دانش محدود از شروط وجودی انسان است. در تعالیم قرون وسطی به ویژه در نوشته های توماس اکویناس می توان نظریه ای را یافت که می گوید اشکال خاصی از دانش به عیسی عطا شده بود. بخشی از علل طرح چنین مبحثی برداشت توماس اکویناس از قابل انتقال نبودن دانش الهی به ذهن انسانی که تفکرش بر اساس دریافت هاست نشأت می گیرد. بنابراین تصور می شد که دانش لازم و مفید برای یک ذهن انسانی به عیسی بخشیده شده بود. (حتی با وجود این توماس اکویناس تصور نمی کرد که عیسی همه چیز را می داند.) اکویناس از دانشی الهامی سخن می گوید که به واسطه نیکبختی جاودان سرتاسر زندگی اش، در جان او قرار گرفته بود. بسیاری از الهیدانان معاصر چنین امدادهای ماوراءطبیعی را مورد سؤال قرار داده اند. کارل راینر، ژوزف راتزینگر و ژان گالوت (که نمایندگان طیف وسیعی از نگرش های الهیاتی متفاوت هستند) چنین می گویند که به عقیده آنها طرح این مطلب که عیسی نیکبختی جاودان را آن گونه که از روی سنن تعبیر می شود داشته است امری الزامی نیست. آنها می توانند به شکلهای گوناگون ایده تجربه بی واسطه خدا را مطرح کنند اما نمی توانند بر سر انتقال آن دانشی که توماس اکویناس امکان وجود آن را از طریق رویای نیکبختی جاودان پیش می کشد تأکید ورزند.

این چشم اندازهای گوناگون الهیاتی پا را فراتر از شواهد عهدجدید می گذارند، اما الهیدانانی که مبحث فقدان دانش را می پذیرند یا فرض را بر ضمیمه خاصی از دانش الهی نمی گذارند بیشتر در هماهنگی با دیدگاه کوبنده کتاب مقدسی مبنی بر پسر بودن عیسی در بسیاری از پیش انکاره های مذهبی دوران خود قرار دارند، پیش انکاره هایی که

منعکس کننده محدودیت‌های قابل تشخیص دانشی هستند که خواننده معاصر مجبور به هم عقیده بودن با آنها نیست. برای مثال، به نظر می‌رسد که عیسی داستان بسر بردن یونس در شکم ماهی به مدت سه روز و سه شب را واقعی می‌داند (متی ۱۲: ۴۰)، درحالی که ما کتاب یونس را کتابی تمثیلی می‌دانیم. در مرقس ۱۲: ۳۶-۳۷ عیسی می‌گوید که داود در مزمور ۱۱۰ این طور آغاز می‌کند: «خداوند به خداوند من گفت». عیسی این نکته را با فرض اینکه داود درباره مسیحی که در آینده خواهد آمد سخن می‌گوید بیان می‌کند. معدودی از محققین معاصر معنای اصلی این مزمور را این گونه تفسیر نموده‌اند. من در کتاب «عیسی، خدا و انسان» نمونه‌های دیگری نیز ارائه نموده‌ام که در آنها عیسی احتمالاً دیدگاه‌های محدود عصر خویش را در ارتباط با موضوعاتی که بعد مذهبی وسیعی داشتند بکار می‌گیرد. بنابراین می‌توان استدلال نمود که هم از نظر کتاب مقدسی و هم از نظر الهیاتی مبحث دانش محدود مبحثی قابل دفاع است. باید تأکید کرد که نفی تمامیت انسانی عیسی به همان اندازه نفی تمامیت الهی او جدی و مسئله ساز است. می‌توان چنین استدلال کرد که محدود بودن و مطابق شرایط زمانی بودن جزئی واقعی از انسان بودن است. به این ترتیب ما در عیسی شاهد ترکیبی عجیب از اطمینانی مطلق نسبت به آنچه خدا از ما می‌خواهد و روش محدود انسانی در انتقال این پیغام هستیم، در شرایطی که ملکوت خدا فرارسیده است.

۷۷- اگر محدودیت دانش انسانی عیسی را تصدیق کنیم، در مورد آماده سازی وی برای آینده چه می‌توانیم بگوییم؟ برخی از این آماده‌سازیها در رابطه با موجودیت کلیساست.

این نکته‌ای ظریف است و همچنین یکی از دلایلی که چرا من همیشه استدلال می‌کنم که یک ارزیابی معقول و متناسب از شخصیت رسالتی و مکاشفه‌ای و نیز دانش محدود انسانی وی تا چه اندازه برای ارائه تصویری درست از مسیح اهمیت دارد. اگر شخص مکاشفه را بدون محدودیت‌های دانش بشری در نظر بگیرد، باید عیسایی را تجسم نمود که از پیش هر آنچه را قرار بود رخ دهد می‌دید، از جمله طرح کلی و کامل کلیسا، چگونگی رشد آن، اینکه در کجا موعظه شود، و جزئیات فراوان عبادات و زندگی کلیسایی. به این ترتیب به طور خلاصه شخص عیسایی را به تصویر می‌کشد که طرح و نقشه کامل کلیسا را برای ما روشن می‌سازد، و این تقریباً نزدیک به آن درکی است که اعصار گذشته از بنیاد کلیسا داشتند.

به منظور پرداختن به چنین نظریه ای، محقق عهدجدید باید جسارت مطرح کردن این سؤال را داشته باشد که «در کجای سخنان عیسی در اناجیل سخن از چنین طرح و نقشه کاملی رفته یا به آن اشاره شده است؟» در تمامی چهار انجیل، عیسی تنها دو بار واژه «کلیسا» را بر زبان آورده است. از آنجا که این واژه در متی ۱۸:۱۷ به وضوح اشاره دارد به اجتماعی محلی، می توان گفت که در تمامی اناجیل عیسی تنها یک بار به مفهوم وسیع کلمه از «کلیسا» صحبت کرده است یعنی در متی ۱۶:۱۸ «بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم» که بسیاری معتقدند متعلق به دوران پس از قیام است. از این رو هیچ شواهدی در انجیلی درباره جزئیات طرح و نقشه کلیسا وجود ندارد. اثبات چنین اعتقادی به عهده آنانی است که گمان می کنند عیسی از پیش درباره همه این امور تفکر نموده است.

۷۸- پس آیا شما محققین کتاب مقدس می گوئید که عیسی کلیسا را بنیان نهاده است؟

مؤکداً باید بگوئیم که من چنین اظهار نظر منفی ای نکرده ام. من در کتاب خود به نام «تفسیر کتاب مقدسی و آموزه کلیسا» در مورد موضع قابل دفاع کتب مقدسه در رابطه با اینکه مسیح کلیسا را بنا نموده است صحبت کرده ام و به گفتگویی میان کارل راینر و هانس کونگ اشاره کردم که در آن راینر از موضع تأسیس کلیسا توسط مسیح دفاع می کند و کونگ آن را ناموثق می شمارد. ممکن است تبصر کونگ در موضوعات کتاب مقدسی بیشتر از راینر باشد اما به عقیده من، در این مورد شم راینر درست تر است. تأسیس کلیسا توسط مسیح بخشی بنیادی از خودآگاهی مسیحی است. با این حال پایه گذاری کلیسا توسط مسیح به آن معنی نیست که او دانشی کامل از آنچه کلیسا قرار بود در آینده باشد داشته است یا اینکه می توانسته طرحی دقیق و کامل برای آن بریزد. عیسی پیروانش را به عنوان بخشی ضروری از خدمت خود به دور هم خواند و آنها را در کار خود سهیم ساخت و عیسای قیام کرده روح خود را بر آنان ریخت تا بتوانند این رسالت را ادامه دهند. آنها انسجام میان عیسی و کلیسا را که از موعظه های آنان سرچشمه می گرفت شکل می بخشیدند. کلیسا یک ساختار انسانی صرف یا نتیجه ساده نگاه هوشمندانه برخی از پیروان عیسی نیست. آنها فهمیده بودند که دعوت آنان از ایمانداران در یک اجتماع خاص به نام کلیسا تداوم مستقیم آن چیزی است که عیسی ایشان را برای آن خوانده و جهت ادامه کار فرستاده بود. به همین دلیل من بر حفظ این عقیده که عیسی کلیسا را بنیاد نهاد اصرار می ورزم.

۷۹- در مورد رازهای کلیسا چطور؟ آیا درک ما از رازهای کلیسا حاکی از بنیانگذاری مستقیم این رازها توسط مسیح نیست؟

فکر می‌کنم در این سؤال دقیقاً عبارت مناسبی بکار برده شده یعنی: توسط مسیح. سؤال قبلی شما صحبت از تأسیس کلیسا توسط عیسی می‌کرد و من هیچ اعتراضی نکردم چرا که فکر می‌کنم میان اعمالی که عیسی در طول زندگی خود انجام داد و کلیسا که نتیجه این اعمال است انسجام کاملی وجود دارد. با وجود این فرمول‌های کلاسیک برای مرتبط ساختن واقعیت‌های کلیسا به عیسای ناصری همه از مسیح نشأت می‌گیرند. معلمین مسؤل کلیسا در ارتباط با چنین فرمول‌پردازی‌هایی تنها به عیسای خادم فکر نمی‌کردند یعنی به آنچه او پیش از مصلوب شدنش می‌گفت یا می‌دانست. آنها کل آنچه را در عهدجدید در رابطه با عیسی به عنوان کریستس یا مسیح بیان گردیده به همراه بینشی فرا رستاخیزی از او مدنظر داشتند. در پاسخ به سؤال ۴۰ من به این مطلب اشاره کردم که در دوران موعظه پیش از آنکه انجیل به رشته تحریر درآید ایمان مبتنی بر قیام بر آنچه پیش از این مبهم باقی مانده بود پرتو افشانند. بنابراین در بحث پیرامون شکل‌گیری رازهای کلیسا، رویه ما صرفاً گفته‌های عیسی در دهه ۳۰ میلادی در فلسطین نیست، بلکه واقعیت بنیادی آنها مبتنی بر کلیت عهدجدید است.

بنیانگذاری توسط مسیح به این معناست که آنچه را ما رازهای کلیسا می‌نامیم خصوصیات و کاربردهای نیرویی هستند که مسیح در طول خدمت خود و پس از رستاخیز، از طریق رسولان به کلیسای خود بخشید، نیرویی که دربرگیرنده آن چیزی بود که برای غلبه بر شریر از طریق تقدیس زندگی انسانها از تولد تا به مرگ در برقراری ملکوت یا حاکمیت خدا ضروری بود. ما رازهای کلیسا را به هیچ وجه ابداع کلیسا نمی‌دانیم بلکه بخشی از نقشه مسیح تلقی می‌کنیم. من هیچ تضادی میان نگرش کتاب مقدس معاصر و «بنیانگذاری توسط مسیح» نمی‌بینیم.

۸۰- کمی مشخص‌تر صحبت کنیم: آیا عیسی آیین عشای ربانی را در شام آخر پایه‌گذاری نمود؟

این موضوع، تعلیم ثابت مسیحیان بوده است که عشای ربانی توسط مسیح (توجه داشته باشید که من از عنوان «مسیح» به مفهوم لغوی کلاسیک آن استفاده می‌کنم) در شام آخر پایه‌گذاری گردیده است و برای کاتولیک‌های وابسته به رم از سوی شورای ترنت مورد تأیید قرار گرفت. با این حال مجدداً باید خاطر نشان کنم که شخص نباید با قطعیت این طور بیندیشد که عیسی در شام آخر تمامی آنچه را که در آینده از سخنان او درباره نان

و شراب (که او بدن و خون خود اعلام کرد) تعبیر می شد از پیش می دید. نباید الزاماً این طور تصور کرد که او توسعه این آیین را به شکل کامل عشای ربانی مسیحیان می دید یا احتمالاً از استحاله (تبدیل جوهر) نیز سخن گفته بود. ذکر این نکته نیز جالب است که در شرح عشای ربانی که ۴ بار در عهدجدید آمده است تنها در دو مورد آن (لوقا ۲۲:۱۹؛ اول قرنتیان ۱۱:۲۴، ۲۵) این جمله دیده می شود: «این را به یادگاری من به جا آورید» و در مرقس و متی اثری از این کلمات نیست. محققى محترم و سرشناس چون دومینیکن نبو با این درک و تعبیر که اجرای عشای ربانی به معنای وفادار ماندن به تفکر عیسی است. این موضوع را مطرح نموده که آیا آنچه مدنظر لوقا و پولس بود، می توانسته یک آیین هدفمند باشد یا خیر. در چنین تفسیری جمله «این را به یادگاری من به جا آورید» می تواند در راستای توسعه پیام انجیل و مطابق با مرحله دو در سؤال ۴۰ باشد.

من حتی بدون توسل به این نظریه نیز تشابهی میان پایه گذاری رازهای کلیسا و تأسیس کلیسا می بینم. توصیف هر دوی اینها به مثابه عملکردهای مسیح کاملاً مورد پذیرش و معتبر است، اما این نکته الزاماً به این معنا نیست که عیسی تمامی آنچه را از این امور منتج می شد از پیش می دانست. روح القدس بود که این رشد و توسعه را هدایت می نمود و آنچه را که برای وفادار ماندن به تفکر عیسی لازم بود نشان می داد.

۸۱- آیا دستور یا رهنمود خاصی به طور مستقیم از طرف عیسی درباره تعمیر و وجود دارد، رهنمودی که آگاهی او را در مورد آنچه در آینده به وقوع می پیوست نشان دهد؟

من تصور می کنم شما در مورد آخرین کلمات انجیل متی سخن می گوید (۱۹:۲۸) جایی که خداوند می گوید «پس رفته همه آنها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس تعمیر دهید». اما در اینجا نکته ظریفی وجود دارد. اگر این سخنان بلافاصله پس از قیام و دقیقاً به همین شکل گفته شده باشند، کتاب اعمال رسولان معنای خود را از دست می دهد زیرا دیگر هیچ دلیلی برای تردید شاگردان و رسولان در رساندن پیام انجیل به امتها وجود نمی داشت. باوجود این بحث و جدل بر سر پذیرش امتها تا بیست سال اول آغاز مسیحیت ادامه یافت. به همین ترتیب اگر گسترش آیین تعمیر به صورت «به اسم پدر و پسر و روح القدس» از همان اولین روزهای قیام رسماً پذیرفته شده بود، درک تعمیر دادن به اسم عیسی که در جاهای دیگر عهدجدید به آن اشاره شده

متی می خوانیم در حقیقت درک مأموریتی است که خداوند به شاگردان خود سپرده بود که در طول سالها تلاش و پی گیری در جذب امتهای به سوی مسیحیت و پس از درک عمیق یگانگی پدر، پسر و روح القدس روشن گردید، تا جایی که تعمید دادن به اسم عیسی در برگیرنده عملکرد پدر و روح القدس نیز بود.

اجازه دهید در اینجا به نکته ای اشاره کنم که البته زیاد به آن نخواهم پرداخت. این جملات، جملاتی هستند که به عیسای قیام کرده نسبت داده شده و بیاناتی که در اناجیل مختلف به او نسبت داده شده بسیار متفاوت از عباراتی است که عیسی شخصاً در طول خدمت خود اظهار داشته. در پاسخ به سؤال ۵۳ خاطر نشان کردم که باوجودی که عیسای قیام کرده در قالب جسم ظاهر شده بود اما تبدیل هیئتی فوق العاده در او صورت گرفته بود و به همین دلیل ما شکل گفتاری ای را که عیسای قیام کرده متبدل شده از آن بهره می جست به خوبی نمی شناسیم، همین طور از قابل درک و فهم بودن اصوات او نیز به عنوان ابزاری ارتباطی به درستی آگاه نیستیم. تمایز میان سخنانی که به او نسبت داده شده احتمالاً به این معناست که او اراده خود را بیان نموده اما عبارت پردازی این مکاشفه بدست آنانی صورت گرفته که این مکاشفه را دریافت کرده اند. البته این تنها یک نظر است و من تمایل زیادی نسبت به تأکید بر آن ندارم.

۸۲- پس بدون ارائه رهنمودی روشن از سوی عیسی، مسیحیان چگونه به مسئله تعمید پرداختند؟ چه عاملی آنان را در این مسیر هدایت نمود؟

صادقانه بگویم، ما اطلاعات کاملی در این مورد نداریم. در سه انجیل اول عیسی هرگز در مورد تعمید کسی سخن نگفته است. البته در یوحنا ۳:۲۲ گفته شده که او تعمید می داد اما در آیه ۴:۲ این مطلب انکار می شود. مع هذا او به دست یحیی تعمید دهنده تعمید گرفت و این الگو می توانست پیروان او را که برخی از آنان از میان شاگردان یحیی بودند به این فکر بیاندازد که همان طور که عیسی با تعمید به دست یحیی پذیرش خود را نسبت به پیام او اعلام کرد، به همین شکل پیروان عیسی نیز با تعمیدشان پذیرش خود را نسبت به پیام عیسی اعلام می کنند. البته گفته ای از یحیی تعمید دهنده نقل شده که او به آب تعمید می داد اما شخصی می آید که به روح القدس (و به آتش) تعمید می دهد. بنا براین احتمالاً پیش فرضی مبنی بر تعمیدی که عطای روح القدس را به همراه دارد در اذهان پیروان عیسی وجود داشته است. با این حال اگر چه ما از تمامی عواملی که موجب شد آنان تعمید را امین بودن نسبت به تفکر عیسی تلقی کنند اطلاع دقیق نداریم اما وجود

تعمیدها و گفته‌های دیگری در این رابطه در بخشهای مختلف عهدجدید این امر را موجه می‌نمایاند. این درک هنگامی افزایش می‌یابد که ما می‌بینیم که در رسوم یهودیان، رسم شستن نوگرویدگان به یهودیت از پیش وجود داشته است. اعتراف ایمان به عیسی می‌توانست به عنوان گرویدن به مسیحیت تلقی گردد و براساس رسم شستن نوگرویدگان جدید، این عمل در مورد نوایمانان مسیحی نیز صورت بگیرد. اما مجدداً اعلام می‌کنم که این تنها یک نظر است و من هیچ تأکیدی بر آن نمی‌گذارم. آنچه جالب است سرعت همه گیر شدن تعمید در میان آنانی است که ایمان خود را به مسیح اعلام می‌کردند. در عهدجدید تنها یک نمونه از ایمانداران دوران پس از قیام به چشم می‌خورد که تعمید نگرفته بودند. این نمونه در اعمال ۱۸: ۲۴-۱۹: ۷ دیده می‌شود جایی که آپلس و تعدادی از شاگردان دیگر در افسس تنها از تعمید یحیی اطلاع داشتند. آیا آنان کسانی بودند که در طول خدمت عیسی به او ایمان آورده بودند اما با جماعت‌های مسیحی دوران پس از قیام برخورد نکرده بودند؟ (در مورد آپلس ممکن است او همراه این دسته از مردم به مسیح ایمان آورده باشد). به جز این، در همه منابع دیگر، تعمید، امری پذیرفته شده و مورد قبول بوده است.

۸۳- برای مسیحیان اولیه، تعمید چه معنایی داشت؟

معیار الهیات مسیحی ما در مورد تعمید آمیزه‌ای است از جنبه‌های گوناگون تعمید بر اساس آنچه در عهدجدید آمده است. بنا براین مجبورم پاسخ شما را با اشاره به معنای متفاوتی که تعمید نزد گروه‌های مختلف مسیحی دارد بدهم. در یکی از متأخرترین آثار عهدجدید یعنی انجیل یوحنا، به مولود شدن از خدا، از طریق آب و روح اشاره‌ای شده است. این امر حاکی از آن است که تعمید همچون لحظه تولد شخص مسیحی قلمداد می‌شد، تولدی نه از مادری زمینی، بلکه از شخص خدا، تولدی که حیات درونی خدا را به ایماندار منتقل می‌سازد. پولس بر تعمیدی دیگر تأکید می‌ورزد: تعمید در مرگ خداوند. و به این ترتیب تعمید به ابزاری جهت شریک شدن ما در مرگ نجات بخش مسیح بدل می‌شود، و خارج شدن از آب قیاسی است از بیرون آمدن عیسی از قبر و بازگشت او از جهان مردگان. در گفتاری پیرامون تعمید، رساله اول پطرس از امتیاهی سخن می‌گوید که قوم برگزیده خدا شده‌اند و این گونه، تعمید به نوعی، تبدیل به اجازه ورود قوم خدا به ملکوت می‌گردد.

اگر کسی درباره مسیحیان اولیه سؤال کند، اعمال باب ۲ تعمید مسیحیان را پس از

موعظه پطرس در پنطیکاست نشان می‌دهد. البته حین خواندن چنین قسمت‌هایی در کتاب اعمال باید به یاد داشته باشیم که این وقایع حدود ۶۰ سال پس از رویداد آنها به رشته تحریر درآمده و در پرتو الهیات منتج از تفکر مسیح تفسیر شده است. با این حال نکته جالب این است که آنچه در ادامه موعظه باب ۲ اعمال از جماعت خواسته می‌شود *Metanoia* (یعنی دگرگونی فکر (ذهن)، قلب (احساس) و زندگی) به همراه اعلام بشارت عیسی مبنی بر فرارسیدن ملکوت) و تأکید بر تعمید است (۳۸:۲). به عبارت دیگر واعظان چیزی را تکرار می‌کنند که پیش از آن عیسی مطرح نموده بود و سپس موردی را پیش می‌کشند که او هرگز در طول خدمت خود از پیروانش نخواست. این خواسته اضافی مبنی بر تعمید، تأثیر جالبی داشت و آن، این بود که پیروی از عیسی اکنون مرحله‌ای قابل رؤیت به خود می‌گرفت. در طول دوران زندگی عیسی، مردم می‌توانستند سخنان او را بشنوند و تحت تأثیر سخنان او قرار بگیرند اما بدون هیچ نشان قابل رؤیتی از این که به بشارت او در مورد ملکوت ایمان آورده‌اند یا نه بازگشته به راه خود می‌رفتند. خواست واعظان مبنی بر ضرورت یک نشان قابل رؤیت (خواستی که محتوایی تاریخی داشته باشد زیرا در غیر این صورت تعمید نمی‌توانست گسترشی جهانی یابد) به نوعی اولین گام در جهت متشکل ساختن ایمانداران در یک اجتماع قابل رؤیت بود. پیروی کردن از عیسی در دوران زندگی او امری غیر رسمی و بدون نشانه بود اما غریزه مسیحیان اولیه به آنان حکم می‌کرد تا برای شناسایی ایمانداران و همراهی آنان با دیگر ایمانداران، تعمیدی رسمی به جا آورند. به عبارت دیگر شاید یکی از اولین خصوصیات تعمید، نقش رسمی آن در تشکل یک اجتماع مسیحی بود. البته من ادعا نمی‌کنم که در اینجا تمامی جنبه‌های مطرح شده در عهدجدید در ارتباط با تعمید مورد بررسی قرار گرفته است بلکه تنها به چند مورد از موارد بسیار اشاره شد.

۸۴- در مورد راز قربانی مقدس چطور؟ مسیحیان چگونه مراسم راز قربانی مقدس را برگزار می‌کنند و این مراسم چه معنایی برای آنان دارد؟

در این مورد نیز جنبه‌های مختلفی در آثار گوناگون عهدجدید دیده می‌شود. در پاسخ به سؤال ۸۰، در مورد تعلیم سنتی مسیحیان درباره بنیانگذاری راز قربانی مقدس در شام آخر صحبت کردم. منظورم این احساس است که قربانی مقدس ذاتاً مرتبط با اهمیتی است که عیسی در آن مراسم به نان و شراب به منزله بدن و خون خود می‌بخشد. این برخورد قطعاً نشان دهنده درک مسیحیان اولیه از این آیین است چرا که در اول قرن‌تین

۱۱:۲۳-۲۶ پولس به طور خاص از قربانی مقدس در ارتباط با شبی که عیسی تسلیم شد یا به او خیانت شد صحبت می‌کند و اشاره به عملی می‌کند که اناجیل آن را همراه با شب گذر (شام آخر) توضیح می‌دهند. به تشخیص پولس، هر بار که مراسم عشای ربانی برگزار می‌شد مسیحیان موت خداوند را ظاهر می‌ساختند تا زمانی که او باز آید. توجه داشته باشید که این مراسم نه تنها یادآوری یا بازسازی مرگ مسیح (امری در گذشته که ما در آن سهمی داریم همان طور که تعمید برای پولس شریک شدن در مرگ خداوند بود) بلکه انتظار چیزی در آینده بود. احتمالاً جنبه آتی بازگشت خداوند تأکید اصلی و اولیه مسیحیان در عشای ربانی بوده است. هنگامی که عیسی بازگردد مسیحیان در آن ضیافت آسمانی شرکت می‌کنند. بدون شک آنچه آنان در قربانی مقدس تجربه می‌کردند بازگشت نهایی مسیح بود. انجمن طومارهای دریای مرده در ضیافت نمادین خود برای مسیح، جایی را برای او خالی نگاه می‌دارد با این ذهنیت که خدا در طول شام باز خواهد گشت. باید خاطر نشان کنم که جنبه آتی در آیین قربانی مقدس کاتولیکها به مثابه بخشی از اعلام راز ایمان پس از آیین تبرک در سه پاسخ از چهار پاسخی که به آمدن خداوند اشاره می‌کند تکرار می‌شود.

۸۵- در مورد انجیل یوحنا چه می‌گویید؟ در این انجیل به هیچ وجه به عشای ربانی در شام آخر اشاره نشده است.

حق با شماست. و این بسیار تعجب‌آور است چرا که شرح شام آخر در انجیل یوحنا از همه روایات دیگر طولانی‌تر است. در پرتو این حقیقت که پولس آیین عشای ربانی را سنتی شناخته شده می‌داند که عیسی شخصاً شب قبل از مرگ خود آن را برگزار نموده است، عدم پرداختن یوحنا به این مراسم احتمالاً نشانگر روش سنجیده او برای ارتباط دادن قربانی مقدس به بخش دیگر خدمت عیسی است، نه اینکه بخواهد چنین رابطه‌ای را میان قربانی مقدس و شام آخر انکار نماید بلکه می‌خواهد تأکید را بر توانمندی مجموعه اعمال گذشته عیسی تا به آن شب بگذارد.

اگر بخواهیم قربانی مقدس را تنها در رابطه با شام آخر مورد بررسی قرار دهیم به چیزی بدل می‌شود که عیسی در انتهای زندگی خود در شب مرگش انجام داد. در این صورت این امر با خدمت عادی او در موعظه بشارت و ظهور آیات و معجزات در کمک به مردم و شفای آنها مغایرت دارد. اما یوحنا با حرکت در مسیری به ظاهر متضاد و نه با طرح عملی استثنایی و انزواگرایانه در پایان خدمت او بلکه با بیان آیتی از دوران خدمت عیسی یعنی

برکت دادن و تکثیر نان این رابطه را نشان می‌دهد. عیسی جمعیت بسیاری را با نان سیر می‌کند؛ او آنان را غذا می‌دهد. این غزل دادن اگر چه جسمانی بود در وهله اول جنبه جسمانی نداشت. آن نان نشانه غذایی روحانی است که حیات الهی نهفته در تعمید را تغذیه می‌کند. در باب ۶ یوحنا، عیسی پس از تأکید بر ارزش غذایی مکاشفه ای که نان آسمانی است بر ارزش غذایی جسم و خون خود تأکید می‌ورزد که همان زبان بیانی قربانی مقدس است. پس ما در درجه اول، ارزش تغذیه گر قربانی مقدس را به عنوان غذای حیات جاودان مدیون یوحنا هستیم. در همان حال که موضوع بحث من پیوندهای قربانی مقدس در ورای شام آخر است احتمالاً رابطه ای در برخی بخشهای عهدجدید میان شکستن نان در قربانی مقدس و «ظهور» مسیح قیام کرده در «وقت شام» جایی که نان شکسته می‌شد نیز وجود داشت. قطعاً لوقا ۲۴:۳۵ نیز همین اشاره را دارد هنگامی که دو شاگردی که در راه عمواس بودند عیسی را در وقت شکستن نان شناختند. چنین ارتباطی احتمالاً مجرایی است که به واسطه آن لوقا بر حضور واقعی عیسی قیام کرده تأکید می‌ورزد. در الهیات مسیحی این عیسی قیام کرده است که در قربانی مقدس حاضر می‌شود، درست مثل آن عیسی قیام کرده که هنگام شکستن نان در جمع شاگردان ظاهر شده بود. منظور من این نیست که تمام غذا خوردنهای بعد از قیام همه، قربانی مقدس بودند، بلکه منظور من این است که با متمرکز شدن مسیحیان بر حضور عیسی در چنین شامهایی، آنها می‌توانستند به درکی مهمتر و عمیقتر نسبت به جنبه الهیاتی قربانی مقدس برسند. بدین ترتیب این سه غذا (شام آخر، تکثیر نان، شام های پس از قیام) تأثیر خاص خود را در رابطه با قربانی مقدس بر تفکر مسیحی برجا گذاشته اند. به سختی می‌توان گفت که کدام گرایش از این سه، مربوط به دورانی قدیمی تر است.

ضمناً امیدوارم متوجه شده باشید که جوابهای من در ارتباط با تعمید و قربانی مقدس حول و حوش نگرش برنامه ای است که من در مورد منشأ کلیسا مدنظر داشتم. باوجودی که مسیحیان برگزارای این آیین ها را بسیار زود آغاز نمودند اما در اوایل دوران پس از قیام دیدگاه چندان کاملی نسبت به ابعاد مختلف تعمید و قربانی مقدس نداشتند. تنها در خلال زمانی طولانی و توسط کار روح القدس بود که آنها توانستند تمایزات غنی میان آنچه را که عطایای مسیح می‌دانستند تشخیص دهند.

۸۶- روابط مسیحیان اولیه با یهودیان چگونه بود؟

خوب، البته همه مسیحیان اولیه یهودی بودند. یهودی بودن عیسی و اولین ایمانداران

ما را در درک فقدان طرح و نقشه برای کلیسا یاری می‌دهد. لازم نبود ساختارهای جدیدی به وجود آید زیرا یهودیت این ساختارها را داشت؛ کهنات، قربانیها، آیینهای عبادتی، اعیاد و سلسله مراتب روحانی. عیسی لازم نمی‌دید در مورد این امور اندیشه کند چرا که آنها را نسبت به اصلاحات روحانی که مقتضای اعلام بشارت ملکوت بود باز می‌دید. کتاب اعمال (۱:۳، ۵:۱۲) روایت می‌کند که پطرس و یوحنا و شاگردان دیگر، و به عبارتی افراد برجسته مسیحی در آن روزها، در ساعات دعا و عبادت به هیکل می‌رفتند. این تصویر نشان می‌دهد که ایمان آنان به مسیح هیچ مغایرتی با پرستش در هیکل ندارد. در مرقس ۱۲:۲۹ عیسی خطاب به خوانندگان و به عنوان بخشی از پذیرش ملکوت این عبارت را تکرار می‌کند «بشنو ای اسرائیل خداوند خدای ما، خداوند واحد است» که شمع یا عمیقترین دعای یهودی است. سرودی چون سرود شمعون پیر (لوقا ۱:۶۸-۷۹) در سبک و ساختار، شبیه به سرودهای یهودی دوران عهدجدید است مگر در حالت کامل مداخله الهی که به عقیده مسیحیان در عیسی به انجام رسیده است. نمونه‌های بسیاری را می‌توان از یهودی بودن مسیحیان اولیه برشمرد.

۸۷- چه عاملی موجب جدایی مسیحیان و یهودیان گردید؟

پاسخ به این سؤال چندان ساده هم نیست و بخشی از آن به این دلیل است که ما یک طرف قضیه هستیم و یک پای این گفتگو. در عصر حاضر هیچ نوع ادبیات یهودی در دست نیست که درباره واکنشهای یهودیانی که به عیسی ایمان نیاوردند در برابر یهودیانی که به او ایمان آوردند توضیحاتی ارائه کند. حتی مکتوبات بعدی یهودی که با اطمینان می‌توان آنها را به قرون دوم و سوم میلادی نسبت داد شواهدی بسیار گنگ و غیرمستقیم در مورد این موضوع ارائه نموده‌اند. اگر ما خود را در حیطه این اشارات مسیحی محدود کنیم و آنها را با حس مشترک اجتماعی تلفیق کنیم، بهترین پاسخ مناسب این خواهد بود که جدایی مسیحیان از یهودیت در محدوده‌های مختلف، در شرایط زمانی مختلف، با زمینه‌های مختلف و به دلایل مختلف صورت گرفته است.

یکی از عواملی که در این جدایی دخیل بود ادغام مسیحیانی از امتها با مسیحیان یهودی تبار در یک محدوده تجمعی مشخص بود. کنیسه‌ها که متشکل از یهودیانی بودند که به عیسی ایمان نداشتند به مکانی ناراحت‌کننده برای یهودیان بدل می‌شد اگر غیر یهودیانی به آنجا وارد می‌شدند که مدعی بودند به دلیل ایمان به عیسی جزوی از اسرائیل هستند. در مکانها و زمانهای دیگر، کل کنیسه‌های یهود احتمالاً به ایمانی مسیحی

گرویدند یا آنانی که مسیحی شده بودند نیز می توانستند برای خود کنیسه هایی بنا کرده باشند. کنیسه هایی که مسیحی نبودند به سوی انجام مراسم کنیسه های مسیحی کشانده نمی شدند یا قادر به انجام عملی علیه این کنیسه های مسیحی نبودند. این موضوع نزد برخی از کنیسه های مسیحی این طور تلقی می شد که لااقل برای دورانی کوتاه به طور رسمی از سوی کنیسه های غیر مسیحی رد نشده اند.

همچنین شدت تبلیغ و جذب مردم به سوی بشارت انجیل می تواند عاملی مؤثر باشد. آیا یهودیانی که به عیسی ایمان آوردند با غیرت، کار بشارت دادن به یهودیانی را که ایمان نداشتند ادامه می دادند؟ چنین عملکردی می تواند باعث جدایی و تفرقه در کنیسه ها گردد و در انتها به طرد شدن گروهی از این دو دسته منجر شود. به نظر می رسد عامل دیگر طریقی است که در آن ایمانداران مسیحی ارزیابی خود را از عیسی یعنی زبان الهیاتی جدید را پایه گذاری می کنند. با تفسیر من از انجیل چهارم، آنجا که مسیحیان، اقرار می کنند که عیسی خداست (یوحنا ۲۰:۲۸)، مراجع کنیسه ای از همان ابتدا عکس العملی سخت نسبت به ایمانداران مسیحی نشان می دهند. مسیحیان مکتب یوحنا در مباحثات خود متخاصم بودند و آنان را اشخاصی می دانستند که یک انسان معمولی را با خدا برابر می شمردند (۸:۵، ۳۳:۱۰) درحالی که یهودیت دیگر یک دین اعتقادی پر قدرت نبود و به سختی می توانست حضور آنانی را که در کنیسه ها دو خدا را پرستش می کردند تحمل نماید. بر این اساس، وجود مسیحیان مکتب یوحنا و شکل اعلام بشارت کلام خدا نوعی عدم اعتقاد به خدا و بی خدایی تلقی می شد. قطعاً عوامل دیگری نیز در این جدایی دخیل بودند، اما آنهایی که من به توصیفشان پرداختم احتمالاً به نوعی در جدایی مسیحیت و یهودیت نقش سریعتری را ایفا کردند. البته بدون تردید طرد شدن از کنیسه ها (یوحنا ۹:۲۲-۳۴، ۲:۱۶) همه گیر نبود چرا که در مناطق آرامتر از حیث شرایط اجتماعی مسیحیانی یهودی تبار نیز وجود داشتند که بدون درگیری حادی کماکان در کنیسه ها حضور داشتند. از حدود دهه ۵۰ تا اواخر سالهای ۱۲۵ تا ۱۵۰ روند جدایی چنان ادامه یافت که سرانجام همه در درک و تفکر خود چنین تصور کردند که مسیحیان و یهودیان نمایانگر ادیانی متفاوت هستند.

۸۸- آیا شواهدی دال بر جفای مسیحیان به دست یهودیان وجود دارد؟

مجدداً خاطر نشان می کنم که به منظور رسیدن به اهداف عملی در این مورد، ادبیات مسیحی تنها ابزار ماست. این موضوع چندان غیر قابل درک هم نیست که آنچه را یک

طرف جریان جفا به حساب می‌آورد طرف دیگر یک اصلاح تعلیمی می‌داند. پولس در غلاطیان ۱: ۱۳-۱۴ اعلام می‌کند که مسیحیان را مورد جفا قرار داده است، و این عمل در اوایل دهه ۳۰ در اورشلیم یا دمشق صورت گرفته است. اناجیل حاوی پیشگویی‌هایی هستند که بر اساس آنها ایمانداران به مسیح، نزد حکام و رؤسای کنایس برده می‌شوند و تازیانه می‌خورند (متی ۱۰: ۱۷، ۲۳: ۳۴؛ لوقا ۱۲: ۱۱) و طبعاً چنین برخوردی نزد ایمانداران جفا شمرده می‌شد. یوحنا نه تنها دربارهٔ اخراج ایمانداران از کنایس سخن می‌گوید بلکه کشته شدن مسیحیان به دست یهودیان را نیز با این فکر که به خدا خدمت می‌کنند توصیف می‌کند (یوحنا ۱۶: ۲-۳). آیا اینها به معنای آزار بدنی است؟ (در دوم قرن‌تیا ۱۱: ۲۴ پولس می‌گوید که از سوی یهودیان ۳۹ ضربه تازیانه خورده است)، آیا به این معناست که حکام یهودی مسیحیان را به دست مراجع رومی می‌سپردند تا اعدام گردند؟ بخشی از این پاسخ بستگی به این احتمال دارد که اگر رؤسای کنایس مسیحیان را طرد می‌نمودند و آنان را غیر یهودی اعلام می‌کردند، این اخراج شدگان به موضوعی جالب برای رومیان بدل می‌شدند و مایل بودند بدانند که آیا آنان ملحد هستند یا آدماه‌های خطرناک، به این ترتیب این مطرود شدن که از زیر چتر حمایت یهودیان بیرون می‌آمدند به دست رومیان می‌افتادند تا اعدام گردند. به عقیدهٔ من احتمالاً به طور مستقیم یا غیرمستقیم، رؤسای کنایس، مسیحیان را در بعضی مناطق به شدت مورد جفا قرار می‌دادند اما نه در تمامی نقاط آن دوران.

۸۹- نقش دوازده رسول در کلیسای اولیه تا چه اندازه مهم بود؟

برای پاسخ به این سؤال ابتدا لازم است میان آن دوازده و رسولان تمایز قایل شوم. فرمولی که شما از آن استفاده کردید یعنی «دوازده رسول» بعدها در برخی آثار عهدجدید ظاهر شد که البته حامل توصیفی ناکافی از اشخاصی است که دو نقش کاملاً متفاوت داشتند.

قاعدهٔ اصلی، به کارگیری عبارت «آن دوازده» بود. این اشخاص نشانگر گروهی از مردان بودند که عیسی شخصاً در دوران خدمت خود و به عنوان نمادی از تجدید حیات اسرائیل برگزیده بود. تنها سخنی که عیسی دربارهٔ مفهوم نمادین این دوازده نفر برزبان راند این بود که آنان بر دوازده کرسی خواهند نشست و بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهند نمود (متی ۱۹: ۲۸؛ لوقا ۲۲: ۳۰) در ابتدای تشکیل قوم اسرائیل در کتاب پیدایش با دوازده پدر قوم روبرو می‌شویم که دوازده سبط اسرائیل از آنان بوجود می‌آیند. در چنین

لحظه عظیمی از تجدید حیات اسرائیل با دوازده مردی روبه رو می شویم که عیسی به عنوان نماد تجدید حیات دوازده سبط اسرائیل برگزید. آنها شخصیت‌هایی اخروی هستند که یک بار برای همیشه در نقش داوران کرسیهای آسمانی ظاهر می شوند. پولس می دانست که این دوازده نفر در مقطع ظهور عیسی پس از قیام کیستند زیرا در اول قرن‌تین ۱۵:۵ از آنان نام می برد. ذکر آنان به عنوان گروهی فعال در توصیف کلیسای اولیه در اورشلیم آمده است (اعمال ۲:۶). بدون شک هر جا که ذکر از اورشلیم آمده است از این دوازده نیز نام برده شده و این جای تعجب ندارد. اگر آنان بخشی از داوری باشند، پس اعمال ۱۱:۱-۱۲ (به علاوه زکریا ۴:۱۴-۵) احتمالاً این معنا را برای آنان داشت که عیسی برای اعمال داوری بر اورشلیم برفراز کوه زیتون ظاهر خواهد شد. در کتاب اعمال رسولان تنها افرادی از این دوازده نفر که در خارج از اورشلیم نیز فعال بودند پطرس و یوحنا هستند. این مطلب را پولس به طور خاص با ذکر نام پطرس (کیفا) به عنوان شخصی که به انطاکیه آمد (غلاطیان ۲:۱۱) و فردی که نزد کلیسای قرنتس شناخته شده بود و شاید به عنوان کسی که به دیدار این شهر رفته بود (اول قرن‌تین ۱:۱۲، ۹:۵) تأیید می کند. برگردیم به واژه «رسولان». با بررسی مختصری متوجه می شویم که این واژه در عهدجدید معانی گوناگونی دارد و بدون تردید درمی یابیم که «رسولان» گروهی بزرگتر از آن دوازده بودند. اگر به اول قرن‌تین ۱۵:۵ و ۷ نگاه کنیم متوجه می شویم که مفهوم «جمع رسولان» گسترده تر از عبارت «آن دوازده» است. نشانه‌های یک رسول نزد پولس در غالب اوقاتی که این واژه را به کار می برد دیدن خداوند قیام کرده و فرستاده شدن توسط او برای اعلام بشارت، شهادت دادن به عیسی در مکانهای مختلف به وسیله کلام و تحمل رنج است. پولس به وضوح، پطرس را با توجه به این معیار، یکی از دوازده و یک رسول می داند (غلاطیان ۲:۷) اینکه پولس در مورد همه آن دوازده چنین تصور می کرد یا نه امری است که ما آن را به یقین نمی دانیم، اما آثار بعدی عهدجدید از آن دوازده به عنوان «رسولان» سخن می گوید. روایات بعدی گسترش جهانی مسیحیت را تماماً به آن دوازده نسبت می دهند اما می توان گمان برد که این موضوع تا حدی به اسطوره شبیه است.

۹۰- من همیشه این طور تصور می کردم که این دوازده رسول کل کلیسا را اداره می کردند. اگر چنین نبود، پس کلیسای اولیه چگونه شکل گرفت؟ چه کسی آن را اداره می کرد؟

همان طور که در بخشی از پاسخ به سؤال قبلی اشاره کردم من نقش «آن دوازده» را در اهمیت نمادین تجدید حیات اسرائیل می بینم؛

من به کلیسای اولیه همچون تجسم تجدید حیات اسرائیل می نگرم. کلیسای اولیه خود را واحدی جدا از اسرائیل نمی پنداشت. بنابراین آن دوازده سهم بسیار مهمی در خدمت به وحدت و یکپارچگی جوامع مسیحیان اولیه داشت. با وجود این تصویری که از آنان ارائه شده تصویر اداره کنندگان کلیساها و جوامع مسیحی نیست. قطعاً امتناع آنان از خدمت مائده ها در اعمال باب ۲ به نوعی بیان امتناع آنان از دخالت در سرسپردگی محلی گروههای مسیحی است. در هیچ بخشی از عهدجدید دیده نشده که کل آن دوازده یا عضوی از آنان به شکل فردی، تصویری از اداره کردن یک کلیسای محلی ارائه کنند.

ما اطلاع چندانی از شکل سازماندهی محلی گروههای مسیحی در دست نداریم. هیچ یک از آثار عهدجدید به توصیف این مرحله نمی پردازد و در این مورد ما باید تنها به اشارات پراکنده اکتفا کنیم. در اعمال ۵:۶ ما شاهد انتخاب ۷ رهبر با مسؤولیت اداره جوامع مسیحیان هلنیستی هستیم که ظاهراً گروهی از یهودیان مسیحی بودند با نگرشی رادیکال نسبت به هیکل، در برابر گروهی از یهودیان مسیحی که عبرانی خوانده می شدند. با وجودی که این باب مشخص نمی کند چه کسانی مسؤول اداره جوامع مسیحیان عبرانی بودند، در بابهای بعد (۷:۱۲، ۴:۱۵، ۱۳ و ۱۸:۲۱) در می یابیم که یعقوب برادر خداوند و مشایخ، عهده دار این مسؤولیت در کلیسای اورشلیم بودند.

در اول تسالونیکیان ۵:۱۲ پولس از کسانی صحبت می کند که پیشوایان جوامع اولیه در تسالونیک حوالی سالهای ۵۰ میلادی هستند. در رساله ای که چندی پس از آن نوشته شد (اول قرنیتیان ۱۲:۲۸) پولس از عطایا و نعمتهایی از سوی خدا نام می برد که در خدمت رهبری جامعه قرنیتیان قرار می گیرد. فهرست او شامل «رسولان، انبیاء، معلمان، ظاهرکنندگان قوآت، شفاه، اعانات، مدبران (سرپرستان، اداره کنندگان، مسؤولین، مدیران)، و اقسام زبانهاست». ما به طور مشخص نمی دانیم که نقش مدبران در جماعتی که انبیاء و معلمین در آن حاضر بودند چه می توانست باشد؛

اما ظاهراً اختیارات پولس به عنوان یک رسول بالاتر از دیگران بود. در مقدمه فیلیپیان (۱:۱) پولس به وجود اسقفان (ناظران) و شماسان در آن کلیسا اشاره می کند اما در مورد کاری که آنها انجام می دادند هیچ اطلاعی نداریم.

رسالات شبانی (تیموتائوس و تیتوس) نشان می دهند که درست در دوران پولس تلاشهایی در جهت انتخاب اسقفان - مشایخ به همراه شماسان صورت می گرفت. این اسقفان - مشایخ (همه یا اکثریت آنان) در خدماتی از قبیل تعلیم، رفع

احتیاجات جماعت، ارزیابی آموزه‌های فرد فرد اعضا و زیر نظر داشتن رفتار اخلاقی ایشان و غیره سهیم بودند.

یکی از آثار اولیه مسیحی که احتمالاً متعلق به سالهای ۱۰۰ میلادی است به نام دیداکه (تعلیم رسولان) در ابتدای فصل ۱۵ خود، ملاقات اسقفان و شماسان را به منزله‌ی جابه‌جایی و انتقال قدرت بشارتی انبیاء و معلمان می‌داند. در زمان ایگناتیوس انطاکی (۱۱۰ میلادی) در برخی از کلیساهای آسیای صغیر و یونان الگویی در حال توسعه بود که طرح اصلی آن نظارت یک اسقف بر کلیسایی محلی بود که مشایخ و شماسان زیر نظر او خدمت می‌کردند. این طرح تا پایان قرن دوم به الگویی ثابت در کلیساها تبدیل شده بود. در همین زمینه کتابی تحت عنوان، «کشیش و اسقف» نوشته‌ام.

۹۱- نظرتان در مورد آموزه اسقفان به عنوان جانشینان رسولان چیست؟

این تعلیمی کاتولیکی است. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که چرا باید شواهد عهدجدید به گونه‌ای تفسیر شود که این تعلیم را مخاطره‌آمیز جلوه دهد، درحالی که باید آن را با توجه به تمایز ظریفی که در مفهوم دو واژه «رسولان» و «اسقفان» وجود دارد درک نمود و به کار برد. من در پاسخ به سؤال ۸۹ گفتم که میان نقش آن دوازده و نقش رسولان وجه تمایزی وجود دارد حتی اگر بعضی هر دو را یک بدانند. این تعلیم به معنای این نیست که اسقفان جانشینان آن دوازده هستند. قطعاً مادامی که تنها دوازده کرسی داوری بر دوازده سبط اسرائیل وجود دارد، اشخاص بیشتری به جز آن دوازده نمی‌توانند این نقش را به عهده گیرند. در کلیسای اولیه هیچ اشاره‌ای به جایگزینی یکی از آن دوازده پس از مرگ با شخصی دیگر نشده است. (جایگزینی شخصی دیگر به جای یهودا به این دلیل بود که او نقش خود را در میان آن دوازده رها کرد و بنا براین مادامی که پدران اسرائیل کهن دوازده نفر بودند برای آغاز تجدید حیات اسرائیل نیز باید با دوازده نفر شروع نمود).

از سوی دیگر، نقش رسولان، رهسپار شدن و اعلام کردن انجیل و تشکیل جوامع ایمانداران بود. شخصی باید مسؤولیت شبانی جوامعی را که از طریق مأموریت رسولان به وجود می‌آید به عهده گیرد. همان‌طور که قبلاً گفتم در ثلث آخر قرن اول ما با عنوان «اسقف» روبرو می‌شویم. این عنوان برای اشخاصی مورد استفاده قرار می‌گرفت که نقشی در رهبری برخی جوامع مسیحی ایفا می‌کردند. در مراحل اولیه در هر جماعتی، جمعی از اسقفان و شماسان در کنار هم خدمت می‌کردند و در مراحل بعدی رسم بر این بود که در هر جماعتی تنها یک اسقف کار نظارت را انجام دهد. بنا براین می‌توان

به درستی این طور نتیجه گرفت که اسقفان وظیفه شبانی جماعتی را عهده دار می شدند که توسط بشارت رسولان پایه گذاری شده بود و در نتیجه آنها جانشینان رسولان به حساب می آمدند. جایگزینی رسالتی مستلزم این است که اسقفان نهایتاً وظیفه شبانی رسولان را به عهده گیرند و ارتباطی به چگونگی انتخاب و انتصاب اسقفان اولیه ندارد. ما در این مورد اطلاع کمی داریم و حتی از شکل رسمی انتصاب آنها نیز دقیقاً مطمئن نیستیم. در مقایسه با آیینهای یهودی و براساس توصیفی که پولس در رسالات شبانی خود و دوم تیموتاوس ۱:۱۶ در مورد تیموتاوس ارائه می کند، برخی معتقدند که این انتصاب از طریق گذاردن دستها صورت می گرفته است. با این حال تیموتاوس به عنوان مسئول اداره و سرپرستی یک کلیسای محلی به سمت اسقفی دستگذاری نشده بود. وظیفه او تعیین اسقفان-مشایخیدر جوامع مسیحی بود و بنابراین وظیفه ای نیمه رسولی داشت. به این ترتیب دستگذاری او ممکن است درحقیقت به معنای تعیین او به عنوان نماینده رسولان باشد. اول تیموتاوس ۵:۲۲ از دستگذاری تیموتاوس بر دیگران صحبت می کند اما روشن نیست که آنها سرپرستان و اداره کنندگان کلیسا بودند یا خیر. اطلاعات دیگر در این مورد در اعمال ۱۴:۲۳ موجود است که می گوید پولس و برنابا (حدود سالهای ۴۰) در هر کلیسایی از شهرهای آسیای صغیر مشایخی را تعیین نمودند. ما نمی دانیم که این توصیف کتاب اعمال در زندگی پولس حقیقتی تاریخی بوده است یا خیر؛ اما اگر قبلاً در دهه ۸۰ سنت تعیین اسقفان از سوی رسولان وجود نمی داشت قطعاً چنین توصیفی از عمل پولس و برنابا در کتاب اعمال منعکس نمی شد. ذکر این سنت در رسالات شبانی نیز همان طور که قبلاً اشاره کردم آمده است. در آنجا گفته شده که پولس نمایندگانی رسالتی همچون تیموتاوس و تیطس را که خود وظیفه انتصاب اسقفها را نیز داشتند تعیین می نمود. ذکر همین سنت در اواخر دهه ۹۰ در اول کلمنت ۴:۴۲ آمده است که در آن، مسیح با رفتن از شهری به شهر دیگر و از میان اولین ایمانداران، اسقفان و شماسان را شخصاً تعیین می کند. البته این بدان معنا نیست که همه اسقفان مشایخی کلیسای اولیه توسط رسولان تعیین می شدند بلکه تأییدی است بر اینکه حداقل برخی از آنان این گونه تعیین می شدند.

از سوی دیگر دیداکه ۱:۱۵ به مسیحیان می گوید که «برای خود اسقفان و شماسان تعیین کنند». به این ترتیب ممکن است تصور کنیم که هنوز راههای دیگری نیز برای تعیین و انتصاب اسقفان وجود داشته باشد. برای مثال، چون اسقفان-مشایخ مردانی متأهل هستند می توانستند ترتیباتی دهند تا فرزندانشان جانشین آنها شوند که البته در

این مورد خاص ما اطلاعات زیادی نداریم. سرانجام کلیسا نیز در مسیر رشد و توسعه خود الگویی قانونمند و منظم برای گزینش و انتصاب اسقفان به وجود آورد و از قرن سوم به بعد این الگو در سرتاسر جهان دنبال شد.

۹۲- ارتباط این الگوی رو به رشد انتخاب اسقفان با این عقیده که انتصاب روحانی آیینی است که توسط مسیح بنیانگذاری شده چیست؟

در پاسخ یکی از سئوالات قبلی (۷۹) به این مطلب اشاره کردم که «بنیانگذاری توسط مسیح» به این معنا نیست که عیسی در طول زندگی خود به دقت در مورد نظام یک آیین دینی اندیشیده یا به طور دقیق خصوصیات مختلف آیینهای تقدیس کننده را که خود از طریق رسولان به کلیسا بخشیده از پیش دیده یا می دانسته است. آنچه او در شام آخر انجام داد پایه بود، پایه ای نه تنها برای آیین قربانی مقدس بلکه همچنین برای آیین دستگذاری روحانی. آموزه کلیسای کاتولیک رم و کلیساهای دیگری که احترام بسیاری برای دستگذاری روحانی قائلند منشأ آن نیروی تقدیس کننده شبانی جاری از سوی هیئت اسقفان، مشایخ، و شماسان را مسیح می دانند. البته این موضوع در مورد جنبه های انضباطی و مقرراتی این مراسم صدق نمی کند. برای مثال، در سخنان عیسی در شام آخر هیچ نکته خاصی در مورد اینکه چه کسی این انتخاب را تعیین می کند یا به چه شکل باید آن را انجام داد دیده نمی شود. حتی این تصویر عمومی که مسیح شخصاً آن دوازده را تعیین نموده است، به این معنا نیست که او بلند شده در اطراف میز قدم زده و بر سر هر یکی از آنها دست گذارده است. آنانی را که کلیسا به عنوان اسقفان، مشایخ، و شماسان می شناسد در همان وظیفه شبانی ای سهیم هستند که عیسی خود نسبت به آنانی که او را پیروی می کردند داشت و رسولان نیز نسبت به اولین ایمانداران در خود احساس می کردند. وظیفه تعیین این اشخاص تنها توسط کلیسا و بر اساس اختیارات آن انجام نمی شد، بلکه وجود چنین خدمتی، بخشی ضروری از تداوم خدمت مسیح بود و کلیسا را در آنچه باید می بود یاری می داد. این امور ضروری با آموزه ای که دستگذاری را به عنوان آیینی بنیانگذاری شده توسط عیسی توصیف می نمود و نه وجوه مربوط به گزینش شخص یا چگونگی انجام آیین، مورد تأیید واقع می شد. این ضروریات در اثر تکرار، به یک آیین ثابت مذهبی بدل گردیدند.

۹۳- من متوجه شدم هنگامی که شما از نقش اسقفان-مشایخ صحبت می کردید هیچ اشاره ای به عشای ربانی نکردید. ممکن است در این مورد توضیح دهید؟

کوشش من بیشتر این بود که نقش اسقفان-مشایخ را در عهدجدید توصیف کنم.

در عهدجدید در مورد اینکه اسقفان-مشاخ عشای ربانی را بجا آورده باشند هرگز ذکری نیامده است. شاید تنها موردی که دربارهٔ مشایخ می توان به آن اشاره کرد یعقوب ۵: ۱۴-۱۵ است که در آن صحبت از دعا و تدهین مریضان به دست مشایخ (کشیشان) است. در اوایل قرن دوم و در نامه های ایگناتیوس انطاکی در شرح وظایف اسقف و هیئت مشایخ و هیئت شماسان، برگزاری مراسم عشای ربانی و همچنین تعمید تنها به اسقف محول شده است. هنگامی که یک اسقف به سفر می رود، می تواند این وظیفه را به دیگران بسپارد. در عهدجدید، ما اطلاعات زیادی در مورد شخصی که می تواند عشای ربانی را برگزار نماید نداریم.

از آنجا که در شرح لوقا و پولس از شام آخر، عیسی به حاضرین می گوید «این را به یاد من به جا آورید» فرض بر این است که آن دوازده می توانستند عهده دار اجرای این مراسم باشند. اما آنها به دشواری می توانستند در برگزاری همهٔ جلسات عشای ربانی قرن اول شرکت داشته باشند. این نیز مشخص نیست که آیا فرد خاصی برای اجرای منظم این آیین تعیین شده بود یا خیر، و اگر چنین بود آن شخص چه کسی بود. (من باید بر این نکته تأکید ورزم چرا که برخی نویسندگان معاصر با قطعیت عجیبی چنین استدلال می کنند که سر هر خانواده مسؤل برگزاری این آیین بود. اما این تنها یک نظریه است و در عهدجدید حتی یک اشاره هم در این مورد به میان نیامده است). در دیدگاه ۱۰: ۷ می بینیم که نویسنده بر این مطلب اصرار دارد که به رغم بدگمانی موجود نسبت به انبیای دوره گرد، آنها از شدت شوق نمی توانستند از دادن عشای ربانی خودداری نمایند. اگر این عبارت بر معنای برگزاری عشای ربانی به دست ایشان است و نه صرفاً یک شکرگزاری ساده پس در بعضی مکانها انبیا نقشی اجرایی در آداب نیایشی در رابطه با عشای ربانی داشتند. (همچنین نگاه کنید به اعمال ۱۳: ۱-۲). سرانجام کلیسا آیین عشای ربانی را قانونمند و منظم نمود و این به معنای رشدی اجتناب ناپذیر برای جوامعی بود که باید نان حیات به شکل منظم به آنان می رسید. آنها نمی توانستند به تقدیری نامنظم متکی باشند.

۹۴- اگر در عهدجدید مشخصاً از شخصی که باید برگزارکنندهٔ عشای ربانی باشد ذکری نیامده، آیا بدان معنا نیست که ما نیز امروز می توانیم نسبت به اینکه چه کسی عشای ربانی را برگزار کند انعطاف پذیر باشیم؟

اجازه دهید یادآوری کنم که در مورد عدم آگاهی ما از شواهد احتمالی در دوران عهدجدید سخن گفتم. مدارکی که ما در دست داریم فاقد اطلاعاتی است که بر اساس آن

بتوانیم مدعی باشیم که برگزارکنندهٔ عشای ربانی بر طبق الگویی ثابت و مشخص می‌شد. اما من نگفتم چنین الگویی به هیچ وجه وجود ندارد، بلکه ما فقط نمی‌توانیم وضعیت آن زمان را با مدارک موجود بازسازی کنیم.

اما فرض کنیم که حق با شما باشد و هیچ الگوی ثابت و مشخصی برای برگزارکنندهٔ عشای ربانی در هیچ کلیسایی وجود نداشته باشد. با وجود این از دید کلیسا، هنوز مواردی برای تشخیص صلاحیت فرد برگزارکننده وجود دارد:

ایماندارانی که برای شرکت در عشای ربانی می‌آیند باید به نوعی پذیرفته باشند که شخص مزبور صلاحیت بر زبان راندن کلام خداوند در اول قرن‌تیاں ۱۱: ۲۳-۲۶ را داشته باشد.

به عقیدهٔ من این موضوع به معنای آن است که تشخیص کلیسا در مورد نقش برگزارکنندهٔ عشای ربانی امری ضروری است و به همین دلیل است که کلیسا بر دستگذاری روحانی، این اندازه تأکید می‌ورزد چرا که تشخیص کلیسا در تأیید عمومی فرد نقش اصلی را دارد.

همان‌طور که قبلاً گفتم، کلیسا سازمان‌دهندهٔ روش دستگذاری بود و این سازماندهی قابل اجراست زیرا نمایانگر تأیید کلیساست. اگر سؤال شما این است که آیا کلیسا می‌تواند روش دیگری را در تعیین و انتصاب برگزارکنندهٔ عشای ربانی به کار بگیرد پاسخ شخصی من (که ارزشی بیش از یک عقیدهٔ شخصی ندارد) این است که کلیسا این توانایی را دارد. اما منظور من از «کلیسا» قطعاً دربرگیرندهٔ مراجع رسمی کلیسایی و در مورد کلیسای کاتولیک رم شخص پاپ و اسقفان است. من فکر می‌کنم کلیسا با مفهوم صحیح آن می‌تواند روش دیگری را نیز در کنار عمل دستگذاری رسمی توسط یک اسقف، برای تأیید خادمین عشای ربانی به کار بگیرد اما تصور نمی‌کنم که هیچ کلیسایی چنین روشی را ابداع کند. آنچه را من تعصب می‌دانم این است که برخی گروه‌های کوچک مراسم عشای ربانی خود را به همراه برگزارکنندگانی که خود از میان اعضا برگزیده‌اند و در عدم اتحاد با کلیساهای بزرگ به جا می‌آورند.

دقیقاً به دلیل ممانعت از چنین انحرافات است که یک عملکرد منظم و قانونی ضروری به نظر می‌رسد. تأیید این مطلب که وضعیت کلیسا در دوران عهدجدید وضعیتی در حال رشد بود، به این معنا نیست که همهٔ خصوصیات توسعه یافته در این مسیر، قابل تغییر و اختیاری هستند و می‌توان به سادگی آنها را کنار گذارد. روح القدس در طول قرن اول و پس از آن در درون کلیسا به کار خود ادامه می‌داد و خصوصیات توسعه یافته بعدی را می‌توان به طور قطع عملکرد روح القدس در هدایت کلیسا به سوی آنچه باید به انجام

برساند تلقی نمود. اگر کلیسا مایل به تغییر یک آیین است در این مورد نیاز به هدایت روح القدس دارد؛ و چنین تصمیمی باید نمودی عمومی و جهانی داشته باشد.

۹۵- شما در صحبت‌های خود هیچ اشاره‌ای به مقولهٔ کشیشان «کهنات» نکردید. چرا؟

مجدداً باید بگویم که من عمدتاً بر تصویر عهدجدید و اوایل دوران پس از عهدجدید متمرکز بوده‌ام. در تمام ادبیات آن دوران اصطلاح «کشیش» یا «کاهن» به هیچ یک از خادمین مسیحی اطلاق نشده است. زمانی که مردم از من می‌پرسند نظر عیسی دربارهٔ کاهنان چه بود، پاسخ همیشگی من این است که هر جا که در مورد برخورد عیسی با کاهنان مطلبی می‌خوانیم اشاره به آنانی است که در هیکل عمل تقدیم قربانی را بجا می‌آوردند.

هیچ گواهی از اینکه عیسی اصطلاح «کاهن» را درخصوص شاگردان خود یا یکی از انواع خدمات میان ایمانداران در آینده به کار برده باشد وجود ندارد. باز هم تأکید می‌کنم که این بدان معنا نیست که ساختار خدماتی جماعت ایمانداران در آینده توسط عیسی بنیانگذاری نشده است.

انواع خدمات از اعمال عیسی سرچشمه می‌گیرند و مادامی که خدمت کهنات مسیحی عمیقاً دست در دست آیین عشای ربانی دارد، پس سرچشمهٔ آن، همان عملی است که عیسی در شام آخر انجام داد. اصطلاح «کهنات» منعکس کنندهٔ تجربهٔ عیسی به عنوان یک یهودی بود اما کاهنان یهودی از پیش وجود داشتند.

در دوران بعدی عهدجدید می‌بینیم که همهٔ مسیحیان «ملک خاص خدا» و «کهنات ملوکانه» خوانده شده‌اند (اول پطرس ۲:۹). این موجب ظهور تصور اشتباهی با ذهنیت «کهنات عوام» گردید، در صورتی که این کهنات، کهنات همهٔ قوم خدا بود و نه کهناتی کوچک که ریشه در تمایزات بعدی میان روحانیون و عوام داشت، بلکه کهناتی که قربانی آن، نیکو زندگی کردنی است که موجب جلال خداست (اول پطرس ۲:۱۲ و ۲:۵۲). در مورد عیسی بخصوص در نامه به عبرانیان می‌بینیم که او کاهن خوانده شده است. اما با این حال این نامه نشان‌دهندهٔ فراوانی کاربرد این اصطلاح در مورد کهنات لایوان یهودی است زیرا لازم می‌بیند در این باره توضیح دهد که عیسی کاهن لایوان نیست بلکه کاهنی است به رتبهٔ ملک‌یصداق، پادشاه-کاهنی که لایوان نبود و کهنات او نیز بر اساس اصل و نسب او نبود. تا آنجا که من اطلاع دارم حدود سال ۲۰۰ میلادی بود که اصطلاح «کاهن» یا «کشیش» به تدریج در مورد اسقفان و کمی بعد در مورد کشیشان نیز به کار برده شد.

این توضیح نشان می‌دهد که چرا بعضی کلیساهای پروتستان که بر استفاده صرف از زبان عهدجدید اصرار می‌ورزند، از کشیش نامیدن خادمین خود امتناع می‌کنند. آنها این اصطلاح را یک اصطلاح عهدجدیدی نمی‌دانند. هنگامی که در دوران پس از عهدجدید اصطلاح کهنانت در مورد اسقفان و مشایخ مورد استفاده قرار گرفت، با خود برخی از زمینه‌های خاص کاهنان لاوی قربانی کننده در عهدعتیق را به همراه آورد. معرفی این زبان، به طور منطقی با گسترش زبان عشای ربانی به جای قربانی، پیوند خورد. (توجه داشته باشید که من در مورد تحول زبان صحبت می‌کنم. تصور می‌کنم جنبه‌هایی از قربانی در درک کلیسای اولیه از عشای ربانی وجود داشته است اما تا پیش از آغاز قرن دوم هیچ شاهدهی بر اینکه آیین عشای ربانی قربانی تلقی شود به چشم نمی‌خورد.) هنگامی که ایمانداران به عشای ربانی به عنوان یک قربانی نگاه کردند، شخصی که عهده دار اجرای این آیین بود (اسقف یا بعدها کشیش) بزودی کاهن نامیده شد زیرا این کاهنان بودند که وظیفه قربانی کردن را به عهده داشتند.

۹۶- با توجه به این توضیحات آیا می‌توان گفت که واژه «کشیش» شکل دیگری از واژه «اسقف» یا «شیخ» است؟

خیر، من چنین چیزی نگفتم. تحول زبان شناسی از این نوع، منعکس کننده تحولی در درک واقعیت است و کمک می‌کند تا جنبه‌های دیگری از این اصطلاح آشکار شود. توصیف اسقفان مشایخی در رسالات شبانی درباره مفهوم شبانی و سرپرستی، بخش مهمی از خدمت مسیحی را دربرمی‌گیرد. اما اینکه عیسی مسیح شخصاً منشأ این خدمت باشد، در رسالات شبانی روشن نیست. هنگامی که خادم را کشیش بنامند، رابطه میان شیخیت و کهنانت عیسی مسیح در قربانی مرگ او بر اساس رساله عبرانیان روشنتر می‌شود. شیخ بیش از یک شبان و یک سرپرست است. شیخ در عمل بزرگ شفاعت عیسی مسیح سهیم می‌شود، درست همان طور که عشای ربانی موت خداوند را تا بازگشت او مجدداً ظاهر می‌سازد.

پیش از این اشاره کردم که برخی کلیساهای پروتستان اصطلاح کشیشی را برای خدمت خود به کار نمی‌برند. تصور من این است که تفاوت‌های عملی در نگرش کاتولیکها و پروتستانها نسبت به خدمت که باعث جدایی آنها می‌شود احتمالاً منعکس کننده آرمان‌گرایی متفاوت در نحوه برخورد با اصطلاح شناسی خدمت و کهنانت است. اسقفان مشایخی رسالت شبانی در خدمت خود نمونه‌های ایده آل برای جماعت‌های مسیحی، نه تنها

در تقوا، بلکه در زندگی عادی خود هستند. آنها به این دلیل انتخاب می‌شوند که می‌دانند چگونه اهل خانه خود را تدبیر کنند و شوهران و پدرانی خوب باشند. درگیر بودن اسقفان مشایخی در امور جاری و عادی زندگی امری ضروری است. برخلاف این امر، کاهن لاوی عهدعتیق هنگام اهدای قربانی باید کاملاً خود را از مسائل دنیوی جدا سازد. باید به طور خاصی شسته شود، لباس خاصی بپوشد، و از جماعت جدا شده تقدیس گردد زیرا که به حضور خدای قدوس وارد می‌شود. در اینجا ناگزیرم بگویم هنگامی که واژه کهنانت برای اسقفان و مشایخ مسیحی به کار برده می‌شود جدایی از مسائل دنیوی و تقدسی ناب که ناشی از کناره‌گیری از الگوهای روزمره زندگی است تبدیل به ایده‌آلی برای اسقفان مشایخی می‌گردد. من در کتاب خود «کشیش و اسقف» خاطر نشان کردم که این امر تنشی را در انتظارات کاتولیکها از کشیشان خود به وجود می‌آورد. به عنوان خادمینی که زندگی آنها باید با زندگی آنانی که این خادمین به خدمت ایشان مشغول هستند پیوند خورده باشد، نیاز به روحانیتی است که در زندگی روزمره و مشکلات ایشان سهیم باشد. اما به عنوان کاهنینی که به عنوان نمایندگان جماعت خوانده شده اند تا به طریقی خاص در حضور مقدس خدا قرار گیرند، نیاز دیگری نیز وجود دارد که تقدیس و وقف کامل آنها به خداست.

آن گونه که من از موضع هانس کونگ دریافتم، او ورود ایده‌های کهنانت لاویان در عهدعتیق را به درون خدمت مسیحی، نوعی انحراف می‌داند و آن را رد می‌کند. من دیدگاهی مخالف دارم، به این معنی که این طریق در مشیت الهی روشی است برای حفظ ارزش منحصر به فرد اسرائیل و بنا براین چنین تنشی را زیانبار تلقی نمی‌کنم بلکه آن را سالم می‌دانم. نگرش کلی من به کلیسا به عنوان حافظ تنشها با درک من از تن‌گیری پسر خدا (incarnation) که حافظ کشمکش خدا و انسان در یک شخص واحد یعنی عیسی است شکل می‌گیرد. من می‌دانم که در زمان ما بسیاری هستند که ترجیح می‌دهند برای حل و فصل این تنشها میان دو دیدگاه، خود را از شریکی از آنها خلاص کنند. به نظر من چنین عملی تضعیف مسیحیت است. قطعاً متوجه شده‌اید که من در پاسخهای خود معتقد به حالتی هستم که بر اساس آن مسیحیت که سرچشمه آن تن‌گیری است باید نگرشهایی را که در درون این کشمکشها جاری است حفظ نماید، زیرا تن‌گیری که همکاری خدای کامل و انسان کامل است دربرگیرنده اولین کشمکش است. کتب مقدسه به عنوان کلماتی که به دست انسان نوشته شده‌اند و در عین حال به شکل منحصر به فردی از خدا سرچشمه گرفته‌اند نمونه دیگری از این کشمکش هستند. کلیسا و آیینهای کلیسایی که

توسط عیسی پایه گذاری شدند و در همان حال فاقد هرگونه نقشه یا جزئیاتی هستند که عیسی شخصاً از آن سخن گفته باشد، باز حامل نمونه دیگری از کشمکش هستند. به همین ترتیب خدمتی که مورد تأیید جماعت است و خادمی که کار خود را آغاز می کند نیز برای ورود به حضور خدا و نمایندگی از سوی مسیح، کاهن اعظم، در درون خود حامل کشمکش میان دنیا و معنویت است.

۹۷- شما در مورد نقش خاص پطرس در رهبری کلیسا اشاره ای نکردید، آیا مسیحیان اولیه او را به عنوان سر کلیسا می شناختند؟

پیش از اینکه به این سؤال پاسخ دهم خواهش می کنم اجازه دهید در مورد اصطلاح «سر کلیسا» کمی دقیقتر باشیم. در عهدجدید این اصطلاح برای مسیح به کار می رود بخصوص در کولسیان و افسسیان. کلیسا بدن است و مسیح سر. حتی با احترامی که ما به عنوان جانشین پطرس برای پاپ قائل هستیم، (و این براساس بینش تعلیمی کلیسای کاتولیک رم است) همیشه باید به خاطر داشته باشیم که این رهبری توسط پاپ نمی تواند از نقطه نظر ایمان مسیحی ما جایگزین مسیح به عنوان سر منحصر به فرد کلیسا باشد. مسیح بخشی از این رهبری را از طریق پاپها به انجام می رساند، بنا براین پاپ در مقام مقایسه با مسیح نیست. اما اجازه دهید برای پاسخ به سؤال شما از دو دیدگاه به مسئله نگاه کنیم. اول آنچه پطرس در طول زندگی خود انجام داد و دوم نمادگرایی در سخنانی که پیرامون پطرس گفته شده است. درباره دیدگاه اول باید گفت که در هر چهار انجیل پطرس به عنوان مهمترین شاگرد عیسی ظاهر شده و بیشترین ذکر از او به عمل آمده است. در اغلب قسمتهای هر انجیل او سخنگوی دوازده رسول و پیروان بعدی عیسی است. ما در نگرش معاصر خود نسبت به اناجیل می دانیم که مضمونی اساسی در اناجیل وجود دارد که از دوران عیسی به ما رسیده و رشد این مضمون در مسیر اعلام پیام مسیحی کاملاً مشهود است (نگاه کنید به پاسخ سؤال ۴۰). بنابراین، خواه تصویر فعالیت های پطرس در طول خدمت عیسی تماماً تاریخی باشد، به این معنا که همه آنچه او به طور بارز انجام داد در طول دوران زندگی عیسی انجام داد، یا این تصویر صرفاً برداشت ساده ای از موعظه های مسیحی باشد، کماکان پطرس از نقش مهمی در دوران زندگی خود برخوردار بوده است چرا که مقدار زیادی از توسعه سنت انجیل که از طریق موعظه ها صورت می گرفت باید در طول سالهایی مابین مصلوب شدن مسیح (اوایل دهه ۳۰) و مرگ پطرس (اواسط دهه ۶۰) باشد. شهرت پطرس از طریق اعمال او پس از قیام مسیح بیش از هر جای دیگر در کتاب اعمال دیده می شود. اگر ما با نگرش معاصر به کتاب اعمال که نگارش آن را

به سالهای دهه ۸۰ نسبت می دهند نزدیک شویم، درمی یابیم که در دهه ۸۰ پطرس به عنوان فعالترین آن دوازده در اورشلیم و همچنین میان جنبش مسیحیان اولیه در خارج از اورشلیم مطرح بوده است. این موضوع به شکل غیر مستقیم در رسالات پولس تأیید می شود. پولس به کلیساهای غلاطیه نامه می نویسد و در زمان نگارش نامه او به سادگی چنین فرض می کند که آنها پطرس (کیفا) را می شناسند به همین شکل، هنگامی که او اول قرن تیان را می نویسد و در مورد امتیازات یک رسول صحبت می کند از کیفا به همراه همسرش نام می برد (اول قرن تیان ۹:۳). هر کسی ممکن است به سادگی این حدس را بزند که در سالهای دهه ۶۰ همه جا میان جوامع مسیحی نام پطرس بر سر زبانها بوده و به او به عنوان شخصیتی مهم نگاه می کردند. (کم و زیاد بودن اهمیتی که به پطرس نسبت داده اند بسته به دیدار یا عدم دیدار او از هر منطقه شکلهای گوناگون یافته است). دفاعیه های محکمی در حمایت از این که او مهمترین شخصیت از میان آن دوازده بوده، به عمل آمده و سهم اصلی در تصمیمات مسیحیان در رابطه با مأموریت اعلام انجیل به او نسبت داده شده. در رابطه با دیدگاه دوم باید بگوییم که او نماد رهبری شبانی در مناطق گوناگون بود و این نه تنها در دوران زندگی او مشهود بود بلکه مدارکی که پس از مرگ او باقی مانده نیز دال بر این واقعیت است. اجازه دهید بر این مطلب تأکید کنم که اناجیل متی، لوقا، یوحنا تقریباً همگی پس از مرگ پطرس نوشته شده اند و در نتیجه مضامین موجود در آنها در رابطه با پطرس، اهمیت فراوانی در آشکار ساختن تفکر مسیحیان ثلث آخر قرن اول پیرامون این شخصیت دارد. در متی ۱۶:۱۶-۱۸ این آیات معروف را می خوانیم که: «خوشا به حال تو ای شمعون بن یونا زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده بلکه پدر من که در آسمان است و من نیز تو را گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت». در این آیات گویی پطرس مخاطب آن مکاشفه الهی است که او را قادر می سازد تا عیسی را مسیح و پسر خدای زنده اعلام کند. به دلیل این مکاشفه و اعلام است که او به عنوان صخره ای به تصویر کشیده می شود که کلیسا بر آن بنا می گردد. این تصویر نمایانگر پطرس به عنوان واعظی بزرگ و نیز کسی است که درکی صحیح از هویت عیسی دارد و می تواند این مژده را سازماندهی کند و شخصی است که به زعم متی از طریق موعظه و ایمان او بنیاد کلیسا بنا نهاده شد.

در لوقا ۲۲:۳۱ عیسی که در شام آخر خود حاضر است و مرگ قریب الوقوع خود را انتظار می کشد اعلام می کند که پطرس پیش از اینکه خروس بانگ برآورد او را انکار

خواهد کرد؛ اما عیسی دعایی خاص برای پطرس می‌کند: ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما. در این تصویر، مسیحیان ثلث آخر قرن اول چنین فرا می‌گرفتند که عیسی ابزاری خاص را برای تقویت ایمان پیروان دیگر خود در پطرس دیده است و در بحرانی که با مصلوب شدن و قیام مسیح آغاز گردید آن دعای خاص برای پطرس او را قادر به زندگی و ایفای نقش خود به عنوان ابزاری مهم در شکل‌گیری و دوام کلیسا ساخت.

در یوحنا ۲۱:۱۷-۱۹ عیسی قیام کرده در حال سخن گفتن با شمعون پطرس و امتحان محبت اوست و سپس وظیفه خوراک دادن به گوسفندان را به او محول می‌کند. این بخش از اهمیت به غایت عظیمی در انجیلی که پیش از این عیسی را به شکل منحصر به فردی به عنوان شبان نیکو معرفی کرده برخوردار است. پطرس از طریق اعلام محبت خود به عیسی و به عنوان امتیازی خاص شبان گله ای می‌شود که متعلق به عیسی است. هر سه روایت فوق در اناجیل که خطاب جوامع مختلف نوشته شده اند نمایانگر نقش نمادین پطرس به عنوان مظهر ایمان، اعلام بشارت، توجه شبانی و حمایتی پیوسته از کلیساست.

۹۸- اما آیا پولس با پطرس مخالفت نمی‌کرد؟ آیا پولس، برتری پطرس را به رسمیت می‌شناخت؟

هنگامی که من از پطرس صحبت می‌کردم نگفتم که او تنها رهبر کلیسا بود. آنچه که من به دقت بیان کردم این بود که او در طول زندگی خود پراوازه‌ترین فرد از میان آن دوازده بود و پس از مرگش، تصویر او حامل ارزشهای نمادین بی‌شماری برای بنیاد کلیسا و امور کلی شبانی گردید، با این حال در حوزه‌های دیگر فعالیتی در کلیسا نقش پطرس محدود است. برای نمونه، هیچ مدرک محکم عهدجدیدی در مورد نقش پطرس به عنوان سرپرست یک کلیسای محلی در دست نیست خواه این کلیسای محلی در اورشلیم باشد خواه در انطاکیه یا در رم. سرپرست را بعدها اسقف نامیدند. شخصیتهای دیگری نیز همانند پطرس نقش رهبری را در کلیسا به عهده داشتند. برای مثال اگر وضعیت کلیسای اورشلیم را در حدود سال ۴۹ مورد مطالعه قرار دهیم یعنی زمان موجودیت شورای اورشلیم، می‌بینیم که اشخاص دیگری نیز با درجات اهمیت متفاوت در بحث پیرامون پذیرش ایمانداران غیر یهودی بدون پافشاری بر این که آنها باید اول یهودی شوند (پذیرش رسم ختنه یهودیان) دخیل هستند. پطرس به عنوان پراوازه‌ترین فرد از میان آن دوازده اهمیتی

استثنایی داشت؛ یعقوب برادر عیسی که رهبری کلیسای اورشلیم را به عهده داشت بسیار حائز اهمیت بود؛ پولس مبشر بزرگ امتهای نیز که ایمان آوردن امتهای نشان دهنده تیلور خدمت او بود اهمیتی استثنایی داشت. هر یک از این اشخاص حق داشتند عقیده خود را بیان کنند و احتمال داشت نگرش هر یک آنها نسبت به یک موضوع خاص با دیگری متفاوت باشد، خوشبختانه آنها در آنچه ما زیربنا می نامیم توافق داشتند و این زیربنا، پذیرش امتهای بدون نیاز به ختنه بود.

اکنون شما از من می پرسید که آیا پولس با پطرس مخالفت نمی کرد. بله او حداقل دو بار با پطرس مخالفت ورزید. در مورد وضعیت اورشلیم که درباره آن صحبت کردم پولس به اورشلیم رفت تا آنها را متقاعد سازد که او انجیل واحد حقیقی یعنی فیض عیسی مسیح را برای نجات همه امتهای موعظه می کند؛ و از سخنان او آشکار است که حاضر نبود انجیل خود را تغییر دهد حتی اگر پطرس یا یعقوب یا هر شخص دیگری (حتی فرشتگان) انجیل دیگری را اعلام کنند. با وجود این او باید با پطرس، یعقوب و مراجع کلیسای اورشلیم نیز مذاکره می کرد. او به طور تحقیرآمیزی آنان را «معتبر به ارکان» خواند (غلاطیان ۲: ۹)، اما حتی اشاره تحقیرآمیز نیز نشانی از اهمیت و آوازه پطرس در خود داشت. قطعاً اشخاصی وجود داشتند که پطرس را واقعاً «معتبر به ارکان» می دانستند، و حتی اگر پولس خود را در این تمجید سهیم نمی دانست باز هم باید به خاطر اهمیت مراجع کلیسای اورشلیم و سر و کله زدن با آنها به اورشلیم می رفت. آنها قدرت شکستن پیوند یا اتحاد را داشتند و برای پولس این به معنای شکست در رسالت و ایجاد جدایی و تفرقه در میان پیروان مسیح بود. خوشبختانه همان طور که گفتم این پیوند در اورشلیم برقرار شد (غلاطیان ۲: ۹). بار دومی که پولس برخوردی با پطرس داشت زمانی بود که پطرس به انطاکیه رفت (غلاطیان ۲: ۱۱-۱۴). آیا آنانی که از امتهای بدون نیاز به ختنه پذیرفته شده بودند ملزم به رعایت قوانین یهودیان در رابطه با خوراک می شدند؟ به نظر می رسد که دلیل مخالفت پولس با پطرس غذا خوردن با نامختونان و سپس تغییر عقیده خود در این مورد به محض رسیدن بعضی اشخاص ایماندار از جانب یعقوب بوده است. هنگامی که پطرس در برابر آنانی که غذا خوردن با مسیحیان غیر یهودی را ممنوع می دانستند تسلیم شد، قضاوت پولس این بود که پطرس به راستی انجیل در استقامت عمل نمی کند. این لحظه قطعاً لحظه ای لبریز از خشم و نمایانگر عدم توافق میان دو یا سه رهبر مسیحی بود. تحلیل کلی من این است که پولس اصرار داشت امتهای ملزم به رعایت قوانین یهودیان در مورد غذا خوردن نیستند؛ مردانی که از جانب یعقوب آمده بودند معتقد بودند که آنها

(امتها) ملزم به رعایت این قوانین هستند؛ پطرس موضعی میانه رو داشت به این معنی که هر شخص در این مورد آزاد است اما ترجیح می داد جانب مردانی را که از سوی یعقوب آمده بودند بگیرد تا باعث نفاق و جدایی در اتحاد کلیسا نشود.

من این موضوع را دلیلی روشن بر این امر می دانم که پولس و پطرس هیچکدام مجبور به پذیرفتن کامل دیدگاههای یکدیگر نبودند و به تصور من چنین موردی در مسیحیت امروز نیز بسیار مهم و ضروری است که ما تشخیص دهیم موضوعاتی وجود دارد که به هر شکل موجب بروز بحث و جدلهایی مشروع میان الهیدانان مسیحی و حتی رهبران مسیحی می شود. اما آنچه به عقیده من در رابطه با وضعیت پطرس و پولس به غایت مهم است، این است که هنگامی که بحث پیرامون ضروریات ایمان به مسیح در اول قرن نهم باب ۱۵ سر می گیرد پولس در آنجا صحبت از مرگ و قیام و ظاهر شدن عیسی می کند و می گوید او (عیسی) اول به کیفا (پطرس) و سپس به یعقوب و آخر همه به من ظاهر شد و در ارتباط با همه این امور در انتها می گوید «بدین طریق وعظ می کنیم و به این طور ایمان آوردید». او دریافته بود که در بنیاد موعظه به مسیح، او، پطرس و یعقوب پیام واحد مشترکی را موعظه می کردند و مسیحیان نیز به آن ایمان می آوردند. اگر امروز در میان مسیحیان تنوعی مشروع وجود دارد باید یکپارچگی در مبانی اصلی نیز وجود داشته باشد. به این ترتیب به عقیده من عدم توافق میان پطرس و پولس حاکی از اهمیت پطرس به طریقی است که به ذکر آن پرداختم.

۹۹- شما گفتید که پطرس در عهدجدید اسقف نامیده نشده، اما من فکر می کردم او اولین اسقف رم بود.

در پایان قرن دوم فهرستی از اسقفان شهرهای بزرگ تهیه شد. در فهرستی که به وسیله ایرنائوس ارائه گردید پطرس در رأس قرار دارد. با این حال شخص ممکن است بپرسد این که پطرس در ابتدای فهرست بوده است به چه معناست؟ حدود اواسط قرن دوم کلیسای رم سازماندهی کلیسا را با یک اسقف و جمع کشیشان آغاز نمود و در همان زمان کلیساهای دیگر نیز چنین ساختاری را به مورد اجرا گذاردند. از آن زمان به بعد، کشیشی که به عنوان رهبر کلیسا مورد تأیید قرار می گرفت و در عین حال به نوعی رابط کلیساها نیز بود اسقف نامیده شد. پیش از شکل گیری نظام تک اسقفی، گروهی از کشیشان به موضوعات گوناگون کلیسای رم رسیدگی می کردند اما در عین حال الزاماً و طبیعتاً باید شخصی رهبری گروه را در مورد پی گیری اهدافی خاص به عهده می گرفت.

برای مثال، با کنار هم قرار دادن اطلاعات بعدی متوجه می شویم که در پایان قرن دوم از سوی کلیسای رم و خطاب به کلیسای قرنتس نامه ای توییخی نوشته می شود که نویسنده آن کلمنت، یکی از رهبران کلیسای رم بود. این امر که کلمنت اسقف رم بوده باشد کمی نامحتمل به نظر می رسد. منصب او در مقایسه با مراتب عصر حاضر بیشتر شبیه به منشی اجرایی کلیساست. مع هذا چون او را به عنوان یکی از رهبران نام آور عصر خود می دانستند، نام او در میان فهرست اسقفان رم مشاهده می شود.

به همین ترتیب به زعم من در دهه ۶۰ هنگامی که پطرس وارد رم شد، او پرآوازه ترین فرد از میان آن دوازده در کلیسای رم بود. همین امر احتمالاً موجب گردید تا نام او به عنوان اولین اسقف در میان فهرست اسقفان کلیسای رم ظاهر شود حتی اگر معاصرین او چنین اصطلاحی را در مورد او به کار نمی بردند. منظور من این است که این فهرستها در واقع بانک اطلاعاتی ما از اشخاص نام آور و معتبر تاریخ در کلیسایی خاص هستند حتی پیش از آنکه اصطلاح تک اسقفی مورد استفاده قرار گیرد. پس هنگامی که من می گویم تصور کردن پطرس به عنوان یک اسقف محلی اشتباهی تاریخی است به هیچ وجه از اهمیت او کاسته نمی شود یا موضوع اقامت او در رم زیر سؤال نمی رود. قطعاً، چون وظیفه یک اسقف اداره یک جماعت کوچک و زندگی در میان آنها بود، بنا بر این نقش پطرس به عنوان یکی از آن دوازده که نماینده تمامیت اسرائیل احیا شده و داور مسیحیان به منزله قوم خدا بود اهمیتی بسزا می یافت.

۱۰۰- پس به این ترتیب سؤال اصلی و مهم این است که: آیا مسیحیان دوران عهدجدید پطرس را به دیده پاپ می نگرستند؟

مجدداً باید خواهش کنم توجه داشته باشید که مدتی طول می کشد تا اصطلاحی جا بیفتد. اصطلاحات کلیسایی در قرن اول شکل نگرفتند و اصطلاحاتی که بعدها مورد استفاده قرار می گرفتند حامل مضامین خاصی بودند که شاید برای مسیحیان قرن اول درک آنها مشکل بود. برای نمونه، وقتی که اصطلاح «پاپ» در قرنهای بعد برای اسقف رم به کار رفت، حامل تحولی مهم در تاریخ اسقفان رم است. رم پایتخت امپراتوری بود و کلیسای رم نیز طبعاً جایگاه اول را در میان کلیساها در مهمترین شهر آن زمان داشت. در رم بود که پطرس و پولس رسول به شهادت رسیدند و در نتیجه شورای رم تبدیل به شورای رسالتی گردید که وارث اسطوره های دو تن از مهمترین رسولان در خاطره مسیحیان شد. در قرن دوم، مشایخ نقشی بارز در حفظ ارزشهای به ارث رسیده ایفا می کردند و بر پاکی و

خلوص ایمان مسیحی تأکید داشتند تا جایی که شورای رم نمادی از سنتی محفوظ و خالص بود. این عوامل توصیف گر نقش پاپ به عنوان اسقف رم بود و منجر به درک مقام رهبری مقر پاپ کلیسا به عنوان مسئول کلیساهای پراکنده امپراتوری و حفظ ایمان صحیح گردید. اکنون در قرن بیستم شما این سؤال را مطرح می کنید که آیا پطرس پاپ بود، اما باید توجه داشت که اصطلاح «پاپ» تاریخ و سنتی غنی در پس خود دارد. با توجه به دانش معاصرمان می دانیم که اولین شورای واتیکان اعلامیه ای صادر کرده بود که بر اساس آن پاپ دارای قدرت و اختیار قضایی بر همه مسیحیان بود. قطعاً برای مسیحیان قرن اول اصطلاح قدرت قضایی و خصوصیات دیگری که در طول قرنها به پاپ نسبت داده می شد نمی توانست معنای قابل درکی داشته باشد. مسیحیان دوران پطرس نیز طبعاً مادامی که او اواخر عمر خود را در رم سپری نمود نمی توانستند پطرس را اسقف رم بدانند. همچنین احترام آنان نسبت به کلیسای رم هنوز تحت تأثیر شهادت پطرس و پولس قرار نگرفته بود و تاریخ متعاقب کلیسای رم در حفظ ایمان مسیحی در برابر بدعتها نیز هنوز زمینه ساز این احترام نبود.

شاید شکل صحیح عبارت پردازی این سؤال این نباشد که «آیا مسیحیان دهه ۶۰ پطرس را پاپ می دانستند؟» بلکه «آیا مسیحیان دهه ۶۰ پطرس را به عنوان شخصی که نقش او در رشد نظام پاپی در آینده کلیسا به غایت ضروری بود قبول داشتند؟» پاسخ من به این سؤال مثبت است.

هنگامی که در مورد نقش پطرس در زمان زندگی او و نمادگرایی پیرامون او پس از مرگش صحبت می کردم کوشیدم تا به سؤال فوق پاسخ دهم. به عقیده من مسیحیان، اسقف رم را، اسقف شهری که پطرس در آن درگذشت و پولس به حقیقت مسیح در آن شهادت داد، جانشین پطرس در حفظ کلیسای جهانی می شمارند.

در کتابی با عنوان «پطرس در عهدجدید» که با همکاری محققین مسیحی از کلیساهای گوناگون تهیه شده ما از «خط سیر پطرسی» استفاده کرده ایم. فکر می کنم این اصطلاح مناسبی باشد چرا که از تصویر دامنه دار رشدی آغاز می کند که منشأ آن از دوران زندگی پطرس تا کلیسای امروز است. من ابتدای مسیر رشد نظام پاپی را پطرس می دانم. جالب توجه است که انجیل به همان اندازه که از صلاحیت و اختیار پطرس سخن می گوید از شکستهای او نیز صحبت می کند. داستان توبیخ او به دست عیسی را در مرقس ۸: ۳۱-۳۳ و همین طور انکار او را، فراموش نمی کنیم. این وقایع می توانند برای ما کاتولیکهای پیرو رم که پاپ را جانشین پطرس در انتقال و ادامه توجهات عیسی نسبت به کلیسا

می دانیم بسیار مفید باشند همان طور که پطرس بارها قصور نمود، آنانی که مقام پاپی را داشته اند نیز بارها دچار قصورات بزرگ و حتی رسوایی شده اند. هیچ کدام از این قصورات از نمادگرایی طبیعی پیرامون پطرس نکاسته است، نمادگرایی، تقویت ایمان، و صخره محکمی که کلیسا را قادر می سازد تا علیه نیروهای شریر بایستد، شبانی که امتحان خود را سه بار در طلب عشق مسیح از او پس داده و مأموریت حفاظت از گله مسیح به او سپرده شده است.

۱۰۱- از آنچه شما گفتید چنین به نظر می رسد که کلیسا در دوران عهدجدید تفاوت بسیاری با کلیسای امروز دارد. این طور نیست؟

در موارد بسیاری همین طور است. قطعاً خانه های شخصی ای که مسیحیان اولیه در آنها یکدیگر را ملاقات می کردند تفاوت های بسیاری با ساختمان های کلیساهای امروزی ما داشته است. شکل جلسات و آنچه که ما آیین های نیایشی می خوانیم نیز حتی اگر همراه با سرودهای روحانی و دعاها می بود بازهم با جلسات امروزی ما متفاوت بوده است. همان طور که گفتیم آنها هم مراسم تعمید و عشای ربانی داشتند. با این حال، الهیات مربوط به تعمید و الهیات مربوط به عشای ربانی ما آمیزه ای از آراء و عقایدی است که برای مسیحیان دوران عهدجدید کمی نا آشنا جلوه می کند. مسیحیان اولیه شکل های متفاوتی از رهبری کلیسا را می شناختند که تا پایان قرن اول به سرعت در حال رشد و توسعه بود. جالب است که برخی کلیساهای صحبت از اسقفان می کردند اما در بسیاری موارد این اسقفان با اسقفان حوزه های بزرگ کلیسایی امروز تفاوت داشتند. من تصور می کنم نمونه های بسیار زیاد دیگری از تفاوت میان کلیسای دوران عهدجدید و کلیسای معاصر می توان ارائه نمود. در مجموع، کلیسا شامل انسان های زنده در دوران های مختلف است و در همان حال که هویت خود را از مسیح می گیرد، بر اساس نیاز و الگوی زندگی افراد تشکیل دهنده آن نیز در پهنه تاریخ و زمان دستخوش تغییر و دگرگونی می شود. عبرانیان ۸:۱۳ می گوید «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالآباد همان است»، اما هیچ یک از کتب عهدجدید ادعا نکرده است که کلیسا، دیروز و امروز و تا ابدالآباد همان است.

اما با وجود این تأکید می کنم که آنچه مرا تحت تأثیر قرار می دهد تغییر و دگرگونی نیست بلکه انسجامی است که میان کلیسای اولیه و کلیسای امروز وجود دارد. ما معتقدیم همان روحی که عیسی به شاگردان خود بخشید مسئول زنده نگاه داشتن کلیساست. آیین تعمید، در حقیقت، حیات خدا را به ما منتقل می کند و به فرزندان خدا بدل می سازد

همان طور که در مورد مسیحیان اولیه چنین بود. آن جسم و خونی که ما را در عشای ربانی تغذیه می کند همان است که مسیحیان اولیه را نیز تغذیه می نمود. روشهای سرپرستی و عنوانهایی که ما به خدمات شبانی می دهیم ممکن است متفاوت باشند، اما همان قدرت و اختیاری که مسیح برای برقراری ملکوت و حاکمیت خدا در جهان از طریق رسولان به کلیسا عطا نموده است در کلیسای امروز نیز عمل می کند.

شاید بتوانم آنچه را عمیقاً دریافته ام به طریقی ملموستر بیان کنم. قدیمی ترین مدرک باقی مانده مسیحی، رساله اول پولس به تسالونیکیان است. این رساله حدود سال ۵۰ میلادی نوشته شده است. تصور کنید ما مسیحیان قرن بیستم ناگهان به سفری جذاب و خیالی در زمان و مکان برده شویم و خود را میان ایمانداران تسالونیکی جایی که این رساله خوانده می شود بیابیم. آیا با شنیدن این رساله ما متوجه می شویم که در میان مسیحیانی هستیم که صاحب همان ایمانی هستند که ما از آن بهره برده ایم؟ آیا می توانیم تشخیص دهیم که در یک کنیسه یهودی یا در یک مکان متعلق به بت پرستان نیستیم بلکه در یک کلیسای مسیحی هستیم؟ تصور نمی کنم که بیشتر از دو دقیقه طول بکشد تا متوجه شویم کجا هستیم، زیرا در همان ۵ آیه اول از قدیمی ترین رساله ای که به دست یک مسیحی نوشته شده با مفاهیم خدای پدر، خداوند عیسی مسیح، و روح القدس روبرو می شویم. از ایمان می شنویم و از محبت و امید ماندگار. سؤال شما مربوط به تفاوت های میان کلیسای دوران عهدجدید و کلیسای امروز بود. وحدت بنیادینی که ما آن را اعلام می کنیم، همان پدر، همان عیسی مسیح و همان روح القدس است؛ و هنوز بیش از هر چیز این سه را ارج می نهیم: ایمان، امید، و محبت.

ضمیمه:

بیان ایمان کاتولیک

به منظور جلوگیری از سوء تفاهم بنیادگرایان کتاب مقدس

در سئوالات ۳۱ تا ۳۳ به پرسشهای پیرامون بنیادگرایی کتاب مقدسی پاسخ دادم. این پاسخها مواردی از قبیل موضوعات زیر را در برمی گرفتند: منشأ بنیادگرایی، چرا کاتولیکهای رم اکنون با این مسئله مواجه هستند و پیشنهادهای درخصوص مقابله با این جنبش. اخیراً در طی سخنرانیهای خود متوجه شده ام که سئوالات مربوط به بنیادگرایی بیش از سئوالات دیگر مطرح می شود و این مطلب حاکی از توجه روزافزون به این موضوع است. بسیار متأثر می شوم هنگامی که در پایان یک نشست پیرامون بنیادگرایی برخی از حاضرین از میان کاتولیکها یا پروتستانهای اصیل نزد من می آیند و می گویند این اواخر یکی از اعضای خانواده ایشان کمتر به کلیسا می آید و بیشتر اوقات در جلسات گروههای بنیادگرا شرکت می کند.

علاوه بر نکاتی که در خلال این پرسش و پاسخها در مورد بنیادگرایی مطرح نمودم مسائلی هست که نمی توان آنها را در یک جلسه پرسش و پاسخ مطرح نمود چرا که درحقیقت پاسخ به یک سؤال نیستید بلکه دروسی پیرامون بنیادگرایی می باشند. کاتولیکها هنگامی که در مورد اصول ایمانی خود از سوی بنیادگرایان بخصوص در جلسات گفتگو مورد سؤال قرار می گیرند، غالباً کوتاه می آیند. بسیاری از کاتولیکها در ایمان و مبانی خود معتقد به عشای ربانی، رازهای کلیسا، پاپ، مریم، و قدیسین هستند اما هیچ یک از آنان در برابر این اعتراض که چنین اعتقاداتی کتاب مقدسی نیست تجهیز نشده اند. اولین واکنش آنان به یک پرسش بنیادگرایانه، احتمالاً پاسخی است که در آن بر تعلیم کلی تأکید شده است. این واکنش در وهله اول شاید در تأیید همین اعتراضی باشد که بنیادگرایان در مورد کتاب مقدسی نبودن چنین اعتقاداتی مطرح می کنند. کاتولیکها باید قادر باشند درباره این مسائل با استفاده از کتاب مقدس و به زبانی که برای بنیادگرایان قابل درک باشد صحبت کنند. در سؤال شماره ۳۳ در مورد خطر

کاربرد متون منفرد، یا حمله به بنیادگرایان، یا تلاش در مسیر دگرگون کردن ناگهانی آنان هشدارهایی دادم. اما موضوعی که می‌خواهم اکنون به آن بپردازم چیزی کاملاً متفاوت است. کاتولیکها چنانچه ارتباط کتاب مقدس با تعالیمی را که مورد سؤال واقع می‌شوند درک کنند اعتماد به نفس بیشتری خواهند یافت و بنیادگرایان کتاب مقدسی نیز درخواهند یافت که درک آنان از تعالیم کاتولیکها بسیار سطحی و بیش از حد ساده‌انگارانه است، در صورتی که این تعالیم به صورت قابل توجهی با استناد به کتاب مقدس شکل گرفته‌اند.

به همین دلیل تصمیم گرفتم خلاصه‌ای از تعالیمی را که معمولاً بنیادگرایان به بحث و جدل پیرامون آنها می‌پردازند در ده پاراگراف توضیح دهم و چگونگی ارتباط این تعالیم کاتولیکی را با ایمان کتاب مقدسی بیان نمایم. در ابتدای هر پاراگراف عنوان موضوع ایمان کتاب مقدسی‌ای را که بنیادگرایان به دفاع از آن می‌پردازند با حروفی درشت‌تر و نیز در داخل همان پرانتز موضوع ایمان کاتولیکی را که موجب ناراحتی آنان شده است بعد از علامت † نشان داده‌ام. تأکید می‌کنم که پاراگراف‌های توضیحی من صرفاً تلاشی شخصی در توضیح ایمان کاتولیکی بر اساس کتاب مقدس در رابطه با چنین موضوعاتی است که البته برای اطمینان بیشتر و جلوگیری از سوء تعبیر در مورد ایمان کاتولیکی، این توضیحات را با دیگران نیز در میان گذاشته‌ام. مطمئن هستم که این توضیحات کمک بسیاری در اصلاح این مفاهیم تعلیمی خواهد بود. امیدوارم این تلاش کوچک بتواند دیگران را نیز در جهت حرکت در این مسیر ترغیب نماید. همان‌طور که در بالا اشاره شد این توضیحات به هیچ وجه به طور کامل بیانگر ایمان کلیسای کاتولیک در مورد موضوعات مورد بحث نیست. من تنها به جنبه‌هایی پرداخته‌ام که از سوی بنیادگرایان کتاب مقدسی بیشتر مورد سؤال قرار گرفته‌اند.

۱- (کفایت کتاب مقدس † کلیسای تعلیم دهنده) کلیسای کاتولیک رم خود را کلیسایی کتاب مقدسی می‌شمارد به این معنا که کتاب مقدس را کلام خدا می‌داند و آن را موعظه می‌نماید. کلیسای کاتولیک بر اساس تعالیم موسی و انبیاء و نیز تعالیم عیسی که توسط رسولان وی موعظه گردیده و کتب مقدسه شاهد بر آنهاست اعلام می‌نماید که خدا به طریقی بی‌نظیر و استثنایی خود را به انسان مکاشفه نموده است. کلیسای کاتولیک کفایت این مکاشفه را که کتاب مقدس به آن شهادت می‌دهد تأیید می‌نماید و اعلام می‌کند که نیازی به هیچ مکاشفه‌کننده جدید یا مکاشفات جدید و خاص دیگری به منظور

درک اراده خدا و فیض نجات بخش وی برای انسان وجود ندارد. چنانچه به تعالیم کلیسای در حال پیشرفت در آیین کاتولیک رم به دقت توجه کنیم درمی یابیم که این تعالیم به هیچ وجه مکاشفه ای تازه نیستند بلکه پیامد کار دائمی کلیسا در اعلام مکاشفه کتاب مقدس، در واکنش به بروز سئوالات جدید در نسلهای معاصر هستند. در انجام این رسالت، کلیسا خود را ابزاری می داند در دست روح القدس مدافع که مسیح آن را وعده داده بود. او آنچه را که از آن مسیح است گرفته و مسیحیان را طی اعصار، در طریق حقیقت هدایت خواهد نمود (یوحنا ۱۶:۱۳).

۲- (عیسی مسیح یگانه شفیع و ایمان به او) † اعمال نیکو و دعا به مقدسین). کلیسای کاتولیک به پیروان خود اعلام می نماید که عادل شمرده شدن و رستگاری، به واسطه فیضی است که خدا به دلیل مرگ و رستخیز عیسی مسیح به انسان عطا می کند. بشریت نمی تواند به رستگاری یا نجات دست یابد؛ و از طریق اعمال نیکو نیز نمی تواند آن را حاصل نماید. اعمال نیکو تنها از طریق فیض خدا و در پاسخ به عمل نجات بخش مسیح معنا می یابد. بنابراین مسیح تنها شفیع میان خدا و انسان است. اگر آیین کاتولیک رم شفاعت مقدسین را به رسمیت شناخته به این خاطر است که این عمل بخشی از درک آیین کاتولیک از این حکم کتاب مقدسی است که ما باید برای یکدیگر دعا کنیم و «ما» نه تنها شامل ایمانداران زنده روی زمین می شود بکه آنانی را که پیش از ما به عنوان مقدسین به حضور خدا در آسمان شتافته اند نیز شامل می شود. چنین شفاعتی سودمند و حاکی از احترام ما نسبت مقدسین است اما لزوم آن به هیچ وجه همچون لزوم وساطت عیسی مسیح نیست. هر شفاعتی نزد مقدسین می باید از سوی خدا مورد پذیرش قرار گرفته و در مسیر شفاعت متعالی تنها کاهن اعظم، عیسی مسیح قرار گیرد. نام دیگری وجود ندارد که به وسیله آن ما نجات یابیم (اعمال ۴:۱۲).

۳- (عیسی مسیح، منجی شخصی) † نجات به واسطه تعلق به یک کلیسا) با آن که کلیسای کاتولیک کفایت مرگ و رستخیز نجات بخش عیسی مسیح را موعظه می نماید، در عین حال معتقد است که مسیحیان باید با ایمان و تسلیم، به مسیح پاسخ مثبت دهند تا فیض نجات بخش خدا بتواند آنان را تبدیل به فرزندان خدا سازد. بنابراین ارتباط با مسیح و ایمان به او در قالب طریقی کاملاً شخصی، بخشی اصلی از تفکر کلیسای کاتولیک رم است. عیسی مسیح قومی را نجات می بخشد و متشکل می سازد

و هر فرد با پیروی از مسیح به بخشی از این قوم بدل می‌گردد. تعمید نوزادان که آنان را عضو خانواده مسیحی خدا می‌گرداند به هیچ وجه جایگزین تصمیم آتی آنان در تسلیم به مسیح که تصمیمی درونی است نمی‌شود. در یکپارچگی حیات مسیحی، تعمید و تسلیم شخصی به مسیح در کنار یکدیگر قرار دارند.

۴- (قربانی مسیح بر روی صلیب، یک بار و برای همیشه † عشای ربانی کاتولیک به منزله قربانی تقدیم شده از سوی کشیشان) در پیروی از فرمان عیسی در عهدجدید «این را به یادگاری من به جا آورید» کلیسای کاتولیک در آیین عبادتی خود به طور منظم به شکستن نان به منزله بدن مسیح و تقدیم پیاله که اتحاد در خون اوست می‌پردازد. تعلیم نامه به عبرانیان مبنی بر قربانی عیسی مسیح بر روی صلیب یک بار و برای همیشه، به طور کامل مورد پذیرش کلیسای کاتولیک است و بنابراین نیازی به هیچ قربانی دیگری نیست. آیین عبادتی شام آخر که ما آن را عشای ربانی می‌نامیم به تعبیری همان قربانی ای است که مجدداً شراکت همه مسیحیان دورانهای مختلف را در بدن و خون مسیح به یادگاری او امکان پذیر می‌سازد و به این ترتیب مرگ و رستاخیز او تا زمان بازگشت وی کماکان اعلام می‌گردد. عشای ربانی به هیچ وجه قربانی دیگری جدا از قربانی صلیب نیست. همچنین قربانی تازه‌ای که جایگزین قربانی صلیب باشد یا این که چیزی به آن بیافزاید گویی قربانی صلیب کافی نبوده نیز نمی‌باشد. عیسایی که کلیسای کاتولیک به او ایمان دارد تنها کاهن اعظم پیمان جدید است. اگر ما کاتولیکها روحانیون خود را کشیش (کاهن) می‌نامیم، این اصطلاح بدان معناست که وقتی یک نفر مسیحی که به مقام برگزارکننده عشای ربانی منصوب گردیده (یعنی مراسمی که یادآور مرگ خداوند تا زمان بازگشت اوست) این شخص نمایانگر عیسی، کاهن اعظم ماست و نه صرفاً نمایانگر آن جماعت. تعلیم ما در مورد عشای ربانی به عنوان یادآور تنها قربانی کهنانته عیسی، از نقطه نظر ما تعلیمی کاملاً کتاب مقدسی است.

۵- (مسیح نجات دهنده † کلیسا و رازهای آن به منزله نجات بخش). مسیح مسیحیان را در درون کلیسا و از طریق کلیسا نجات می‌بخشد. کلیسا بدن مسیح است و او خود را برای آن داد و از این جهت مقام و اهمیتی عظیم دارد اما نجات بخش نیست. ما معتقدیم که در رازهای کلیسای، مسیح کار نجات خود را عملی می‌سازد و اوست عطا کننده آن فیضی که جانها را حیات می‌بخشد. این تعلیم کاتولیکی که رازهای کلیسا «با انجام

کارهای مربوطه» (ex opere operato) عملی می‌شوند هرگز نباید به این معنی درک شود که این رازها مستقل از مسیح قدرت یا تأثیری دارند. این فرمول بدان معناست که ثمربخشی این رازها متکی بر روحانیون یا خادمین آنها نیست بلکه برای آنانی که مستعد و آماده دریافت فیض مسیح هستند وی در این رازها کار می‌کند.

۶- (مسیح سر کلیسا † پاپ) کلیسای کاتولیک رم معتقد است که مسیح سر بدنی است که کلیسا نام دارد. هیچ انسانی نمی‌تواند جانشین او شود یا سر بودن او را انکار نماید. پاپ هیچ قدرت و اختیاری خارج از مسیح یا در مقام رقابت با او ندارد. همان‌طور که عهدجدید از ناظران و اسقفانی سخن می‌گوید که کلیساهای منفرد را هدایت می‌کنند، پاپ نیز ناظری است که مسیح از طریق وی هدایت لازم برای کل کلیسا را تأمین می‌کند و آن را در نور حقیقت انجیل پیش برده حفظ می‌نماید.

۷- (همه افراد بشر نیازمند نجات هستند † تعالی مریم) در ایمان کاتولیک، مریم نیز همانند همه بنی آدم، می‌بایست توسط مسیح نجات می‌یافت. ما مخصوصاً به دو دلیل کتاب مقدسی او را محترم می‌شماریم: الف) او مادر عیسی است که خداوند و خداست؛ ب) بر طبق لوقا ۱: ۲۶-۲۸ او اولین کسی است که مژده هویت عیسی را شنید و گفت «مرا برحسب سخن تو واقع شود» و به این ترتیب برحسب معیار عیسی در مورد شنیدن کلام خدا و انجام آن، اولین شاگرد مسیح شد. ما معتقدیم که خدا به او امتیازات خاصی بخشیده است، اما این امتیازات در ارتباط با فیض شاگردی اوست که توسط مسیح به او عطا گردید و این به هیچ وجه به معنای الوهیت بخشیدن به او نیست. همه ایمانداران به مسیح از طریق فیض او از گناه اولیه آدم نجات می‌یابند و همه ایمانداران به مسیح جسماً از مردگان برخوانند خاست. کاتولیکها مریم را به عنوان اولین کسی که با اعلام مژده فرشته، ایمان به مسیح را پذیرفت و آن را اعلام نمود می‌شناسند و معتقدند که به وسیله فیض مسیح او اولین کسی است که کاملاً از گناه اولیه آدم آزاد گردید (بی‌الایش زاده شد) و اولین کسی است که جسماً از مردگان برخاست (به آسمان برده شد). با وجودی که ما اذعان می‌کنیم تعالیم لقاح مطهر و صعود مریم به آسمان در عهدجدید یافت نمی‌شوند اما با تصویر لوقا از مریم به عنوان اولین شخص ایمان آورنده و تصویر یوحنا از مریم در پای صلیب، به عنوان مادری که احترامی خاص نسبت به او ادا شد، تناسب و همخوانی دارند.

۸- (بازگشت ثانوی مسیح † اعمال نیکوی انسان، پایه گذار ملکوت) ما کاتولیکها معتقد به بازگشت ثانوی مسیح هستیم. این امر برای ما کاتولیکها به معنای آن است که خدا کماکان در پی استقرار کامل ملکوت خود و داوری دنیاست. تمامی این امور تنها به دست مسیح به انجام خواهد رسید و از طریق اعمال و رفتار انسانی غیرقابل حصول است. در ارتباط با برقراری ملکوت خدا از طریق بازگشت مسیح ما معتقد به این تعلیم عیسی در اعمال ۷:۱ هستیم «از شما نیست که زمانها و اوقاتی را که پدر در قدرت خود نگاه داشته است بدانید». کلیه پیش بینیا و حدسیات مربوط به زمان بازگشت ثانوی مسیح باید تابع این تعلیم کتاب مقدس باشد.

۹- (تفسیر شخصی کتب مقدسه † نظارت کلیسا) ما کاتولیکها در این اصل که کلیسا مفسر کتب مقدسه است افراط نمی کنیم. اگر نگوییم کلیسای کاتولیک رم به هیچ وجه لاقبل به ندرت معنای متون را از دیدگاه نویسنده آن متن تفسیر و تعبیر نموده است. کلیسا مفسران کتب مقدسه را تشویق می کند تا با تمامی ابزار تحقیقی موجود، معنای هر بخش منفرد را در زمان نگارش آن دریافته و همه اعضای خود را نیز تشویق می نماید تا کتاب مقدس را همچون غذایی روحانی مطالعه کنند. تفسیر کلیسای کاتولیک در وهله اول متوجه معنای متون کتاب مقدس برای مسیحیان دورانهای آینده است تا معنای آن متن در زمان نگارش آن. در مورد موضوعات اساسی، کلیسا به این اصل معتقد است که روح که الهام بخش کتب مقدسه است اجازه نخواهد داد تا کل جامعه ایمانداران درخصوص ایمان و کردار اخلاقی دچار گمراهی و انحراف و عدم هدایت صحیح گردند. هر فردی ممکن است در مطالعات شخصی خود از کتاب مقدس به نتایجی بنیادی «شخصی» برسد: برخی حتی الوهیت مسیح، قیام، خلقت و ده فرمان را انکار می کنند. کلیسای کاتولیک هدایت خود را پیرامون چنین موضوعاتی از سنت کهن تعالیم مسیحی که نتیجه تأمل و تعمق بر کتاب مقدس است می گیرد.

۱۰- (خطا ناپذیری کتاب مقدس به صورت تحت اللفظی † خطا ناپذیری کتاب مقدس در محدوده مضمون نجات بخش آن) کلیسای کاتولیک رم چنین تعلیم می دهد که خدا حقیقتی را که برای نجات ما در نظر داشته کاملاً مصون از خطا از طریق کتاب مقدس به ما منتقل ساخته است. با تصدیق خطا ناپذیری کتاب مقدس در چنین مفهومی، کلیسا همچنین مخالفت خود را با تلاشهای معاصر در جهت القای این تفکر که کتاب مقدس پاسخگوی

همه مشکلاتی است که نویسندگان آن هرگز به آنها فکر نمی کرده اند اعلام نموده است. در عین حال کلیسای کاتولیک با گزینش مضامین کتاب مقدس که تصویرگر موقعیتهایی گوناگون هستند و استخراج اصول از میان این مضامین و به کارگیری آنها در دوران حاضر بدون در نظر گرفتن شرایط و تعدیلات لازم کاملاً مخالف است. برخی از اختلافات میان آداب کلیسای کاتولیک رم و تفسیرات «تحت اللفظی» از کتاب مقدس دقیقاً بر سر همین مسئله پیش می آیند. کلیسای کاتولیک رم معتقد است که هیچ یک از مواضع آن در تضاد و مغایرت با تفسیر تحت اللفظی کتب مقدسه نیست به شرطی که واژه «تحت اللفظی» را به معنای پیامی که نویسنده در زمان نگارش قصد انتقال آن را به عنوان حقیقتی که خدا برای نجات ما در نظر داشته تلقی کنیم. کلیسای کاتولیک با به کارگیری تفاسیر کتاب مقدس در جهت حمایت و دفاع از نظریه های علمی و تاریخی که فراتر از توانایی نویسنده آن بخش از کتاب مقدس در زمان نگارش باشد مخالف است.

فهرست موضوعی

(اعداد زیر به شماره سئوالات اشاره می کنند)

- آپوکریفا (کتابهای غیر قانونی):
 اناجیل: ۶۰، ۹، ۷، ۶۰
 کتب متاخر برحق عهد عتیق: ۷، ۵
 - مسیحی: ۹-۷
 - یهودی: ۷
 آدم و حوا: ۲۴، ۲۵
 ابراهیم: ۲۶
 اپوکالیپس: ر. ک مکاشفه
 اریحا: ۲۷
 اسقفان: ۳۶، ۳۷، ۹۰-۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱
 - به عنوان کاهنان: ۹۶
 - رم: ۹۹
 - جانشینان رسولان: ۹۱
 اسقف رم: ۹۹
 افسسیان، نامه به: ۳۵، ۳۶
 الهام کتاب مقدس: ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۴۳
 اناجیل:
 به عنوان زندگی نامه: ۳۸، ۴۳، ۴۴
 تالیف: ۴۰، ۴۲
 شکل گیری: ۴۰
 سندیت تاریخی: ۳۸-۴۰، ۴۴-۴۶، ۴۸-۵۰
 - روایات تولد: ۵۴-۵۸، ۶۳، ۶۴
 - رستاخیز: ۵۲، ۵۳
 انجمن اعلای کتاب مقدس: ۱۷، ۲۴، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۵۴
 انجیل پطرس: ۷
 انجیل توما: ۷
 انجیل کودکی نوشته یعقوب: ۷، ۱۰، ۶۷، ۶۸
 بارآوری عذرائی مریم: ۶۲
 بارداری عذرائی - به عیسی: ۶۳، ۶۴
 باستان شناسی: ۲۷
 برادران عیسی: ۶۱، ۶۵-۶۸
 بن سیراخ، کتاب: ۵، ۶
 بنیادگرایی: ۳۰، ۳۱-۳۳، ۳۷، ضمیمه
 منشأ: ۳۱
 پاپ، پطرس به عنوان: ۱۰۰
 پاپ پیوس دوازدهم: ۱۷، ۲۴
 پروتستان:
 ترجمه های کتاب مقدس: ۲-۴
 مضامین: ۵، ۶
 نقادی کتاب مقدس: ۳۱، ۳۹
 بنیادگرایی: ۳۱-۳۳، ضمیمه
 پطرس:
 - اسقف رم؟: ۹۹
 انجیل: ۷
 نامه های: ۳۵، ۸۳
 رابطه پولس با: ۹۷، ۹۸
 پاپ؟: ۱۰۰
 نقش - در کلیسا: ۹۷
 پولس:
 - و پطرس: ۹۷، ۹۸
 نامه های: ۳۴-۳۶
 پیدایش، کتاب: ۱۱، ۲۲-۲۵
 - و زنان: ۲۵

- تاریخ، انواع - : ۲۱-۲۳، ۲۶، ۲۷
تالیف : ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۲
- اناجیل : ۴۰، ۴۲
ترجمه های کتاب مقدس : ۱-۴
ترنت، شورای - : ۴، ۶، ۸
تعمید : ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵
برگزاری - توسط اسقفان : ۹۳
بنیانگذاری - : ۸۱
معنی - : ۸۳
تقدیم مریم در معبد : ۱۰
تکثیر نان : ۸۵
توما، انجیل - : ۷، ۹
توما، انجیل کودکی نوشته - : ۶۰
خطا ناپذیری کتاب مقدس : ۱۹، ۲۱-۲۳، ۶۴
خواندن تحت اللفظی کتاب مقدس : ر.ک
بنیادگرایی
دانیال، کتاب - : ۳۰، ۴۲، ۵۹
داود : ۲۶
دستگذاری : ۹۱، ۹۲
دوازده (رسول) : ۵۴، ۸۹-۹۱، ۹۸
دیدگاه : ۹۰، ۹۱، ۹۳
دیو (شیطان) : ۴۹، ۵۰، ۵۱
تاریخچه دیدگاه کتاب مقدسی : ۵۱
رازهای کلیسا :
بنیانگذاری توسط مسیح : ۷۹، ۸۰، ۹۲
(نیز ر.ک تعمید، قربانی مقدس، دستگذاری)
رستاخیز : ر.ک عیسی، رستاخیز
رسولان : ۴۰، ۵۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱
جانشینی رسولان : ۹۱
روایات کودکی در اناجیل : ۲۳، ۳۸، ۵۴-۶۰، ۶۳
نکات مشترک : ۵۸
- نکات متفاوت : ۵۵، ۵۶
مجوسیان : ۲۳، ۵۶
زندگی نامه های مسیح : ۳۹
صعود مریم به آسمان : ۶۲
عبرانیان، نامه به - : ۳۵، ۹۵، ۱۰۱
عهد جدید :
کتاب جعلی و غیرقانونی : ۷، ۸
مضامین - : ۵
سندیت تاریخی - : ۳۴، ۳۸
نامه های - : ۳۴
عهد عتیق :
کتاب جعلی و غیرقانونی : ۷
تالیف - : ۲۰
کتاب برحق متاخر : ۵، ۷
عیسی : ۴۵-۴۹، ۶۹-۷۷
- در سن دوازده سالگی : ۶۰
روایات نیکبختی - : ۷۶
آینده بینی - : ۷۶، ۷۷، ۸۰
شناخت - از خود : ۷۰-۷۲
شناخت - از امور دیگر : ۷۳-۷۵
معجزات - : ۴۷-۴۹
رستاخیز : ۵۲، ۵۳، ۷۶
روایات درباره - : ۳۹، ۴۰، ۴۲-۴۴، ۴۹، ۵۴
سخنان - : ۴۵-۴۷
فرشته (فرشتگان) : ۵۸، ۵۹
فهرست قرائت های کتاب مقدس : ۳۲، ۴۱
قربانی مقدس (عشای ربانی) : ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۹۲
برگزاری - : ۹۳، ۹۴

- بنیانگذاری در شام آخر: ۸۰، ۹۲، ۹۳
معنی: ۸۴
مشایخ-اسقفان و: ۹۳
قربانی: ۹۵
- کاهن (کهان): ۹۵، ۹۶
کتاب مقدس اورشلیم: ۲، ۴، ۳۵
کتاب مقدس جدید آمریکا: ۲، ۴
کتاب مقدس جدید انگلیس: ۲، ۴، ۶
کتب برحق متاخر: ۵، ۶، ۷
کلام خدا: ۱۸، ۱۹، ۳۱
کلیساهای ارتدکس: ۵، ۶۶
کلیساهای شرق: ۵
کونگ، هانس: ۷۸، ۹۶
- گناه اولیه: ۲۴، ۶۲
گونه های ادبی کتابهای کتاب مقدس: ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۴
لوتر، مارتین: ۵، ۶۶
متانویا: ۸۲
مجمع واتیکان دوم: ۱۷، ۳۹، ۶۳
مجوسیان: ۲۳، ۵۶-۵۸
مریم: ۱۶-۶۸
بشارت به: ۱۰، ۵۸، ۵۹، ۶۱
صعود - به آسمان: ۶۲
همیشه باکره: ۶۵-۶۸
خانواده: ۱۰
بارآوری عذرائی: ۶۲
- در اناجیل: ۶۳
- در مرقس: ۳۸، ۶۳
تقدیم در معبد: ۱۰
بارداری عذرائی - به عیسی: ۶۳، ۶۴
شهادت به روایات کودکی: ۵۵
- (همچنین ر.ک: روایات کودکی)
مسیح: ۵۶، ۵۸، ۷۶
مشایخ (-اسقفان): ۳۶، ۳۷، ۹۰-۹۲
- به عنوان کاهن: ۹۶
مصلحین: ۴، ۵
کهان از دیدگاه: ۹۵ (نیز ر.ک لوتر)
مریم از دیدگاه: ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶
معجزات: ر.ک: عیسی، معجزات
مکابیان، کتابهای: ۵، ۶
مکاشفه، کتاب: ۱۱، ۲۹، ۳۰، ۳۴
منشأ انسان: ۲۴
موسی: ۲۶، ۵۸، ۵۹
به عنوان نویسنده: ۳۵، ۴۲
- نامه های شبانی:
تالیف: ۳۵-۳۷
ساختار کلیسا در: ۹۰، ۹۱، ۹۶
نامه های عهد جدید: ۳۴، ۳۵
نسخه کتاب مقدس امروز: ۳
نسخه کینگ جیمز: ۲، ۴
نقادی تاریخی: ۲۸، ۳۱
نقادی کتاب مقدس: ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۹
نگرش کتابخانه ای به کتاب مقدس:
۱۹-۲۱، ۲۸، ۳۴
- ولگات (کتاب مقدس لاتین): ۴
هلنستیان (یونانی گرایان): ۹۰
یوحنا، نامه های: ۳۵
یوسفوس (درباره عیسی): ۴۷
یونس، کتاب: ۲۱، ۲۲
یهودیان و مسیحیان اولیه: ۸۶-۸۸
جدایی: ۸۷